۳۵۲ معزی

۲۱۲۰۷۵

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم معراج السعادة

معراج سعادت جاودان ومفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش
وسپاس خداوندی است یکتا جل شانه دنیایش افزون از قیاس که آثار آیات بیهمتا
برهانند که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم وعرفان در مشکوة
منهج روشن است واز لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر ذوات
ضمایر اولوا البصائر پر توافکن اجرام علویه از علوی شوق جمالش جامکی احرام
بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوق شوقی سرگشته طوف کنان
واجزای عالم سفلی از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام تحیر
ثابت وحیران از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی که گرفتار قید تعلقات
ناسوتی مانده بجناحین علم وعمل در فزای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده
خود را [illegible] سعادت میرساند واز فیض هدایتش بتعلیم معلم عقل وتادیب
مؤدب [illegible] معشر بشر وفرقه ناس خود را از ادناس وادجاس عالم طبیعت
مصفا نمو[illegible] منزل حقیقت میکشانند خود بخود دان راه دو ساحت قدس
[illegible] ال است وبال همای وهم وخیال الطیران در فضای [illegible]
[illegible] حانه ما اعظم شانه واجل احسانه وافضل صلوات واکمل
[illegible] مبری سزاوار است که دوحه لوای حمد باسم سامیش
[illegible] ت وتکمیل تمام نامیش موشح غالیه سای نکهت
[illegible] اخلاق عظیم امت وعنوان صحیفه اشفاق
[illegible] ت درجم محمود بمحامد وممدوح بمحاسن الطاف
[illegible] ان وما محمد الا رسول محمد شافع
[illegible] دنیا جهانرا ناصر یاور جهانبانرا

بانرا بیام اوده کز این پیک جهانرا اوده رسول خالق یکتا بعد از سپاس
ایزد داور درود پر از درود جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله بواسطه منقبت
سروری درخور است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند رسای
مدارک واوهام بشر فان توان رسید وعظم رتبه ولایتش از آن والا
که طوطی شکسته بال مقال در اداء شمه از شمیم ولایتش از قفس نفس تواند کشید
صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرو گرفته که منکر حسود را از رستی
نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته وآوازه فضایل ملکاتش در بسیط
زمین چنین انتشار یافته که عدوی حسود را از کثرت خجلت جبین عرق
انفعال امانه سفینة النجات که بنا خدائی همت بلندش کشتی بچهار موجه
افتاده خلایق از دریای فتنه ودای خلاف اندیش مخالفان سالما بکنارا
عین الحیوة که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت
ملالت راه نمود مجامع سعادت سینه وحاوی کمالات علیه شیر خدا شاه
ولایت علی مظهر اسرار خفی وجلی ودود ودود نا[م] محمود محنات غیر محدود
بر ائمه دین واولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادتند وکلید گنج فیض صمد
لمعات خورشید اماماند ومصباح مشکوة کرامت دور در خلافتند وف
عزه شرافت مطالع لوامع قدس اند وزینة المجالس مجامع انس سراج المنیر منهج المنیر
اند ومفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم
الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال واماني وطالب سعادت جاو[دانی]
احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب
واضح است که چون نوع عالم وموجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و
قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام وفضلناهم علی کثیر ممن

یا رب سهل

خلقنا بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن
گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان
عقل را در مملکت بدن بر سریر مجره و طی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر
عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش
طبیعی را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده
طنطنه کوس کرامت بگوش صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت
از ملائکه ملکوت برباید شعر ز فلک رسته مسلم ز ملک را حاصل آنچه در
سر سویدای بنی آدم آمد است و بحکم محکم عقل و نقل مستفیض نقل بر هریک
از افراد سالکین منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازم است که اولا از
آینه گیتی نمای دل زنگ رذائل زائل و بعد از آن ادهم همت بصوب تحلیه
بحلل فضائل مائل سازد چه بدون تخلیه تحلیه کلیه متیسر نشود و انعکاس
نقش حبیب در نقش خبیث صورت نمی بندد بیت شست شوئی کن و آنگه
بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن
و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و ملکات ردیه موقوف
بر شناختن آنها و اصول و اسباب هریک کیفیت معالجات مقرره است
و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه
مینماید و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق
و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب
عرفان و اساطین حکمت که در این فن شریف تألیف و تصنیف شده کتاب موسوم
بجامع السعادات که از تألیفات عالم عابد عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه
فاضل والد ماجد این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت

رفعت اعلی حضرت پادشاه جم جاه ملائک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان
قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج
شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت رونق جمال کمال معرفت
ملک آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم
ظلم و عدوان مظهر ان الله یأمر بالعدل و الاحسان بیت دارنده تخت پادشاهی
دارای سپید و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش
جبینه رانی فغفور گدای کیش بار خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده جمال
چون او در هیچ قرن ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه
کشورگشای چنین نشنیده شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش
آشیانش پناه و پادشاهان هند و خطا را درگاه جهان پناهش روی امید
وادی برخاک راه بیت کین مولای او و صاحب کلاهان بخاک پای او سوگند شاهان
عدالت گستری که در چمن عالم نشو و نما و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ
با گوسفند دمساز از بیم سیاستش پنجه گربه را کولک کشان بوی شبان
آورده و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانه را بآشیان رسانده رحمت بر
که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد کوی کس بغمزه
معشوق نیاید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف بتان
قرار گرفته ناصیت سخا و نثر دعوی جود معنی و حاتم لفظی از معنی بیگانه و آواز
شجاعتش قصه مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعی است بدرجه طالع اعدا
رسیده آفتابی است که چون بسمت الرأس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده
آینه روشنی است که عروس حسناء ملک چهره خود را جزء در صفای آن نتواند
دید پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت

ان فیه باس شدید بترش سهم المولی است که بحسب نشر مخانه نکبت دشمن انجام بید حمامی
است تیز بر که اجل نامه اعمال اعدای دولتش بر پای جسته پیکی است تند رو
که برسیم سعادت از عالم عدم باحضار مخالفان امده چتر عظمت اینش اسمانیح است
خورشید در سایه ان ایوان سبع سموات نردبان هفت پایه ان پیکران سبک
خرش تند بادی است سلیمان زمان بران سوار واسمانی است خورشید تابان برا
بران قرا و اب حسام خون اشامش ریاض بخش ریاض شریعت غرای احمدی
و تاب سنان اتش فشانش فروع ملت بیضای محمدی تاسیر حمایلش برنا و پیر اهل
اسلام را جنة الامان و جوهر جواسش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه
جلالت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاج دارای یکتا در صدف
سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جود و
اعتساف موسس قوانین معدلت موکد قواعد رافت و رحمت دارای نیک
رای و اسکندر مدن اراهی ظل الله ظلیل الرد والمجاهد فی سبیل الله صد دنشین محفل
عنایات حضرت افریدگار السلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان السلطان
محمد شاه لا زالت اطناب دولته الی یوم القیمة ممدوده وثغور الاسلام بسیف
حواسه مسدوده ع جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از
گردش روزگارش مباد ز اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع معمور باد
ز ملکش پراکندگی دور باد که خواطر هوا خواهانش از بد و صبح این دولت عظمی بر ساخت
ترویج شریعت غرا بر تو افکن و ازرای سعادت مخبرش از حین ظهور این سلطنت
کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه
انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت فضا منشش بجانب سلوک خاص
و عام بر محجة البیضا و طریقة عبودیت معطوف دست بر بخشش را در تقویت ملت

ملت بیضا نمود و بیضانی است باهر و انفاس عیسوی بانیش را در احیاء علوم
معجزاتیست ظاهر روزگار فرخنده اثار شرعم که افضل دعایا را جامع سعادات
و دوران سعادت توامانش زامر فاطبه برایا را فنون کمالات جهاد صوری
و معنوی را باهم قرین نمود کشور سعادت جا و دانرا چون اقالیم چون مسخر ساخته
و ممالک دل و جانرا از لوث فرهنگیان رذایل صفات پاک نموده و بنای مکارم
اخلاق چون ممالک افاق در قبضه تصرف در اورده و از میان التفات ان
ان کشور گشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که بعینه جهود
جهاد اکبر را متکفل است محل عنا اکو انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث
این فن شریف که تو به صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل مضمار فوارس افکار سالکان
راه یقین کردید مدارس محو ران دار رونق تازه و معالم مترو که از ان ادوار بحج اندازه
همرسید و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی اینست بکافه انام و خلق
کرمش مستلزم نشر این سعادت کبری بین الخاص والعام بود و کتاب مذکور
که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر
عنایت کستر سلطان شاه زبان تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان
فارسی زبانرا از موائد فوائدان بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت
و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشارة باین دعاگوی دولت
مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و اجل مقاصد انرا بسیاق
فارسی بعبارت واضح بیان نماید که عموم ناس از فرائد فوائد ان نفع تواند
یافت بنا بر این با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال
و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب الارباب و استمداد از [illegible]
مقدسه ائمه اطناب شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف

کردیم کافهٔ انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخندهٔ آثار پادشاهی
عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتمل است بر پنج باب باب
اول در بعضی از مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل
اخلاق و مضرت رذایل آن فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن
نفس خویشتن است زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفرید
گار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار کاملهٔ خود را در عالم
و در نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشانرا که اوست پروردگار حق ثابت و از
حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد
خود را بتحقیق که بشناسد پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که
هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز
بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب
شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا
که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت آن جوهریست
از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد و باین فکر افتد که چنین جوهری
شریف را عبث و بی فایده در این عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بی جهت در
صندوق بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن
بر می‌آید و بتدریج خود را بمنزلی که باید میرساند و گاهست که گوید من
خود را شناختم و بحقیقت خود رسیدم دل ننهاد که این نیست مگر از
بی خبری و بی خودی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این

و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن
شریکند و آنها نیز خود را چنان شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی
مگر سر و روی و دست و پای و چشم و گوشت و پوست و از باطن خود
ندانی مگر آنقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک
گردی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت
خواهش نمائی و امثال اینها و همهٔ حیوانات با تو در اینها برابرند پس هر گاه تو
تو همین باشی از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب از آنها
خود را بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات
ترجیح داده و فرموده که وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان
آدم را بر بعضی از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری
از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو حقیقت خود را طلب نمائی تا خود
چه چیزی و چه کسی و از کجا آمده و بکجا میروی و در این منزلگاه دو روزی چند
بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب تو داده اند
و زمام قدرت و اختیار را از چه جهت بر کف نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست
و از چیست و بدانی که موجب هلاک تو چیست و از چیست و بدانی که این صفات
و ملکاتیکه در تو جمع شده است بعضی از آنها صفات بهایم و بعضی صفات
شیاطین و بعضی صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات
شایسته و سزاوار حقیقت تو است و باعث نجات و سعادت تو است تا در
استحکام آن کوشی و کدام یک عارضی اند و موجب خذلان و شقاوت تا در
ازالهٔ آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت
و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خویش

نماید که بدون این بر منزل مقصود نتواند رسید فصل اگر خواهی خود را
بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند
و مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و این از جنس
مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانی است و اصل این مرکب است
از عناصر اربعه یعنی عناصر چهارگونه است که خاک و آب و باد و آتش است و
این را همین چشم ظاهر میتوان دید و یکی دیگر نفس که آن را روح و جان و عقل و دل
نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست پس عزیز از جنس
فرشتگان و عقول قادسه و دریست پس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی
بجهت مصالح چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام
میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن نماید
و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجل الموعود که قطع علاقه نفس از بدن
و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن
نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا روح یا جان یا دل یا عقل
که مذکور شد همین جزء اراده میشود و هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود
بغیر از این چیزی دیگر مراد نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت
انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید بآن آلت بامورے
چند که مأمور است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست
سهل و آسان زیرا که دانستی که از جنس مادیاتست و شناختن حقایق مادیات
چندان صعوبتی ندارد و اما نفس که او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن
و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست شعر مجرد شو مجرد را ببین
و از این جهت بود که بعد از آنکه از حضرت رسول صلعم شرح حقیقت روح خواستند

خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی از تو حقیقت روح سؤال میکنند بگو که روح از
امر پروردگار است و از عالم امر است و بیش از این رخصت نیافت بیان کند
بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول
تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس
خود را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند
فی الجمله معرفتی بهم رساند فصل آنچه گفتیم آدمی را غیر از همین بدن مادی و
صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آن را نفس میگویند اگر چه فهمیدن و دانستن
آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب بر و ظاهر و
روشن است زیرا که هر که ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و
علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آیینه دل را از زنگ
کدورات اینعالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار
نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم
انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت پروردگار گردد گاهی
تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال و زمانی تامل در غرایب جلال
و جبروت قادر ذو الجلال کند از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل
میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالم
دیگریست و راه دیگر بیان توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی
دیگر هست که از جنس بدن نیست خواب است که در خواب راه حواس بسته
شود و بدن از حرکت باز مانده و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته
و تن در گوشه ساکن و بی حس شود و با وجود این در آن وقت آدمی را آفاق

واطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن بنفس
شنودن بلکه اگر نفس از اول الجمله صفا باشد در ان وقت ادمی در عالم
ملکوت راه یابد و از انجا امور را ببیند و بشناسد و بر معنیات مطلع
شود بنوعیکه هر که در بیداری و در وقتیکه این بدن در نهایت هشیاری
است نتواند بان رسید و راه دیگر انکه ادمی را قوت معرفت همه علمها و
صنعتها است و بانتهایی میرد بحقایق اشیا و میفهمد اموری چند را که نه از
عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلبا و شده و از کجا فهمیده
و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا
رود با انکه تن او در خانه محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امر ایست که
بر هر که اندکی تامل کند مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومین
در مقامات متعدده اشاره بان شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید
رسل میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سوال میکنند
از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است
و لله الخلق و الامر عالم امر جدا است و عالم خلق جدا هر چه بمساحت و کمیت نباشد
و دیگر میفرماید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر
میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر صلی الله
علیه و اله مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت
خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن
جسمانی که ان امریست سهل و اسان چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس
ناطقه یعنی انسان خلق کرده شده صاحب نفسی که ادراک معقولات میکند فصل

فصل چون دانستی که هر کس مرکب است از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت ادمی
و انچه بسبب ان بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه
مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم مرکبی دارد برای نفس دارد که بان
مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا امده تا از برای خود تجارتی
نماید و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات
حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید تا هر بدنی
حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم افرینش که پادشاه کشور نفسی که حضرت
افریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از نژادگان عالم تجرد است
مقرر فرموده تا از مداخل و منافع ان شهر تهیه خود را دیده منافرت بعالم
قدس و سزاوار خلوت خانه انس گردد و در این بدن شریکست با سایر حیوانات
زیرا که هر حیوانی را نیز بدنی هست محسوس و مشاهد مرکب از دست و
پا و چشم و گوش و سایر اعضا و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و انچه
باعث فضیلت ادمی میشود بر سایر حیوانات جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد
که حیوانات دیگر را این جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که
بعد از مردن از هم پاشیده میشود و اجزای ان از یکدیگر متفرق میگردند و
خراب میشود تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای ان جمع شود بجهت
حساب و ثواب یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی اصلا و مطلقا
از برای او فنا نیست و بعد از مفارقت و از این بدن و خرابی تن از برای او
خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی
گمان نکنی که انکسانیکه کشته شدند و جان خود را باختند در راه خدا مرده هستند

در نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک
یعنی ای نفس رجوع بکن و بازگشت کن بنزد پروردگار همچنانکه در اول از نزد
او آمدی و نیز از آن است که پیغمبر خدا در روز بدر ندا میفرمود بشهدای
بدر و میفرمود هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا ای کشته شدگان در راه خدا
یافتید آنچه را پروردگار شما بشما وعده کرده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب
عرض کرده‌اند که یا رسول الله ایشان مرده‌اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود
انتم باسمع منکم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است
و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر
افتاده بود بلکه بنفس مجرده یافته بود فصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که
از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن
با ملائکه و ارواح مقدسه و دیگری جنبه جسمانی که مشابهت بهمسان با حیوانات
از بهائم و سباع و بواسطه این جزء جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست
مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مناسبت بعالم اعلی میکند و
در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه
مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء
روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورات عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در
آثار روحانیت پیدا کرده و چون چنین باشد میرسد بجایی که با وجود آنکه
در این دنیاست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور
الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنایی
دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا و سد تمامی پرده‌های
ظلمانی از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای صوری هیولانیت از چهره نفس

نفس دور میگردد و در آن وقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و از همه
حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه
او را از اشعه جمال ازل نور تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیض
بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقا در دنیا هر گاه ریشه جمیع علائق
دنیا را از زمین دل بر کند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل
شود و در این هنگام مال و عیال را بر خود کل و وبال می بیند مگر بقدر
ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و
بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره
بر فکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز یاد
خدا را نگوید و سخنی که نه از بهر اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نپوید
تا برسد بمجاورت ملاء اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولاه و بیابد آنچه را
که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را
که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند
هیچ کس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهایی که دیده‌ها را روشن میکند
فصل چون دانستی که آدمی را روحی است و بدنی و هر کسی مرکب است از این و بآن
بدانکه هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است
و آلام و محنتهای بدن عبارتست از بیماری که عارض بدن میگردد و جسم را
لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در
معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این
امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و
صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درک

لذات روحانیه و رسیدن بسعادت ابدیه و انواع محروم میکردانند از مرافقت محرمان
خلوت خانه انس و مجاورت قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف
او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث
نجات و رستکاری است و تفصیل این امراض و معالجات انها در علم اخلاق
است که در این کتاب بیان میشود فصل ای جان برادر تا در حدیث بیماری
روح را سهل نکیری و معالجه انرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق ردیه را
اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چکونه عاقل چنین قیاس کند
و حال اینکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد ان
فراموش کرده اند نیست مکر زندکانی چند روزه دنیا و زینت کردن در این عاریت
سرا و برمرض این مفسده مترتب نمیشود مکر باز ماندن از لذات خسیسه جماع
و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از انهاست باز میدارد
ادمی را از رسیدن بلذت و سعادت ابد و بپادشاهی سرمد و هر یک از انها بونه
ایست ظلمانی که مانع اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه و مانعم
در معالجه انها ادمی را بهلاکت دائمیه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح
و اتصاف ان بمحاسن اخلاق باعث زندکانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد
از انکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مفرد
اراسته کردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب ان رفع حجاب
میشود و در این هنکام موجودی میشود مادام الوجود ابدی الحیات سرمدی
البقا قامتش سزاوار خلعت خلافت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست
معنویه میکردد و میرسد بمبهجتها و لذتهائیکه هیچ دیده مانند ان ندیده و بخاطر
هیچ افریده نکذشته و از اینست که سید رسل ص فرموده است لولا ان

یا غریب الغربا و یا معین الضعفاء

الشیاطین یحومون علی قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اکر
نه این بودی که لشکر شیطان اطراف دلهای فرزندان ادم را فرو کرفته اند
هر اینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع
میشدند بر قدرت کامله حق سبحانه و تعالی در انها و همچنانکه تطهیر نفس
از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع
موجودات امکانیه میکردد و همچنین از اله بعضی از انها نیز باعث صفا و روشنایی
در نفس میشود و بالجمله بقدریکه اینه نفس از زنک کدورات عالم طبیعت
پاک میشود صور موجودات عالم قدس در ان ظاهر میکردد و بهمان مقدار
سزاوار بساط قرب پروردکار میشود و باین سبب خاتم انبیاء ص فرموده اند
ان مع الله حالا لا یحملها ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهایی
چنداست که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت و توانایی ان ندارد و هر
کسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر
استعداد و قابلیت خود بهره ور میکردد با نچه میرسد با و از الطاف ربانیه و فیوضات
رحمانیه و لیکن فهم ما فوق رتبه خود نمیکند اکرچه باید از باب ایمان بغیب
تصدیق و اقرار بان نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری
ولیکن حقیقت انها را نمی شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه انها نمیکند
و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عالم
نمیفهمد عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا را و اولیا را و بحکم عنایت
ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهی برروی هر کسی کشاده و بخل و خست
از برای احدی نیست لیکن رسیدن انها موقوفست براینکه اینه دل صیقل داده
شود و زنک کدورات عالم طبیعت پاک شود و زنک اخلاق ذمیمه از ان زدوده کردد

پس چون آن انوار فیوضات الهیه و دوریها از اسرار ربوبیه نزد از محل مبدء
افاض است خدای تعالی جل شأنه عن ذلک بلکه از پردهای ظلمانیه دنیا و صفات
و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است شعر هر چه هست از
قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست پس تحقیق نما
که از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن رسیده
مانند این علومی که از مزاوله کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفته اند عالم نما
و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند
که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور
جلاء نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند و این
علمی است که حضرت فرموده اند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم
نوریست که حق سبحانه و تعالی افکند در هر دلی که میخواهد و حضرت امیر المؤمنین
در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از آنجمله میفرمایند در وصف
راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا
ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است بر بصیرت و بینائی
و بحقیقت و روح یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان
آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس
شدند با آنچه وحشت میکردند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا
ببدنهائی که روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد و در مکانی دیگر میفرمایند قد
احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق لامع کثیر البرق فابان
له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کردن دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه

تا آنکه ناهمواری و درشتی او هموار و لطیف شد و درخشید از برای او نوری
درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد او را از آن راه تا رسید
تا رسانید او را بمطلوب خود و لیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه
پاک نگردد این قسم از علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف
عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و چنانچه ظاهر تا از جمیع
نجاسات ظاهری پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین تا از باطن جمیع نجاسات
باطنی را که صفات خبیثه است زائل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات
بر آن نمی تابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال
آنکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است
که وسائط فیض الهی هستند و پیغمبر ص فرمود لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی
داخل نمیشود ملائکه خانه که در آن سگ باشد پس هر گاه خانه دل مملو از صفات
رذیله باشد که سگان درنده هستند چگونه ملائکه که حمله علوم و معارف اند
داخل میشود و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از
طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس ذمیمه
غافل مانده بلکه دلهای ایشان متعلق بلذات دنیای دنیه و نفوس ایشان
منقاد قوه غضبیه و شهویه هست از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است
و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پنداشته اند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را
بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلی را که نور علم واقعی داخل شد
مستغرق عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او
نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب جاه
و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب و نه همین است که صفات خبیثه و اخلاق رذیله

مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و پس بلکه بدون
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب عبادات ظاهره را اثری و طاعات بدنیه را ثمری
نمی باشد و چه فایده مترتب میشود بر راستی ظاهر و کاستی باطن قال الله سبحانه
و تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر نماز باز میدارد نماز کننده را از
اعمال ناشایسته و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند
بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روزه نماز پنجگانه بجا میاورند
و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر میشود و حضرت فرمود
الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمدارج قرب
پروردگار پس اگر انچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط در خود نمی
بینیم شعر گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چهل ساله کجاست
اول ای جان دفع شر موش کن بعد از ان در جمع گندم جوش کن و مثال کسانی که
مواظبت بر اعمال جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی جان و ظلمت نفس و ناپاکی
ان فراموش کرده التفاتی بان نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر انرا
زینت نمایند و در باطن ان مرداری گندیده پنهانست یا مثل خانه
ایست ظلمانی و تاریک که چراغی بر بام ان نهند یا چون مرد دهقانی است
که تخمی افکند و ان تخم سبز شود با ان گیاهی که زرع را تباه میکند بروید و ان
شخص سر ان گیاه را قطع کند و از بیخ ان غافل باشد تا انکه گیرد و همه محصول
انرا خشک و تباه گرداند یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد
و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید
و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر انرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و اکتفا
بطلا نماید و هر چه بالطلا دفع کرده از چشمه باطن اضعاف ان منفجر گردد تا او را

تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض
و سلامتی بدن محض جهل خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات
خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض
جسمانیه سعی تام بعمل میاورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را کردن اطاعت میکنند
و شرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام می نمایند و سر از فرمان
طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه میپیچند و معالجه نفس را سهل
و اندک میشمارند شعر ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا
همی گوید که در صفرا مخور حلواه ز بهر تن نبگذاری حلال از گفته ترسا
ز بهر دین نبگذاری حرام از گفته یزدان و چون پرده غفلت برداشته
شود و بیماری نفس خود را معاینه ببینند و دست درمان بجائی نداشته باشد
فریاد واحسرتاه علی ما فرطت فی جنب الله از نهاد ایشان براید فصل بدانکه هر نفسی
در مبادی آفرینش و اوان طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است
مانند صحیفه ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات
بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه انهاست و هر عملی که یک مرتبه سر زد اثری
از ان در دل حاصل و در مرتبه دویم ان اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرر
عمل اثر ثابت و مستحکم میگردد و ملکه راسخه میشود در نفس همچنانکه انگشت
مجاور اتش شود حرارت در ان تاثیر میکند و گرمی در ان ظاهر میشود ولیکن
ضعیف است و بمجرد دور کردن از اتش سرد میشود و هر گاه مجاورت طول
کشد و تاثیر حرارت در ان بیشتر شود رنگ اتش در ان بهم میرسد و بعد از ان
روشن میشود که هر چه بان نزدیک شود میسوزاند و هر چه بان مقابل شود
روشن میکند و همین است در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت

تغییر احوال و اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقب احوال خود کند و در
اعمال و افعال خود نظری بیفکند و صفحهٔ دل خود را گشوده بدیدهٔ بصیرت
در آن تأمل نماید بر میخورد بملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده‌اند و
اکثر مردم بجهت گرفتاری بعلایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود
غافل‌اند اما چون زمان رحلت از این سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار
رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و رشتهٔ علایق از مزرع خاطر منقطع
و پردهٔ طبیعت از مقابل دیدهٔ بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ
نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و در مکان
دیگر میفرماید فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی پس دور نمود
پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته میشود و چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود
را می‌بینی نتایج اعمال خود را معاینه می‌بیند و ثمرات افکار و اذکار خود را
مشاهده میکند و میرسد آنچه در کتاب کریم است وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ
فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتَابًا يَلْقٰيهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ
عَلَيْكَ حَسِيبًا یعنی هر شخصی را لازم ساخته‌ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن
او مانند طوقی که از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن
ثبت باشد بجهت او بیرون میآوریم در حالتیکه گشاده باشد و بر او عرض شود
پس با او گفته شود که بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبهٔ نفس خود
پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب
و هوای باطل نموده‌اند بی‌اختیار میگویند مَالِ هٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا
كَبِيرَةً اِلَّا اَحْصٰيهَا یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را
و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است فصل چون شناختی که حیات ابد و سعادت

یا ضامن آهو

و سعادت سرمد از برای انسان موقوف است بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله
و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل
صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجات
که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرافت این علم
از سایر علوم بیشتر و ثمره و فایده‌اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه شرافت هر علمی بشرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانیه
که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطهٔ این علم از حضیض
مرتبهٔ بهائم باوج عالم ملائکه عروج می‌نماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی
عریض و اول آن فروتر از عالم جمادات پایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق
اولش فرموده اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چارپایان
بلکه پست رتبه‌تر و گمراه‌ترند و از این جهت کفار میگویند يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا یعنی کاشکی
من خاک بودمی و در شأن آخرش رسید لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ اگر مقصود تو
نبودی آسمانها را خلق نمیکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کآسمان
تو برتر و از خاک پستری و از این جهتست که سید رسل فرموده‌اند وزنت بامتی
فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نموده‌اند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر
و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیه و
لواحق است زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و
صفات است و این علم باعث رسیدن باعلی مراتب است و کدام علم اشرف از علمی است
که پست‌ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و باین جهت حکمای سلف تمام علوم را
بغیر از علم اخلاق حقیقیه اطلاق نمیکردند و باین سبب او را اکسیر مینامیدند و اول
تعلیم خود قرار داده‌اند و اول شاگردان خود را این علم می‌آموختند و تحصیل سایر

علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میشمردند آری همچنانکه بدنی
که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع اند از کثرت غذا بجز فساد اخلاط و ازدیاد
مرض حاصل نه بیند هم چنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد
از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچیند و از این است که بیشتر از کسانیکه ملبس
بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم میشمردند بمراتب حال ایشان از
عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام خواه
حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب میدانند
با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند و بنای
اعتقاد ایشان سست و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را
دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت
نامیده غافل از آنکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند
که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و تعلم بدون طاعت خسران و وبال همانا قول
پیغمبر را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی
بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و نا تمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که
حضرت رسول ص فرمود قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک
یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند
و دیگری جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل
از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات
رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره علم
اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل
نمیشود مگر اینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه

حسنه محلّی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست
ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود و همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت تمام نشود
مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق
کسی است که اصلاح جمیع صفات و احوال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و
پایدار باشد از تغییر احوال در ارکانش خللی راه نیابد و از تبدل ازمنه متغیر نشود
و از شعلهای مصائب دنیا برقی بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا
رخنه در بنیاد شکر گزاریش نشود خار و خس شبهات را بدامن عقایدش
دست رس نباشد بد کردن مردمان با او ویرا از احسان و نیکوئی با ایشان
باز ندارد و دشمن نمودن دیگران با او در دوستی او خلل نرساند و بالجمله
در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات
بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل
نشود و اگر بلاهای برزخ حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه
که گوی سعادت در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقه
داخل خیل مجردات میشود و از عالم جسمانیات بالاتر میرود دست تصرف
افلاک بدامن او نرسد و گردش تأثیرات ثوابت و سیارات بر چهره اش نه سعد فلک
در او تأثیر کند و نه نحس نه قرش را باو کاری باشد و نه شمس اهل التسبیح
والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس فان الانسان بعد علو النفس لا یعتنی
بالسعد والنحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک دارند و
ارباب نفوس قدسیه را از سعد و نحس فلک چه بیم دارند آری دست کیوان فلک
از کنگره ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور
مشتری مشتری خود را نشناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نوای زهره

در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف و بربط و در بزم عالیشان خالی از صدای
قلم عطارد چون بنام نامیشان و سد سرایند و ماه چون بجمال‌شان نگرد خود را
از نظر اندازد بلکه بنیاد باشد که انسان در قوت نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف
در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید هم چنانکه واقعهٔ شق القمر از سید انبیاء
و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهند باب دویم در سبب
انحراف اخلاق از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای انسان و در آن
چند فصل است فصل بدانکه همچنانکه تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع
روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضا و جوارح و حواس
و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمهٔ از آنها
مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی
مقرر تعیین فرموده و از میان ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب گرده
و وهم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر
دستان و فرمان بران اند و شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و
شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایدهٔ ایجاد قوهٔ شهویه
بقاء بدن است که آلت تحصیل کمال نفس است زیراکه زیست بدن روزی در این دنیا
موقوفست بر تناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوهٔ شهویه
روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئی است و دانستن دقایق
اموری که بآنها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوهٔ غضبیه آنست که دفع مضرتهای
خارجیه از بدن نموده و نیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خود سرکشی
کرده قدم از جادهٔ اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست
آورده و هرگاه این چهار تحت اقتدار و تسلط عقل باشند و بدانکه هیچ یک از قوای ظاهریه و باطنیه

و باطنیه را بغیر از این چهار فرمان در هیچ وقتی خیال فرمان روایی یا اندیشهٔ سروری
نمی‌باشد بلکه هر یک محکوم حاکم خطهٔ بدن میباشند امّا این چهار سرهنگ یکی
از آنها که عقل است وزیر پادشاه است که روح باشد و در تدبیر آنست که روح از
از مقتضای صواب دیدن آن تجاوز ننموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید
تا بحسن کفایت و تدبیر آن ملک منتظم و مضبوط و پادشاه را همیشه اسباب سفر عالم
قرب سهل و آسان باشد و دویم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع
و دروغ زن و فضول و تخلیط کار است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت
هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را زده و آنرا محکوم حکم خود
نماید مانند بهایم و چهارپایان غرق لجهٔ شهوات نموده بهر چرا امر نماید
از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدن
اینکه در دار مکافات از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده متابعت
نماید و سیم که غضب است بشحنگی آن شهر منسوبست و تند و تیز و بی باک
و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض
را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب داده تا بآنچه
اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع و درندگان
کار همهٔ شغل و دریدن و ایذا بوده باشد چهارم که وهم است شغل آن مکر
و خدعه و تلبیس و حیله و خیانت و فساد است و میخواهد که سلطان مملکت بدن
مطیع و منقاد او بوده باشد هر چه فرمان دهد از فریقین و شیطنت و فساد
و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای
اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها
و معرکهٔ تنازع ایشانست گاهی در انجاه آثار و فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر

ظاهر میشود و زمانی افعال بهائم و چهارپایان ازان هویدا میگردد ساعتی
مشغول سباع درندگی میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است
تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی ازین قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او
گردند و درین هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سر میزند و صاحبش داخل
در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار
ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحبش داخل
در ضلع فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار انها در انجا
پیدا شود و مملکت خراب و ویران و امر معاد و معاش اختلال بهم میرساند
و صاحبش داخل در زمره بهائم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک
و مخفی نماند که منشا انتزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا
که ان مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نمیگذارد
که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال انها خلاف صواب
دید عقل است و مخالف مقتضا انست و اما ان سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی
نیست از ان جهت که هیچ یک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت
از اعمال ان نمی نمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهت عوارض
خارجیه بعضی ازین قوا ضعیف و بعضی با غلبه و قوی باشد و لیکن بجهت
معاند نیست که فیما بین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر
حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه
که در انها غلبه و تسلط دارد همچنانکه در جنس شیاطین از برای قوه واهمه است
و در جنس سباع از برای قوه غضبیه و در جنس بهائم از برای شهویه و همچنین
در نفوس ملکیه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است

منحصر است در عاقله و ازان سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع
در انها نمیباشد و ازاینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار
انسانست که میان جمیع مخلوقات مخصوص شده است بهوای متخالفه و
صفات متقابله و ازین جهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه با و اختصاص
داده و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه با و تعلق گرفته عادت عالم صورت و معنی
در خود اوست و خلعت سلطنت عالم و اقلیم شهود و غیب برازنده او
طائفه ملائکه اگرچه مخصوصند برتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات
عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیه که یکی از عوالم بر فرودگاه است
ایشانرا تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگرچه بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده
هستند اما انها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل
هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال
قوا از پیش برنداشته اند بار گران تغلبات اطوار نفس و کمان بردوش
نکشیده اند زهر جان گزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان
که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه
کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده
وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و
معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند
که حق تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و
غضب نداد و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و انها را از عقل بی نصیب
ساخت و مشرف گردانید انسانرا بهمه انها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و
منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه

رسانید با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحم نیست و از این معلوم
میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود
زیرا که اطاعت انها را نموده با وجود معین و یاوری مثل عقل و حیوانات را
معینی نیست فصل چون شناختی که ادمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان
دارند نظر بنما بادای هر یک از این لذتها است و الم و لذت هر یک در چیزی است
که مقتضای طبیعت و مناسبت جبلت انست که بجهت ان خلق شده و الم در خلاف
انست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد ان معرفت حقایق اشیاست
لذت ان در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت است و مقتضای چون قهر است
و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون
مخلوقست از برای تحصیل غذا و سایر انچه قوای بدن بانست لذتش در رسیدن
و المش در حرمان و ممنوعیت از انهاست و همچنین در و همیه پس همچنانکه قوا در ادمی
چهار اند همچنین هر یک از لذت و الم نیز چهار قسم اند عقلیه و خیالیه و غضبیه
و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف میشوند
و سایر لذات در جنب انها قدر و مقداری ندارند و ادمی در ابتدای امر
میل او بسایر لذات بیشتر میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این
لذات نیز قوی تر میشوند و چندانکه ضعف در قوه حیوانیت حاصل گردد
این لذات نیز ضعیف تر میگردند و در بدو امر لذات عقلیه از برای ادمی نیست
زیرا که انها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره از رذائل و متحلیه بفضائل
و بعد از انکه ادمی مرتبه در لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد
میشود و تسلط عقل بر سایر قوی بیشتر میگردد و لذات انهم اقوی و اتم میشود
و هر روز زیاده در قوه و شدتست و نقص و زوال از برای ان نیست و عجب از کسانیکه

عقلیه و وهمیه و خیالیه و سبعیه و غضبیه
بهیمیه شهویه ع ع ع بدانک

از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصرست در لذات خسیسه و غایت کمال
انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال ان میدانند
و نهایت سعادت انرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشأه اخرت
و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر برسیدن بوصال غلمان و حور و
خوردن انار و سیب و انگور و گوشت و کباب و اب و شراب و امثال انها و عقاید
میکنند در اتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل القطران از
عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها را نمی طلبند مگر و رسیدن
بانها و نجات از اینها را نمیدانند که چنین عبادات عبادت مزدوران است
و امثال این کسان ترک کرده اند لذات جسمانیه کم را تا بیشتر ان برسند و گذارد
دانسته اند انرا که زیاد تر دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها کی حکم
کمال حقیقی انسان و باعث قرب پروردگار ایشان میباشد و کسیکه پرستش
از ترس سوختن در اتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود
رونه اش طعامهای الوان و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه
او را از اهل بساط قرب خدای تعالی میتوان شمرد و بچه کمال استحقاق تعظیم
و توقیر دارد داری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات
عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در جسمیه گویا بگوش ایشان نرسیده که
اولیا میفرماید ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت ترا نمیکنم بجهت ترس
از اتش دوزخ یا از طمع و شوق در نعیم بهشت و لیکن تو را سزاوار پرستش
یافتم پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل
بصیرت قدر و مقداری نیست و مقداری نیست در این لذات انسان با بهائم

وحشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال دارد آنچه انسان در آن
مشارکت حیوانات عجم باشد و در استیفای آنها نفس ناطقهٔ مجرده خادم قوهٔ
بهیمه گردد و عجب تر آنکه طایفه‌ای که لذت را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس
و چشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیکه از اینها بی نصیب و محروم مانند
محروم میشمارند و بآنها افتخار میکنند و بزرگی بآنها میفروشند هرگاه بکسی
برخورند که ترک شهوات و پشت پا بر لذات دنیویه زده و خلعت او تنها
تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از
زمرهٔ اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات جسمانیه کمال باشد و حال آنکه
همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند اگر
نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی البته که از برای
مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند چرا اکثر
انها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند چرا اگر کسی را پرخوار
یا شکم پرست خوانند تغیر در حالش بهم میرسد و حال آنکه هر کسی طالب
نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع الم
چند ند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی
نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست
مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و
این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبهٔ کمال است و چون این معلوم
شد و دانستی که در لذات جسمانیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوهٔ
عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکهٔ مقدسه است و در قوای غضبیه و شهویه
و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود

میشود که هر که یکی از این قوا در آن غالب و طالب لذت آن میشود
میشود شریک میشود با طایفه‌ای که این قوه منسوب بآنست تا آنکه
تا آنکه غلبه بسرحد کمال رسد در این وقت خود این میشود و داخل
در آن حزب میگردد پس ای برادر آن چشم بصیرت بگشای و با هوش باش
و ببین که خود را در کجا واداشته و مرتبهٔ خود را بکجا رسانیده و بدانکه
اگر قوهٔ شهویهٔ تو بر سایر قوی مسلط شد تا آنکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر تو
و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات
در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله خود را یکی از بهایم بدان
و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوهٔ غضبیه است
و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن
و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده
یا گرگی درنده میدان و خود را از زمرهٔ انسان مشمار و اگر استیلاء و قهر از
برای قوهٔ شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تدبیر و خدعه و جستن
راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضای غضب و شهوت خود را شیطان دان
مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلاء از برای عقل باشد و پیوسته
در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصود بر عبادت
پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبهٔ قرب
حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم را از عالم ملائکه
مقدسه بالاتر و بشناس از برتر ایشان و الا ذات است پس هرگاه اندک بهره یا شعور
و دشمن نفس خود نباشد بر تو لازم است سعی در استیلاء قوهٔ غضبیه و جد و جهد
در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق

رذیله و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت
پس از غذا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهت بقاء حیات
از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را صرف تحصیل الوان طعامهای
و الوان غذاها نموده و عمر خود را ضایع و تلف نکند و اگر هم از این حد تجاوز
کند اقلا بقدری باشد که موجب ذلت در نزد امثال و خواری در نزد اهل و عیال
نباشد و زیاده از این وبال که باعث حسرت مال است و از جامه و لباس اقتصار
کند بر آنچه بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد
بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از
مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نسل متحقق میشود و بپرهیزد
از اینکه عمر تو بتحصیل شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علایق دنیویه شود و باعث
شقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد پس ای برادران و گروه برادران از برای
خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم نمایید بیدار شوید پیش از آنکه همه
راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید پیش از آنکه پای شما شکسته شود دریابید
خود را که وقت درگذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره سازید
پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر
شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل را مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو
که وقت قوه و توانائیست به پیری گردد بلی ای ناقصان تو بر ضعف و ناتوانی میروی و
صفاتی که در نفس تست محکم و قوی میگردد ش خادین در قوت برخاستن خادکن
در سستی و در کاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه
بر ملک دلت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لا تیأسوا
من روح الله در هیچ حال نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر

بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که
استاد است در علم اخلاق و اول کسی است که از اهل اسلام در این فن شریف تصنیف
و تألیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم
که ایام جوانی بر باد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود عادت و رسوم در من مستحکم
گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آن وقت دامن اجتهاد
بر میان زدم و بمجاهدت عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای
آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا کرامت توفیق عطا فرمود و خلاصی از مهلکات
حاصل شد پس ای برادر ایمانی از درگاه مأیوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده
است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان نمی پنداری که صفا و
نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که اگر معصیتی صادر نشده
بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار زنهار این اندیشه است محال و خیالیست
فاسد زیرا که نهایت امر اینست که آثار این معصیت را با فعال حسنه محو نمایی در انوقت
نفس مثل حالتیست که آن معصیت را نکرده بود پس این حسنات روشنائی و سعادتی
حاصل نمیگردد و اگر معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او درد نما
صفا و بهجتی و درجه بهجت درجه بلند میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه
از دست او در رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و پس فصل از آنچه گذشت
روشن شد که از برای انسان اگر چه قوا و جوارح است و لیکن همه آنها بغیر از چهار قوه که
مطیع و فرمان بردار و اینها اند از امداد خلیفه و تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نمیباشند
و آنچه منشأ آثار و باعث نیک و بد و صفات خیر و شر و ملکات هستند این چهار قوه اند
پس اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها میباشند
و لیکن خیرات و نیکیها قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور

در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و آن سه قوهٔ دیگر بر عکس اینند چه آثار
خیر و نیکوییهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و
شرور و آفات ایشان در وقت استیلاء غلبهٔ استیلاء غلبهٔ آنهاست بر عقل فصل
بدانکه شأن قوهٔ عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اوّلی ادراک کلیات کند
و دومی تصور جزئیات را و چون هر فعلی که از بدن صادر شود افعال جزئیه
میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوهٔ واهمه است
و از این جهت آنرا عقل عملی و قوهٔ عامله مینامند و اوّل را عقل نظری و قوهٔ عاقله
و شأن قوهٔ غضبیه و شهویه تحریک بدن است این دو مبدأ تحریک کنند امّا غضبیه مبدأ
حرکت بدن است بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدأ آن است بسوی
تحصیل امور ملائمه پس اگر قوهٔ عاقله بر سایر قوا غالب باشد و همه را مقهور و مطیع
خود کرده باشد البته تصرف و افعال جمیع قوا بر وجه صلاح و ثواب خواهد بود و
انتظام در امر مملکت بدن و نشأهٔ انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک
از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص آنست
حاصل خواهد شد پس از تهذیب قوهٔ عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تعدیل
قوهٔ عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه وصف شجاعت بهم
میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس
اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی این چهار صفت
ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست
و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم
و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده رویی
و مانند اینها میشود پس سر همهٔ اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارت

[ش]ناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسم است
... علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست
مانند افعالی که از ما صادر میشود دویم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن
قوهٔ شهویه از برای قوهٔ عاقله و سرکشی نکردن آن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن
از جملهٔ آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیّم شجاعت
و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوهٔ غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را
نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم
اضطراب از آن میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوهٔ عامله
و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز
داشتن از غضب و شهوت را در تحت فرمان و اقتدار عقل و شرع و بعضی عدالت را
تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان در فرمان برداری عاقله و امتثال
اوامر و نواهی او بنحوی که هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب
ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اوّل را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر
ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم
عدالت است نه عین آن فصل چون دانستی که جنس همهٔ فضائل چهار فضیلت مذکور است
که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه
مندرجند در تحت این فضایل بدانکه علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار
فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها و لیکن والد ماجد حقیر قدس
سره در جامع السعادات فرموده اند که این اختلاف مقتضای نظر است زیرا که بعد از آن
که معلوم شد که عدالت انقیاد قوهٔ عامله است از برای قوهٔ عاقله در کار فرمودن
خود عاقله و قوهٔ غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضائل و اخلاق حسنه بسبب

کارفرمائی قوهٔ عامله میشود ان سه قوای دیگر و پس هر صفت نیکی از یکی از این سه
قوه است و منسوب بانست که حصول ان فضیلت از ان قوی بواسطهٔ قوهٔ عامله و ضبط
و ربط و کارفرمائی ان باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که ان فضیلت را نسبت
بقوهٔ عامله دهند با وجود اینکه حقیقت مصدر ان قوهٔ دیگر است همچنانکه هرگاه
قوهٔ عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بان نمیدهند بلی اگر
از برای قوهٔ عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد ان از برای عاقله و ظاهر
است که این خود اگرچه فضیلتی در غایت کمال و عدم ان رذیله است موجب تکمیل
بلکه همهٔ فضایل و رذایل از لوازم این دو است ولیکن موجب فضیلتی و حدوث
رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از سه قوهٔ دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از فضایل
و رذایل متعلق است بقوهٔ عاقله یا شهویه یا غضبیه بتوسط قوهٔ عامله و از برای عامله
بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر
فضیلتی که بان حاصل میشود بقوهٔ عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوهٔ عامله
باشند و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضایل از
انواع عدالت دون بعضی دیگر صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح است که گفته شود
که همهٔ فضایل و رذایل مندرجند در تحت ان سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت
بوده باشد و اضداد انها و همهٔ انها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این
ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه جنس
مذکوره و اضداد انها و متعلقند بیکی از سه قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از
انها یا سه قوه از انها کو بکارفرمائی قوهٔ عامله باشد مثال انکه متعلق بیکی از انهاست
مثل جهل و علم که متعلقند بقوهٔ عاقله و غضب و حلم که متعلقند بقوهٔ غضبیه و حرص
و قناعت که متعلقند بقوهٔ شهویه و انکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا باین نحو است

نحو است که از برای ان اصناف چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوهٔ دیگر
است مثل حب جاه که اگر مقصود از ان برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات
قوهٔ غضبیه است و اگر مطلوب از ان جمع مال و تنقیح امر اکل و جماع باشد از متعلقات
قوهٔ شهویه است و همچنین اگر باعث ان عداوت باشد از ذمائم قوهٔ غضبیه است و
اگر سبب ان خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوهٔ شهویه است یا باین نحو است که از
برای ان دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع ان فضیلت یا رذیله یا در صنفی
از اصناف ان مانند حسدی که منشا ان عداوت توقع وصول ان نعمت بحاسد بعد از
زوال از محسود باشد مثل غرور چنانچه ادمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از
راه جهل انرا خیر پندارد پس اگر ان خیر از مقتضیات قوهٔ شهویه باشد این صفت رذیله
خواهد متعلق بقوهٔ عاقله و شهویه و اگر از مقتضیات قوهٔ غضبیه باشد این صفت رذیله
متعلق خواهد بود بقوهٔ عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه با هم باشد
این صفت رذیله متعلق خواهد بود بهر سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق
صفتی بقوای متعدده بودن ان رذایل یا فضایل انها این است که از برای هر یک از این قوی
اثری در حدوث و حصول ان صفت بوده باشد باین معنی که از جملهٔ علل فاعلیه ان
باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیه باشد باین معنی که ان قوه باعث شده باشد
که قوهٔ دیگر ان صفت را ایجاد کند که موجب صفت ان قوهٔ ثانیه باشد که اولی باعث باشد
این صفت از متعلقات قوهٔ ثانیه شمرده خواهد بود نه اول مانند غضبی که حاصل شود از
تلف کردیدن یکی از ملایمات قوهٔ شهویه که ان حقیقت متعلق بقوهٔ غضبیه است
اگرچه باعث ایجاد قوهٔ غضبیه این غضب را قوهٔ شهویه شده باشد چون دانستی که جمیع فضایل
و رذایل متعلقند بیکی از قوهٔ عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از انها یا بسه قوه بلکه
ما در این کتاب چنانکه والد ماجد حقیر در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف

حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه
غضبیه ذکر مینماییم پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی که
متعلقند بدو قوه از این سه قوه بیان مینماییم فصل شکی نیست در مقابل هر صفت نیکی
خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهار اند پس معلوم میشود
که اجناس صفات رذایل نیز چهار اند اول جهل که ضد حکمت است دویم جبن که ضد شجاعت است
سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب مبادی نظر است
اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است
بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهائی است که در میان مرکز
یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف
و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنا بر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر
متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله
خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه او جمیع بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب
رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و در
در خطوط منحنیه میان آنها لا محاله غیر متناهیه میباشند پس استقامت بر صفات نیک
نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و این است
در اینکه اسباب بدی و شر و بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از
اینجاست که پیدا کردن یک جزء معین در امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما
بین اطراف متکثره مشکلتر پس استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از این جهت
است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آن جناب امر بر آن بزرگوار
شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ما ترا امر فرمودهایم فرمودند
که شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی

حقیقی و اضافی وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی بوده باشد
مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی
بعضی تفسیر نموده اند آنرا باینکه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای
نوع یا شخص و وسطی که در اخلاق معتبر و امر باستقامت بر آن شده آن وسط اضافیست
که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است
و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکن است باین جهت است که اوصاف
حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب
وسط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن
فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاقی رذیله غیر متناهیه
است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده
نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شأن علم اخلاق نیست بلکه
وظیفه آن بیان قاعده کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشد و قاعده کلیه
آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارد و انحراف از آنها یا بطرف افراط یا
تفریط هر یک که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از
صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چون که دانستی
که اجناس و سر فضایل چهار اند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود دو رذیله
ضد حکمتند یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است
و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و
آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن
و این در جانب تفریط است و گاهی از اول نقطه و از دویم بجهل تعبیر میشود و دو
در مقابل شجاعتند یکی تهور که رو آوردنست بامور یکه عقل حکم باحتراز از آنها

مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن روگردانیدن است از جرئتهائی
که نباید از انها روگردانید و آن در جانب تفریط است و دو در برابر عفت اند
یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن ان در شریعت
مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویست
بقدری که ترک کند انچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرورست و این تفریط است
و دو در ازای عدالت اند یکی ظلم که تصرف کردنست در حقوق و اموال مردم بدون
حق و این افراط است و دیگری تمکین ظالم را از ظلم بر خود و ان تحصیل خواری
و مذلت با وجود قدرت بر دفع ان ولیکن این در عدالت بمعنی اول مصطلح در میان
اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه
باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوا را در تحت فرمان عقل نظری از
برای عدالت یکطرف خواهد بود که جور و ظلم خواهد بود و جمیع صفات رذیله
ذمیمه داخل در ان میباشد و مخصوص نخواهد بود بتصرف در حقوق و اموال
مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است
پس ظلم که مقابل و ضد ان است شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند
که انچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل بوده اند
و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است که مندرج در تحت انها هستند
همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در انست و ناشی از ان
است همچنانکه از جربزه حاصل میشود فکر و حیله و مکر و از بلاهت حمق و جهل مرکب
و از تهور بهم میرسد تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت
و از شره متولد شود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی
میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از انها را شرح داده اند و سابق

نموده اند ما نیز در این کتاب انها را بیان کنیم و دانستی که بعضی از انها متعلق است
بقوه عاقله و برخی بغضبیه و شهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه پس ما بیان انها را در چهار
مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را
از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از ان در مقامات اربع تفصیل انها و معانی
و معالجات و سایر متعلقات انها را بیان کرده اند و چون چندان فایده بر ذکر اجمالی
مترتب نیست ما در این کتاب متعرض ان نشدیم فصل از امور یکه دانستن ان
قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات انها لازم است انست که بسیاری اتفاق
می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند بظهور میاید که در ظاهر نیک
و صاحب انها از ارباب اخلاق حسنه منظور میشود و حال انکه چنین نیست پس باید
فرق میان فضایل صفات و انچه شبیه بانهاست و حقیقت ان فضایل نیست بلکه
دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کس عیوب نفس خود را
تا طالب فریب نخورده و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی
اخلاق باز نماند پس میگوییم که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات
بنحویکه هستند و لازم این علم یقین و اطمینان نفس و ثبات خواطر افتاده است
پس محض فرا گرفتن بعضی از مسایل بعنوان تقلید و بیان تقریر انها بر وجه لایق
بدون وثوق و اطمینان نفس حکمت نیست و صاحب ان را حکیم نمی نامند زیرا که
حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین و چنین
شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل
حیوانیست که بعضی سخنان ادمی را اموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را
تعلیم گرفته باشد و بجا اورد و اما عفت شناختی که ان عبارتست از اینکه قوه شهویه
در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفات ان موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله

بوده باشد وانچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بران اقدام نماید و هرچه موجب
مفسده باشد ازان دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای صواب دید عقل را
مخالفت نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و
بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و اخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت
ابروی خود نباشد و ترس سلطان و شحنه او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند
که ترک دنیا را بجهت دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نمودند و مطلب
ایشان رسیدن بلذتها ازان بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت و عفت
نیستند و هم چنین کسانیکه از راه اضطرار و الجا بایست بی آلتی و بی قوتی یا بجهت انکه
از بسیاری انها متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها
یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت
و بعضی لذاترا ترک میکنند بجهت انکه انهارا نفهمیده اند و بلذت انها نرسیده اند
همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز
صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوه انها و
دانستن کیفیت لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات
و بی انکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پای از جاده اطاعت
عقل و شرع بیرون نگذارد و اما حقیقت شجاعت را دانستی که عبارتست از انکه
قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا انچه را عقل امر باقدام ان نماید اقدام
کند و انچه را نهی ازان نماید حذر کند و نباید داعی و باعث در این بغیر از تحصیل کمال
و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بی باک و تنها
بر لشکر بیمناک تازد و پروا از مردن و خوردن و کشته شدن و بسته شدن و باکش
نداشته باشد بجهت تحصیل جاه و مال یا بشوق وصال معشوق صاحب جمال یا از خوف

از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوی الاقتدار یا بجهت مفاخرت بر امثال
و اقران یا شهرت در میان مردمان و چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را
از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه متناصد و در این از دنیا و شهوت یا چنین
پس هرکه خود را بیشتر بجهت یکی از این امور بمهالک میاندازد او بحیات حریص
تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه
میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و بران غلبه کرده تا انکه
بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند
چنین شخصی نیز ملکه شجاعت را ندارد بلکه طبیعتا و بجهت عادت بجز غلبه را
در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمیداند و ازین قبیل است جمله حیوانات
درنده و دد و اوردن انها بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز
و بیم و خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان ان باشد
و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است
بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود و باعث
دنیوی در ان نباشد و بسا باشد که عقل در بعض مواضع حکم بحذر میکند پس
فرار ازان منافاتی با شجاعت ندارد و ازین جهت است که گفته اند نترسیدن
از صاعقههای تویره و زلزلهای شدیده نشان جنونست نه شجاعت و بی بیم روا
اوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر حماقت و بباید دانست که
در نزد شجاع حقیقی محافظت نام و ننگ بالاتر از زندگانی چند روزه ایام است
و مرگ و هلاک را بر خود پسندیده تر و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد دارای مردان
ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیلت
اهل حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیند نشینند بجهت دو روزه حیات نه

از مردانگی و دلیری پاس ننگ کافی بی ثباتان از سر ناموس و آبرو واگذاشتن دیو ملکات
شجاعان نامرد از مردن با نام نیک را بهتر از زندگی ننگ کافی میدانستند و ابطال روز
کارزار که جمیل الحیات ابد میشمارند از این جهت بود که شیر مردان میدان دین
در حفظ شریعت رو به از خنجر و تیر و شمشیر خون ریز نگردانیده اند و بدین سبب
بود که بیگانگان از معرکهٔ مذاهب و آیین در حمایت ملت کر نکردن و تیغ زنان را
برفرق خود پسندند بلکه بقای نام نیک را در صفحهٔ روزگار و پاداش اعمال را
در دار قرار و سرانجام عز ناپایدار دانسته با قبال برقاب اختیار میکند کسی
در حمایت دین و شریعت سینهٔ خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار
حذر نمیکند و میداند که با این مردان شیردل در راه دین در خون خود طپیدند
و بسعادت ابد رسیدند از دو روزهٔ ذلیل و خوار در دنیا ماندند و عاقبت
از مرتبهٔ شهادت دور ماندند بی بهره و بالاثر است و از این جهت است که شیر بیشهٔ
شجاعت و شاه سریر ولایت با اصحاب خود فرموده اند ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس علی بن ابی طالب علیه السلام بیده لالف ضربه بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه اگر شما کشته نخواهید مرد قسم
بخدایی که جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر آسانتر و گوارا
تر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد بار بهر حالیکه از صاحب مرتبهٔ شجاعت سر میزند
در هر وقتیکه باشد موافق طریقهٔ عقل و مناسب وقت میباشد و او را از کشیدن
[illegible] ضعف و کلال و نیز از چشیدن زهر نوائب و محن الهی و ملالی است
[illegible] دل از حوادث زمان اضطراب و خرچه و نیز خاطرش از اوقات دوران
تشویش و دهشتی [illegible] دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر مردمان
سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل دور نمیرود

نمیرود و اگر انتقام کند پا از جادهٔ شرع بیرون نمی‌نهد و اما ملکهٔ عدالت معلوم شد
که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوهٔ عملیه از برای قوهٔ عاقله بنوعی که هیچ علی افادی سر
نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد
که جمیع افعال بر نهج اعتدال از و صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی
باشد پس کسی که عدالت را بر خود بندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه
ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلبش تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل
مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و پادشاه عادل نباشد
و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرج اند
بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال
بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس مالی بجهت تحصیل شهرت از آن یا بسبب دفع ضرر و
از خود یا بقصد حصول مناسب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام
و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق
سخاوت نگویند و کسی که مسرف باشد جاهل است بمرتبهٔ مال و نمیداند که بمال
محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبهٔ کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است
در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از این جهت در صحیفهٔ سلیمانیه
وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و ثروت حکم کیمیا
دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خواب است و بسا باشد که سبب و
منشأ اسراف جهل با شکال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت بمالی رسیده اند
از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند
که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان از تکاب هر شغلی مشکل است
از این جهت است که نصیب آزادگان در دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود

در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروااند در فکر حرام و نه
حلال و نه ترسی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا
صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل آنست که سنگ را بقلهٔ کوه
بالا بری و خرج آن مثل اینست که از انجا رها کنی باب سیم در بیان محافظت
اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازالهٔ ذمائم
احوال و اخلاق و آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است
باین منوال و دران چند فصل است فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات
و محاسن ملکات ترتیبی است که لابد که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام
آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه منتقل شود حرکت میکند از مرتبهٔ اولی
بثانیه و حرکات افعال هر چیز از مرتبهٔ نقص بکمال میرساند یا از قدرت
و اختیار ما بیرون است و انرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه
در رحم قرار میگیرد حرکت میکند در اطراف مختلفه تا آنکه بمرتبهٔ حیوانیت
میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و انرا صناعیه نامند مانند چوب
خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوت تا
سریر سلطان ذوی الاقتدار میگردد چون حرکات طبیعیه مستند است
بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است
و ترتیبات آن اتم و احسن است پس بر ادمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا
کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه
این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور
صناعیه است که ما بدان مأموریم پس لازم است که در ترتیبات پیروی افعال
طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریکات طبیعت حاصل

حاصل میشود قوهٔ طلب قوه و غذا است که در رحم مادر از راه ناف غذا را جذب
میکند و قوت خود را می طلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه دران
زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را
میجوید و اینها همه از متعلقات قوهٔ شهویه است پس اول طبیعت اثر حاصل میکند
این قوه است و چون در این قوه در ان قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوهٔ
غضبیه در او پیدا میشود که از خود مؤذیات را دفع میکند و خود را از هلاکت
و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد
چنانچه مشاهده میشود که الم بطفل میرسد بگریه میاید تا دیگران مطلع شده
دفع الم از او نمایند و این قوت میگیرد تا در او میل برتری بر امثال و اقران و سروری
بر دیگران حاصل میشود و این دویم قوه ایست که طبیعت در ادمی می پرورد
و بعد از این آثار قوهٔ تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد
میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت در
تدبیر قوی بمرتبهٔ کمال میرسد و ابتدای تکمیل نمودن تدبیر قوای دراکه طبیعت
پرورش داده بنماید و ایشانرا بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل
صناعی نپردازد و بر همین حال باقی خواهد بود بکمال حقیقی که انسان باشد
از خلق شده نخواهد رسید زیرا که هر کس متصف بصفات جمیله و صاحب
نفس قدسیه ایجاد نشده کو در استعداد مردم اختلاف باشد و چون دانستی که
طبیعت اول قوهٔ شهویه را بظهور اورد و بعد از ان غضبیه و بعد از ان قوهٔ عقل
و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب
قوهٔ شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد
از ان بقوهٔ غضبیه پرداخت و ملکهٔ شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل

کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود فضیلت حکمت را بدست آورد و چون بجهت
این ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی تمام سعادت
نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهوی
بانقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر ضرورت غذا و
شهوت از ترک جاه و بزرگی و ریاست و سروری و نیکو در مقابل بدی و
اغماض از انتقام دشمنان قوی بی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا
سهل است و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله حاصل میشود ملکه تسخیر از برای
او میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کم میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر
میشود و بعد از آن تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعبتر است
بآسانی ممکن میگردد و کسی که ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و
تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود
پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب بر ندارد و از رحمت خداوند
غفار نومید نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب
توفیق و تأیید از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسی که فاقد
صفت کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت
کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقای آن واجب است مانند
صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کرد و اگر
صحیح باشد مراعات حفظ صحت را می نماید و از این جهت است که فن طب را منقسم
بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق
نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود
کرده اند یکی در حفظ فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت مشابهت این دو علم

دو علم این علم طب را روحانی گویند هم چنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند
و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت مسیح علی نبینا و علیه السلام
فرستاد نوشت که من طبیب الابدان لا الطبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها
بسوی طبیب روحها **فصل** بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف
رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت
بدان و اشرار لازم داند و دوری از هم نشینان صاحبان اخلاق بد را واجب
شمارد و احتراز کند از شنیدن قصها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان
صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید
و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه
کند و از حکایات پیشینان و گذشتگان از اولیا و بزرگان دین و ملت و از
روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع احوال و افعال ایشان را نماید
زیرا که صحبت را هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق
او شعر یار خندان یار را خندان کند • صحبت نیکانت از نیکان کند • چه
طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری می بیند اخذ میکند و سر
این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل
و بعضی مقتضای شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام
نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزء معینی
هم رسید برای دیگری بهمان قدر غالب شود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند
و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع
قصص احوال او باعث قوت مقتضای آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر
اوقات با هم همنشین هستند یاد را اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند

مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولا و امرای یک پادشاه غالب الفت
که اخلاق ایشان متلائم و اوصاف ایشان متناسب میباشند بلکه چنین است
در اهل یک قبیله یا یک شهر و لیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله
میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است
از میل بخیرات و از این جهت گفته اند که تحصیل ملکات حمیده بمنزله آنست که
از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانست که از فراز بنشیب آیند
و اشاره باین است که حضرت رسول صلعم فرمودند که حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن محنتهای ناگوار
منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفس مربوط است دویم آنکه همیشه
مواظبت اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی
بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد بقاء محافظت آن
است مثلا کسی که خواهد محافظت ملکه وجود را نماید تا آنرا تحصیل کند باید
پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت
که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه
در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در
امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون
آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله
ریاضات بدنیه که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم
آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد
بکند ابتدا در آن تأمل و فکر کند تا خلاف مقتضای حسن خلق از آن سر
نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست نفس

نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید باین طریق
که اول خود را سرزنش نماید و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که
بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن
خورد مذاق او را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند
مؤاخذه در آورد که نفس را بتحمل آن گران بوده باشد یا تلافی نماید بدو تصدق
و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد و
در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان داند که در اخلاق
حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت و سبب کثافت فیض عالم
قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد ش اندرین ره میتراش و
میخراش ٭ تا دم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جهد یوما فیوما نفس را صفات
تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات
هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود
و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و نباید در امور
دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی کند و بیش از حد
لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمدی گرفتار نسازد آری چه شقاوتی
از ان بالاتر که کسی جوهری گران مایه از عالم قدس را صرف خزف پاره چند در
ظلمت کده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را ببهای کلاف پیره زالی فروشد
یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد بازاء خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود آن
پادشاهی سرمدی باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از
آنچه باعث تحریک قوه غضبیه یا شهویه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن
آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میاورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را

ضبط کند از تصور و خیال آتش شوق و شعلهٔ غضب تیز میگردد پس سرایت
باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول کند
چندان تأثیری ندارد و کسی که این قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است
که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد
خود را از آن خلاص سازد هفتم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال
خود را حمل بصحت نکند و در طلب عیوب خود سعی و استقصا نماید و نظر
دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله
آنها سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و باین جهت
اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارند و بدون تأمل و باریک بینی بعیوب
خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی دیگر رود
زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب راه سعادت
و سالک نجات را لازم است که از اصدقاء و دوستان خود تفحص معایب خود را
نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر یکی از دوستان مهربان را از
میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را
از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه کند شاد و خوشحال گردد و از
او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدیق را اعتمادی باو هم رسد
و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیب اوست ولیکن این چنین دوستی را
عزیز الوجود بداند چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده
خالی نیستند و بسا باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و
بعضی از هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص
بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم برمیآید بلکه چون نظر او

نظر او نظر دوستی است کافست بعیوب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند و عین
الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و
رضامندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیدهٔ دشمنی اظهار بدیها را
میکند پس زیرک کسی است که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند در مقام شکرگذاری
ایشان درآید و چارهٔ دفعش کند و از جملهٔ چیزهائی که در این باب نافع است
آنست که دیگران را آینهٔ عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تأمل در قبح و
حسن آن نماید و بفهمد هر چه بر خود بداند که چون آن عمل نیز از خود او سر زند
قبیح است و دیگران قبح او را بر میخورند پس سعی در ازالهٔ آن کند و بر طالب سعادت
واجب است که در آخر هر شبانه روزی محاسبهٔ اعمال و اقوال خود را کند و آنچه از او
سر زده بنظر در آورد و دفتر اعمال و افعال آن روز و شب را گشاده سر و پایش را
مرور کند و تفحص کند آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل
قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجای آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی
شده باشد با نفس خود عتاب و خطاب نماید و خود را ملالت و ملامت کند
و توبه و انابه نماید **فصل** مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مثل
است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آن است که ابتدا
مرض داده میشود و جنس آن شناخته میشود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن
مرض شود پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتی که میشود یا معالجات کلیه است
که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص
بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع
مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین
صفات ردیه میگوییم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر آن

انحراف و تعدی از حد اعتدال و رذائلیکه قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق
بانهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که انرا قوه دفع نیز
گویند سیم قوه شهوت که انرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در
کمیت است که از انچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت ان نابود و ردی شود
که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که
زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال
این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا
دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده
از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه انچه میخورد سیر نمیشود و یک دفعه بطرف
نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و میل بغذا نمیکند و این در انحراف
در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهائی
است که مزاج صحیح انرا نمیطلبد مانند ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال
انها پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط
یا پستی و رداءت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر
و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن
در اموریکه فهمیدن انها حد او نیست و حکم کردن بر مجرد وهم و تصورات و تفریط
در ان مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و
واجرا احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رداءت ان مثل میل بعلومی که
در انها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم نادیها و
امثال ان و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت
و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدی که صاحبانش شبیه بسباع درنده شود

شود و در انتقام از حد جائز تجاوز نماید و تفریط در ان مثل اینکه اصلا در ان
غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل میشود و از این قبیل است
که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت ان مثل اینکه
غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند یا رخت خود را
و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت
مباشرت نماید و با وجود مظنه چندین مرض خود را از جماع نگاه دارد و
بدون رغبت طعام خوردن و تفریط در ان مانند انکه در تحصیل قوت
ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده
نسل خود را منقطع سازد و رداءت در ان مثل اینکه میل بر مقاربت پسران
نماید و از لقمه های حرام شبهناک احتراز نکند و اما اسباب و امراض نفسانیه
و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا اتفاقی است یا خارجی است
یا جبلی و اسباب اتفاقیه ان است که در ابتدای فطرت از برای ادمی حاصل باشد
مثل اینکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب
خارجیه انست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با ابلهان نشسته
یا حکایات ایشانرا شنیده و میل و شوق بانها نموده و پیروی و متابعت کرده
و مرتکب اعمال ناشایسته گردیده تا اینکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه ان است
که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده
میشود که بسبب بعضی امراض ادمی را کج خلقی هم میرسد یا ضعف و فتور در قوه
شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه انست که بعد
از انکه سبب انرا شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن
نماید و ان مرض را از بدن دفع نماید و چنانچه سبب خارجی یا اتفاقی باشد طریق

معالجه کلیه انست مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض
جسمانیه انست که ابتدا بغذاهائی که طبع انها ضد طبع مرض است علاج میکنند
چنانچه مرضی را که از حرارت باشد غذاهای سرد میدهند و انچه از سردی
باشد از غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود فهو
المطلوب و اگر مرض مستحکم باشد و از غذا دفع ان نشود دوا میدهند و شربتهای
ناگوار میچشانند و اگر دوا نیز فائده نبخشیده باشد بزهر و سمومات معالجه
می نمایند و بعضی امراض حادث میشود که هیچ یک از انها مفید نیست و بداغ کر
کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاهست عضوی از اعضا را قطع می
باید نمود همچنانکه در شقاقلوس و امثال ان علاجست پس قاعده کلیه در امراض
نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از انکه ادمی انحراف اخلاق
خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه
ضد انست و اثار صفت حمیده ایست که در مقابل انست مرتکب شود و مواظبت
ان افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است که همچنانکه حرارت مزاج بغذاها
بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد
ازاله ملکه رذیله که ضد انست میکند پس اگر این عمل فائده نبخشید در مقام
سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها
و ناخوشیهای ان صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان اورد و خود
عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره مکاره مرا و خود را هلاک کردی
و در معرض غضب پروردگار در اوردی و از پادشاهی بزوال محروم ساختی
و تا چشم برهم میزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید در اتش جهنم با
با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین هم نشین بود و این بجای دوا و معاجین

و معاجین و شربتها است و چنانچه انها نیز فائده نکرد مرتکب اثار و اعمال صفت
رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد
و بهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاد از اندازه بذل کند و اعمال
مسرفین را ظاهر سازد و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک
بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هرگاه استنباط کند که بخل
یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که ملکه اسراف یا صفت تهور
در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموماتی است که بمریض میدهند و گاهست
که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه
منافی شرف و مروت باشد اما چنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال
نیز در معالجه نفس جایز میشوند و از این قبیل است متوجه امور خفیفه شدن
که شان او نیست مثل اب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه او بردن بجهت
دفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت دفع رذیله
عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در انوقت شروع
کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله بجهت
اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و اب و استراحت و خواب مگر بقدری
که در بقاء حیات بان احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و
داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله بان از ارتکاب ان چاره نیست
و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع ان موقوف باین اعمال باشد
باید صاحب ان از ارتکاب انها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان
نیندیشد ولیکن بشرطیکه پا از دائره شریعت بیرون ننهد و عملی که در شرع
اقدس از ان نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری که فساد ان زیاده از فساد رذیله

باشد در صدد دفع آن از او سر زنند و از این است که از برای سالکان راه
سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را
شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سر
تا پای نفس ایشان را فرو گرفته روز و شب در آراستن بدن چون زنان
و روز و در فکر غذا چون چهارپایان مسلمین از اذیت و ایذاء ایشان در فغان
و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال نه از یاد آتش
میترسند و نه وبال چنانکه بکسی برخورند که بجهت خلاص نفس خود بعضی
اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود یا عیال
خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای
مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز کنند و او را سفیه و بی عقل
میشمارند غافل از اینکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است
و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق

و بیان شرافت فضایل و کیفیت
اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک
از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه مدخلیت در صفات و اخلاق
دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال
قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله در استعمال سایر قوی در
اعمال حسنه و عدالت عبارت از آن است و نقصان از عدم انقیادات پس هرگاه
سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند
عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی
است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کلیه پس از برای کسب عدالت مخصوصه

بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه
نیست و از برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد
نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله
یا غضبیه یا شهویه تنها یا دو قوه از این قوی یا سه قوه و تفصیل آنها را در چهار
ذکر میکنیم و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب و معالجه
مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل
و ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع
ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالات است ابتدا شرف و
فضیلت آن را در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام
مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله که عبارت است از عدالت و
در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است بقوه عاقله **مقام دویم** در بیان اخلاق
متعلقه بقوه غضبیه **مقام سیم** در شرح ملکات بقوه شهویه **مقام چهارم**
در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بسه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقام
از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق بآن مقام است عنوان میکنیم و در
ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را
و ضد آن را از صفات حسنه و علامت و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول
چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله و آن
عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل
فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که آن مستلزم صفات کمالیه بلکه عین
آنهاست هم چنانکه جور ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و
چگونه چنین نباشد و حال اینکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصله در نفس

انسانی که بسبب آن قادر میشود بر نفی بل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در
وسط و رفع مخالفت و نزاع فیما بین قوی متخالفه انسانیه بنحوی که اتحاد و مناسبت
و یکانکی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب
بر عدالت میشوند و باین سبب افلاطون گفته است که چون از برای انسان صفت
عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود و بواسطه آن اجزاء نفس او و هر
جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیدهای نفس گشوده میشود و
متوجه میشود بجا آوردن آنچه از او خواسته شد بر نحو افضل پس سزاوار بساط
قرب مبدا کل جل شانه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای
او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و فضیلت او آن است که نشان آن
الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال
از میان نشانده و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کار فرمان نفس می افشانند و بر
میگردانند همه چیزها را از طرفین افراط و تفریط بحد وسط که امری است واحد و در آن
تعدد نیست بخلاف افراط که امور متکاثره مختلفه هستند که نهایت از برای آنها
نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیک تر افضل و اکمل
و از حوادثات و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از
تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است که میان اجزاء آنها
واقع و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله
و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضاء و تلائم اجزاء آن است پس اشرف موجودات
واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائش از غبار
ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را او نمود
هم چنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتی که در عالم

در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که میان امور متباینه
حاصل است از اثر یکتائی او • ای هر دو جهان محو خود آرائی تو • کس را نبود ملت
بزیبائی تو • یکتائی تو باعث جمعیت ما • جمعیت ما شاهد یکتائی تو •
و هر چه از کثرت و ترکیب دورتر اند و بوحدت نزدیک تر افضل و اشرف
بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی
دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امهات اند هم
نرسیدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر چه از برای بدن انسانی
اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از این
جهت است که چون مزاج را اعتدال لائق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه
مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که در هر چه حسن و شرافتی است بواسطه اعتدال
وحدت است و آن امری است که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه
ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضاء انسانیه حسن و جمال و در حرکات
غنج و دلال و در نگاه عشوه روح افزا و جدا و از نغمه دلربا و در گفتار فصاحت
و در ملکات نفسانیه عدالت در هر محلی از اجلوه ایست و در هر موضعی نامی و
در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و هر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست
بهر لباسی که خود را بیاراید نفس بر آن عاشق است و از هر روزنی که سر در آرد
روح بآن گرفتار است فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح
مواقع اری وحدت اگر چه عرضیه باشد اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با
اوست خاکی است که نقش پای در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در این
مقام که فرموده اند و فی هذا المقام تفوح نفحات قدسیه تمیز بها نفوس اهل الجذبة
و الشوق و یتعطر منها مشام اصحاب البالد و الذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک

یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میاورد
و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس در این باب اگر ترا قابلیتی هست و
استعدادی داری • مجملش گفتم نکودم زان بیان • ورنه هم لبها بسوزد هم زبان
و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که مدار تسویه کردن در میان امور
مختلفه است و شغل ان برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط
که میانه رویست بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطاها
و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکم رانی و سیاست الناس
و در هر یک از انها عادل کسیست که میل بیک طرف روا ندارد و افراط و تفریط
نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار بدهد و شکی
نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف
افراط و تفریط و علم بان در همه امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست
بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه ان زیاد و نقصان شناخته شود
همچنانکه شناختن مقدار هر دو وزنی زیاده و نقصان محتاج بترازوی راست
که بان وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت
حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس
این میزان عدالتست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت و عملیه است
پس عادل واقعی واجبست حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس
نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدل و لوازم این نوع گفته اند اول عادل اکبر و ان شریعت
الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر گردیده که محافظت مساوات میان
بندگان را نماید دویم عادل اوسط و ان سلطان عادلست که تابع شریعت مصطفویه
بوده باشد و ان خلیفه و جانشین شریعتست سیم عادل اصغر و ان طلا و نقره است

و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره
باین سه عادل شده میفرمایند وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ • وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ یعنی ما فرستادیم قرانرا
که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه انها بر حد
وسط بایستند و از حق خود تجاوز نکنند و فرستادیم اهن را که در ان است
عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قران عبارت است از شریعت
پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و اهن اشاره بشمشیر سلطان
عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت
نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه قسم است یکی جابر اعظم و ان کسیست
که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را کافر گویند
دویم جابر اوسط و ان شخصیست که از اطاعت احکام سلطان عادل سر بپیچد
و انرا یاغی و طاغی خوانند سیم جابر اصغر و ان کسیست که بحکم درهم و دینار
ناپسند و مساوات انرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از انچه حق اوست بردارد و
انچه حق دیگرانست کمتر دهد و انرا دزد و خائن گویند **فصل** بدانکه عدالت
بر سه قسم است اول انکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان این انست
که دانستی عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چون که حق سبحانه و تعالی
بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست انچه هر زنده بان محتاج است از اول دم
وجود نعمت و روزی از برای هر کسی نهاده انچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد
زبانها از تعداد ان عاجز و انچه از عطاهای بی پایان او هر لحظه حاصل میشود از حد
حصر و بیان متجاوز است و انچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش
و راحت که در عالم اخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر چشمی مثل ان

دیده و نه کوش ایشان ندان شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از خدا
بر بندگان ثابت است و لجاست که باید بازاء آن عدالت فی الجمله حاصل شود
زیرا که از هر که فیض و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافات بعمل نیاورد
البته ظلم و جایر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود مکافات
احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات
مخدوم اطاعت و سعی در خدمت اوست و دیگری را مکافات بدادن مال و قضاء
حاجت اوست و ساحت کبریاء حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه
و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است
که کسب معرفت و تحصیل محبت او نمایند و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در طاعت
پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هرچند توفیق اینها
نیز از جمله نعمتهای اوست بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
ولیکن چنانچه بندگان را داده از آن مدخلیتی و اختیاری داده از وظایف طاعات
و دوری از معاصی و سیئات بجا آوردن از جود مطلق خارج میشود اگرچه اصل
قدرت و اختیار هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت او دویم عدالتی
که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت بر بعضی دیگر حاصل میشود از آن اداء
کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان
و احترام پیران و فریاد رسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم
از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر
استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای
نوع خود بمرتبه که لایق او بود بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم
است و باداء آن بشناسد و در حدیث نبوی صلعم وارد است که از برای برادر مؤمن

مؤمن بر یکدیگر سی حق است که آدمی بری الذمه نمیشود مگر بجا آوردن آنها یا
آنکه از او عفو نماید و در تقصیر او در اداء حقش بگذرد اول اگر گناهی در حق او
از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری واقع شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد
دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه اگر بر عیبی از او واقف شود
بپوشاند چهارم آنکه اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذر
خواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر غیبت برادر مؤمن بکنند او را
منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد
هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را
منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه
او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه
فرستد قبول کند چهاردهم اگر باو نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی
از او برسد شکر آن بجا آورد شانزدهم یاری او نماید هفدهم ناموس و عرض
او را و اهلش محافظت کند هجدهم حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از او سؤال
کند رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیه او نماید بیست یکم گمشده او را راه
نماید بیست دویم سلام او را جواب گوید بیست سیم با او گفتار نیک تکلم نماید
بیست چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست پنجم قسمهای او را تصدیق نماید بیست ششم
با او دوستی کند و از دشمن او احتراز نماید بیست هفتم او را یاری کند خواه ظالم
یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن آنست که او را از ظلم مانع نماید و در
وقت مظلوم بودن آنست که او را اعانت نماید بیست هشتم آنکه او را وا نگذارد
بیست نهم او را سکوب و مخذول نکند سی ام دوست دارد از برای او آنچه از
برای خود دوست دارد از نیکوییها و از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است

که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه فروض
مردگان خود را ادا کند و وصیتهای ایشانرا بجا آورد و ایشانرا یاد کند بتصدق
و دعا. فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت
از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات
و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او
باشد یا اموری باشد که میان او و دیگران بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت
حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ایجان برادر طالب
سعادت هستی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه توسط و میانه
روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو
مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید
از شکستگان پشت پیغمبر خواهد بود هم چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه
علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم میپوشند
پیش از آنکه از عالم یکی را درگذرند و علم بی عمل رحمت بیفایده ایست زیرا که علم
آنست که از روی علم و معرفت صادر شود باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر
و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و از عبادات و طاعات بیارائی
و باطنت بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه که بد منظر زشت لقاء دیو سیرت
که خود را ملبس بلباس عروسان خود روش و مزین بزینت مهوشان دلکش
نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی خود
کنی و لیکن بالمره از ظاهر خود غافل شوی و مطلق ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از
ملامت مردم اندیشه ننمائی و کثافات ظاهر خود را محافظت نکنی مانند درو
شان هوا که ابدان را بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت

ظاهرت با بینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثت و کثافات پاک باشد باید در جمیع
صفات باطنه و افعال ظاهره متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این
کتاب گوشزد تو خواهد گردید و هم چنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار
کنی و وسط میان علوم باطنه عقلیه و علوم ظاهره شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی
که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و خود مینمایند بر ترجمه احادیث و
آثار و از حقایق قرآن مجید بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و روایت قطع نظر
کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علماء حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن
و لعن ایشان هم آواز گاهی ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی ایشانرا زندیق
و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطالب ایشانرا
بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان تفحص و تفتیش کنند و نه از
اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را از فهم
میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل
ناقص ایشان او را نفهمد طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود
صرف کنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دورند
علماء شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت بی فهمی و نادانی میدهند
و ورثه انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از غیر وهم
تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این عقل غافلند که بی راه نمائی
شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع
میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی
پس در عقلیات محض تعصب و تقلید بر طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باشی
که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را

مهمل گذارد نه صوفی باشد که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت
اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط
همه را اختیار کند پس لازم است که طالب علم ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر
جوید و عقل خود را از اثر او روشن سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس
خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده وسط همه را اختیار
کند و قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه از اینها او را بآن کشاند و دلالت کند
اختیار کند خواه موافق طریقه حکماء بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین
باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات
بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از اخباریین باشد که قواعد اصولیه
عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکند و نه از اصولیین باشد که
در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را
حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکند و بقیاسات عامیه
متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح بر آن
کشاند اختیار کند و همچنین در جمیع ظاهریه و باطنیه توسط را اختیار کند تا امر
معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد فصل در آنکه حقیقت
عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک
را بکاری باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسان فاسد نشود پس واجبست
بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست
بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را بر طرف کند و خواهشهای و هواهای آنها را
بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات
خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر نموده باشد

نموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجراء حکم عدالت در میان سایر مردمان
ندارد نه قابلیت تدبیر منزل خود دارد و نه شایستگی سیاست مردم نه لایق
ریاست شهرهاست نه سزاوار سروری مملکتداری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز
باشد چگونه دیگری را اصلاح نماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکند چگونه
روشنایی بدور میبخشد شعر طبیبی که باشد و را زرد روی از او داروی
سرخ رویی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در
شهر بند نفس خود نمود و از طرفین افراط دوری کرد و متابعت هوا و هوس
نفس را نموده و بر جاده وسط ایستاده چنین شخصی قابل اصلاح دیگری را دارد
و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین
و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور ایشان
در قبضه اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن
و نورانی میشود عالم آباد و معمور میگردد چشمها و نهرها پر آب میشوند و زرع
و محصول فراوان و نسل بنی آدم بی پایان میشود برکات آسمان زمین را فرو میگیرد
بارانهای نافعه نازل میشود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف
و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی بسته بعدالت اوست
و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد و حال آنکه تحصیل معاش
و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد
موقوفست بفراغ بال و اطمینان خواطر و انتظام احوال و با وجود سلطان
و ظلم پادشاه احوال مردم دگرگون و اوضاع ایشان مختل میشود و از هر طرف
فتنه برمیخیزد و از هر جانبی محنتی رو مینماید و دلها مرده و خواطرها افسرده میشود
و از هر گوشه غائلی سر بر میآورد و در هر کناری ماتمی پیدا میشود طالبین سعادت

وکمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش
در زوایای خفای گمنامی منزوی میشوند نه ایشان را ابو منزل کمال راهی
و نه از برای شاه راه هدایت رهنمایی و گاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس
و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس لاجرم لذات
در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر و معاش که ضروری زندگانی
انسان است هم نمیرسد و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات
و کسب معارف و علوم و نشر عدالت سلطان است و التفات او باعلاء کلمه دین
و سعی در ترویج شریعت سید المرسلین است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی
صادر گردد و سلطان ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند
از سید انبیا صلعم مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت نزد
خدا پادشاه عادل است و دورترین ایشان از رحمت پادشاه ظالم است و نیز
از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن
در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و مراد اینست که اثر عدل یکساعت
بسا باشد که بجمیع بلاد و مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان
دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که
خدایا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد
و در سیره است که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد مخفی نماند که آنچه
در این جا مذکور میشود عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل
ظلم است و آنکه مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود در مقام
چهارم مذکور خواهد شد فصل در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است
بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بآن قوه دو است یکی در طرف افراط و دیگری

و دیگری در جانب تفریط و در تحت آنها انواع چند است و اما اول دو جنس را
با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع آنها بیهم و
همچنین در سایر مقامات این پرده در این مقام دو مطلب است مطلب اول
در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول آن جربزه است
که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی
نایستد بلکه پیوسته در ایراد شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد
و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم
الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیاء
و نفی حقایق جمیع چیزها را مینماید هم چنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و
مسائل عملیه بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه ادمی قبح آن را بر خود
و دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف
و نیل سعادات است و ادم را بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات
و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بانتظام مستقیم بر
مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بلا دور و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها
نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی و غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام
مستقیم بر طریقه باشند و او بر خلاف در آن طریقه تشکیک نماید لا محاله از
اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن اوست پس نفس خود را تکلیف بر طریقه
آنها بدارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند هندسه
و حساب و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار زیاد
اتفاق می افتد که کسی که در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیم
او مستقیم و ذهن او قویم نباشد و دوم جهل مرکب است و آن از طرف تفریط است

چنین
وعبارت است از خالی بودن نفس از علم واتصاف ان بجهل بدون اینکه هم
داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد واعتقاد دانستن را نداشته باشد
ودر ابتداء امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که تا ادمی بجهل
خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمیاید بلی باقی بودن
دراین مقام و ماندن بر جهل وثبات در ان از رذایل عظیمه ایست که دفع ان
لازم است وبقای ان از جمله مهلکاتست وکسیکه متصف باین صفت باشد باید
سعی در ازاله ان کند و تامل کند در قبح جهل وحکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه
انسان نیست اگر او را انسان گویند بجهت مشابهت صوری است که با انسان
دارد زیرا که انسان در سایر چیزها بغیر علم و دانش است از جسمیت وغضب وشهوت
وبصر وسمع وصورت وغیر اینها با سایر حیوانات شریک است وفضیلت انسان
بر سایر بعلم ومعرفت پس ان را نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم
القامه واز این جهت است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علما ومحاورات
ایشان بنشیند واز اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با جمادات
فرقی ندارد وچون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر وچه
صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهائم داخل
نماید وبعد از ان تتبع کند در ایات واخباریکه در مذمت جهل ونادانی
رسیده ودر بعضی احادیث انرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول
مرویست که شش طایفه پیش از محاسبه بسبب شش چیز داخل اتش خواهند شد
یکی از انها صحرانشینان وسکنه قری ومواضعی که از اهل علم خالی است بسبب جهل
ونادانی که دارند وبعد از اینها متذکر شرافت علم شود وملاحظه ان چه در
فضیلت ان رسیده بنماید هم چنانکه بعضی از ان مذکور خواهد شد پس از خواب

از خواب غفلت بیدار شود وسعی واجتهاد در دفع جهل خود نماید وجد وجهد
در تحصیل علوم ضروریه از اهل ان نماید **مطلب دویم** اما ضد این دو جنس
که حد اعتدال انها بوده باشد پس دانستنیکه ان حکمتست که عبارتست
از علم بحقایق اشیاء وشکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال واشرف نعوت
جمال از برای نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیتست وبواسطه
علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد وبسبب ان داخل عالم ملائکه
مقربین میشود حیات ابدی از برای انسان از انست وسعادت سرمدی
از برای این نوع بتوسط انست ادله عقلیه ونقلیه متطابق وجمیع ملل وادیان
متفق اند براینکه بدون معرفت وعلم محروم حرم انس پروردگار نتوان شد
وقدم بر بساط قرب حضرت افریدگار نتوان نهاد ودر حکمت حقه ثابت ومبین است
که علم وتجرد دو دست در گردن یکدیگر است وهر قدر که نفس را صفت علم
زیاد میشود تجرد ان نیز زیاده میگردد وشبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر از مرتبه
ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت باهل عالم ملکوت
وموافقت با سکان قدس جبروت بهم رسانیده واز جمله علوم معرفت خداوند
سبحانه که سبب ایجاد عالم علوی وسفلی است همچنانکه در حدیث قدسی
وارد شده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهان
خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه براینکه
علم خود فی نفسه لذیذ ومحبوب ومرغوب ومطلوبست لذت وابتهاجی که
از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر معرفت میسر نیست وسرور و
انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک از لذات جسمیه
حاصل نمیشود واز جمله فواید علم در دنیا عزت واعتبار در نزد اخیار واشرار

وشرف واحترام در نزد جمیع طائفه انام است حکم علماء در نزد پادشاهان ذوی
الاقتدار مطاع واقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع وحکیم
مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص وعام را مجبول فرموده است
بر تعظیم اهل علم واحترام ایشان واطاعت وانقیاد ایشان بلکه از سایر حیوانات
از بهائم وسباع که مطیع انسان ومتمود در تحت قدرت ایشانند نیست مگر مخصوص
باین است از قوه ادراک وتمیز واگر بدیده تحقیق نظر کنی واز احوال افراد مردم
تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق وزیادتی دارد خواه در جاه ومنصب
خواه در مال ودولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک وتمیز بیشتر
کرده است اگرچه از باب مکر وخدعه وشیطنت وحیله باشد وآیات واخباری که
در شرافت علم وفضیلت آن ووجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان
در یک مقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم که بهره ور گردد عالم حق تعالی
میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند
وبس وایضا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا کسانیکه
عالم هستند وکسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه نه چنین
است وباز میفرماید تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم ونمی فهمند آنها را مگر اهل
علم ومیفرماید ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر که عطا کرده شد باو علم
ودانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است واز حضرت رسول صلعم
مرویست که فرمودند علماء ورثه انبیاء هستند ودر حدیث دیگر است که فرمودند
خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله کیستند خلفای
شما فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند وحدیث وآداب مرا روایت کنند و بمردم

وبمردم برسانند ونیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن
نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علم باشد نزد خدا محبوب تراست از
بوییا واز بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و
محبوب تراست از هزار مرتبه جهاد در راه خدا واز دوازده هزار مرتبه ختم
قرآن واز عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرند وشبهای آنرا احیا بدارند
وهر که از خانه خود بیرون رود بقصد مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر
میدارد خداوند مینویسد از برای او ثواب پیغمبری از پیغمبران وثواب هزار شهید
از شهدای جنگ بدر وهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت
باو عطا میفرماید وطالب علم را خدا دوست میدارد وملائکه وپیغمبران او را
دوست میدارند ودوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند
خوشا بحال طالبان علم ونظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار
بنده وهر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است وداخل صبح و
وشام میشود با خوشنودی خدا واز دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد
واز میوه بهشت بخورد ودر قبر کرم بدن او را نخورد ودر بهشت رفیق
خضر ع خواهد بود واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند اگر مؤمنی
بمیرد واز او بماند ورقی که بر آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد
شد میان او ومیان آتش جهنم وبهر حرفی که بر آن نوشته باشد خداوند عالم
شهری باو عطا کند که هفت برابر تمام دنیا باشد وحضرت سید الساجدین ع
فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند
رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود وبدریاها فرو روند واز حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که عالمی که بعلم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار

عابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم
فضیلت شناختن خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای ان و دنیا
در پیش ایشان کمتر خواهد بود از انچه بر ان راه میروند که خاک باشد و متنعم
و متلذذ شد بمعرفت خدا مانند کسیکه همیشه در روضهای بهشت با اولیاء
الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است در هر وحشتی و رفیق است
بر هر تنهائی و وحدتی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعیفی است و شفاء هر درد
و از حضرت امام رضا ع روایت شده است که ان حضرت از پدران خود روایت
فرموده اند که حضرت رسول صلعم فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس
بطلبید علم را از جائیکه مظنه انست و دارید و کسب کنید انرا از اهلش بدرستیکه
تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب ان عبادتست و ذکر کردن
ان با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بان جهاد در راه خداست
و یاد دادن ان بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن ان باهلش
تقرب بخداست زیرا که بان دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بان روشن
و ظاهر میشود راه بهشت و ان انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است
در تنهائی و غربت و همزبانست در خلوت و راه نماست در هر حالت و سلاح
است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا
مرتبه او را بلند میکند و ایشانرا راه نمای مردم بر امر خیر میکند تا مردم متابعت
ایشانرا کنند و اقتدا باقوال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت نمایند
بدوستی و مجالست ایشان و میگسترند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری
از برای ایشان طلب امرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه
بعلم دلها از جهل زنده میشوند و دیدهای بصیرت روشن میکردد و بدنهای

وبدنهای ضعیف قوی میشود علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس
ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و اخرت ثواب ذکر علم معادل
ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهاست اطاعت
پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بان صله ارحام بجا اورده میشود و
شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو امام است و عمل تابع انست خدا
الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از ان ارباب شقاوت را پس خوشا
بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نکرده اند و بدانکه در این موضع دو فائده
است که باید بیان شود فائده اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم ادابی
و شروطی چنداست اما اداب تعلیم چند چیز است دویم اینکه طالب علم احتراز کند
از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه
مئوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه بمتابعت
هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه
علوم است بی نصیب است فصل اینکه باعث تعلم او محض تقرب بخدا و رسیدن
بسعادات بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و
مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال و تفوق بر اقران و امثال
نباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه
هستند که علم را طلب میکنند از برای استخفاف و استهزاء بمردم که طریقه جهالست
و از برای مراء و جدال با امثال و اقران و صنف دویم کسانی هستند که انرا
طلب میکنند بجهت مفاخرت نمودن و خدعه کردن و صنف سیم کسانی هستند
که انرا طلب میکنند از برای تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین
علامت صنف اول انست که در مقام جدل با امثال و اقران در میاید و در صدد

ایشان و غلبه بر ایشانست و در مجالس و محافل گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را
ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت را میکند خضوع و خشوع را بر خود
می بندد و مثل اینکه سر بزیر می افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف
برمی آورد و گاهی در رفتن پشت را خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت
میدهد و دل او از ورع خالیست و باطن او از تقوی بریست خدا او را
ذلیل میکند و بینی او را بر خاک میمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت
صنف دویم انست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود
از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه تر هستند تواضع و فروتنی
میکند و حلوای ایشانرا میخورد و دین ایشانرا ضایع میکند خداوند عالم
نام او را بر طرف کند و اثر او را در میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم انست
که پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری را شعار خود ساخته و جامه
عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده اطاعت
میکند از برای خداوند و از تقصیر خود خائف و ترسان و هراسان و همیشه
از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود
متوجهاست باصلاح نفس خود و بیناست باوصاف اهل زمان و گریزانست
از دوستان و برادران پس خدا محکم کند اعضای او را و جوارح او را بر عمل کردن
و عطا فرماید باو امان و آسایش روز قیامت فصل انکه انچه را فهمید و دانست
بان عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد انچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم
خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم انچه را نمیداند و از حضرت امام زین
العابدین ع منقولست که علمی که بان عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش
مگر کفر و دوری از خدا و حضرت پیغمبر ص فرموده اند که اهل محشر متاذی میشوند

میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرموده اند اشد مردم از جهت
حسرت و پشیمانی کسی است که دیگریرا بخدا خوانده باشد و او قبول نموده بان سبب
داخل بهشت شود و ان شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بانچه دانسته بود
داخل دوزخ گردد بلی شعر چه علت هست خدمت کن که زشت است ان بر دانا ﻩ
گرفته چینیان احرام مکی خفته در بطحا ﻩ چهارم انکه حقوق معلم خود را بشناسد
و اداب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا بیاورد و در برابر
او سخنی را براو رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود
رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی
و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر اباء بیشتر است و هم چنین ملاحظه
ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب انها منتفع شده باعلم
انها بواسطه باو رسیده که انها نیز بدون واسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از
مطالب انها بفهم ناقص او برسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت
غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی در نظر او از ایشان صحیح
نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عباراتی مقرون بادب
ادا نماید پنجم انکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند
زیرا که ما دامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد
و تا اینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در ان
عکس نیندازد و اما اداب تعلیم ان نیز چند چیز است انکه معلم در تعلیم
قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی
و شهرت و مقصودش جمیع اوراق و منظورش خودنمائی نباشد طمع و طعمه
سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد

واحیاء دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی
نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آن کس دیگری را
و در ثواب تعلیم آن دیگری غیر را و هم چنین الی غیر النهایة پس بسبب ثواب تعلیم
بثوابهای بی نهایت میرسد و ستم نباشد که کسی چنین امری را بیرون کند که هم
از دستش بیرون رود **دویم** آنکه بر متعلم مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید
و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و درشتی و غلظت با او نکند **سیم** چون
او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و خست و بخل نورزد و کسی را که قابل
مطلبی نداند آن مطلب را با وی در میان ننهد و با او نگوید **چهارم**
آنکه چیزی که خلاف واقع باشد باو نگوید و نخواهد امری که مطابق واقع نیست باو
تفهیم نماید بلکه چنانچه شبهه وارد کند و نداند سکوت کند و تامل نماید تا جواب
صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در تعلیم زیرا که اگر
ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم
میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است
و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بآنها مطلع
گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و
تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند
زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد که نه نیت معلم خالص است
و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و باین جهت است
که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند
با وجود آنکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند **فصل** بدانکه جمیع علوم
اگرچه روح را کمالند و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب

و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسم اند اول علم دنیا و آن علومیست که
معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی
و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجتی و سعادتی در عالم عقبی حاصل
نمیشود و باین جهت تحصیل آنها واجب نیست بلی گاه در آمیشود که تحصیل بعضی مسایل
بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دویم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل
سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم
الهی که بآن ثمره اصلی اصول عقاید و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و اشرف
علوم است و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت
و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از
علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات
و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم
است و هم چنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم اند مانند علم لغت و عربی
و حدیث و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است اما علم
الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی تحصیل آن و آنچه که
در جهل آن معذور نیست و لیکن نه چنین است که جمیع مسایل که در کتب حکمیه ثبت
شده و آن مسایل این علوم شمرده اند دانستن آنها واجب است و اعتقاد بآنها
لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه هست مختار بر آن اجماع نموده اند
این است که از برای عالم آفریدگاری هست موجود واجب الوجود و در الوهیت شریکی
از برای او نیست از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است
وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او و برتر از زمان و زمانیات
و مکان و مکانیات مقدم و از آن بالاتر است نه زمانی باو لاحق نموده و نه مکانی

او را فرا گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه
و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست زیرا که ذات قدیم
ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برای کارش
نبوده قادر است بر هر چیزی و توانا است بر هر امری هر چه میکند باراده
و اختیار میکند و هر چه خواهد خلق میکند و هر کاری که خواهد میکند
و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او و علم
او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه آنها را ایجاد کند حکم او عدل و وعد
او صدق و از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام فوق تمام است و بالجمله
و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بداند که پیغمبر فرستاده اوست و
قرآن کلام اوست و آن چه را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمه
معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام
حق و ثابت است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول
بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه علم حضوری است یا حصولی
قدیم است یا حادث و مثل اینها و بحث از حقیقت صفات و همچنین حقیقت
بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در احادیث نهی از آن شده
بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات
کمالیه است و منزه است از جمیع نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف او بجمیع کمالات
و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست گو آن وجه را
نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آن چه پیغمبر او فرموده صدق
و مطابق واقع است گو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد

باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته
باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان
بدون اطمینان قلب و نجات اخروی و وصول بمراتب سعادات حقیقیه کفایت
نمیکند بلی که از برای حفظ خون و مال و طهارت و امثال آنها از احکام دنیویه
کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری
حاصل میشود و اگرچه اعتقاد و اطمینان از دلائل حکمیه و براهین کلامیه
نباشد زیرا که از شرع عرب تکلیف بزیاده تر از تصدیق جزم باعتقادات
مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب
بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است
و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اطمینان
او در عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق
انبیاء و اساطین حکماء و علماء با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که
مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل
شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات
و نجات از خطرات و امثال آنها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی
بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتی است که خداوند
عالم در آن قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آن اینست
که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون
نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا
که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بمحدث فطری است از برای هر کسی اگرچه هنوز
بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود اگر سببی در نزد طفل

خود سائل باشد وکسی از ابر دارد و بعد از التفات سوال میکند که سبب را که
برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه
احتیاج بر بردارنده دارد بلکه ظاهر انست که حیوانات عجم نیز برین مفطوراند
و جبلت انها باین مطلب حاکم است چنانکه می بینیم اگر کسی اوازی کند در مکانیکه
حیوانی در انجا باشد یا سنگی بیندازد ان حیوان التفات میکند و بهر طرف
نگاه میکند که اواز کننده و سنگ اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت
هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی از مقدمات بدیهیه
عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که
باعث سیاهی دل و تسلط جند شیاطین است و مواظبت بر وظایف طاعات
بعد از امکان اگر چه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات
بیش از مظنه از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای
او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در ان نکند اگر
چه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال ندانند و باین سبب بود که حضرت
رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام از کفار کفایت میفرمودند اگر چه میدانستند
که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت ان بود که بواسطه
اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت
کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک
در انها تاثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی رساند همچنانکه در
بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلائل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر
نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه
بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر

خواجه نصیر الدین در بعضی فوائد خود فرموده که اقل انچه واجبست بر هر مکلفی
اعتقاد بان قول لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از انکه تصدیق رسول را
نمود باید تصدیق کند او را در انچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز
جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قران مجید مشتمل برانست بدون انکه
چیزی بران زیاد کند یا در ان محتاج بدلیلی باشد اما در صفات خدا پس
اعتقاد کند که خدا حی و قادر است و عالم و مرید و متکلم است و چیزی
مثل او نیست شنوا و بینا است و اما در احوال اخرت پس ایمان بیاورد به
بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و واجب نیست بر او
که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر انها را تصور هم نکند و بخاطرش
نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شکی یا شبهه از برای او هم رسد
پس باید او را بکلامی نزدیک بفهمش دفع کند اگر چه ان کلام نزد ارباب جدل
و مناظره و متکلمین نا تمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست تحقیقا
که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیه اگر چه میتواند
بعضی از مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح
عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه
در و دیوار خانه او متلالی گردد و پرده ها از پیش دیده بصیرتش برداشته شود
و بمرتبه یقین کامل برسد ان هرگز بدلیل و کلام و برهان و جدال حاصل
نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوی
و هوا و پاک کردن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات
شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد
از مبادی متعالیه تا انکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده

برداشته شود ومن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده
راه روشن را باو مینمایم لیس العلم بکثرة التعلم وانما هو نور یقذفه الله فی قلب من
یشاء علم بکثرت تعلم یعنی درس خواندن هم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد
بهر دل که خواهد و بدانکه اگرچه با دله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین
همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف ظهور تام چنانکه مذکور شد
بمجاهده و ریاضت و تصفیه موقوفست ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای
یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و باآن از برای اطمینان و سکون
حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب دل و تزلزل آن نمیشود
و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد
اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه
بعد از فراگرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و
اجتناب کند از معاصی و سیئات و مواظبت نماید بمذاکره حدیث و آیات
و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و
مانند آنها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و
ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء
خورشیداند که اگر پرده برداشته شود تفاوت در یقین ایشان هم نمیرسد
و بعضی دیگر از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکون از برای ایشان
حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر
ایشان نمیگردد و بعضی دیگر نیز از آن پست ترند ولیکن جزم از برای ایشان حاصل
و شبهه اگر بخاطر کند در و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان از او دفع
میکنند یا چندان التفات باو نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی

یا تقلید مینماید و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق ع
اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات
و منازل چندست بعضی از آنها تامند و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی
ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی راجح اند و رجحان آنها ظاهر است و
شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه آخر است
کافی نیست مخفی نماند که سزاوار آن است که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک
تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطرش
نقش کند و بتدریج معانی آنها را بآن تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد
و بسبب نشو و نمای او براین رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او
اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیلی و برهانی از برای او نباشد و این از
فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن
و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات زائل شود و باید آنرا در دل اطفال و
سایر عوام بنوعی راسخ شود که متزلزل نشود و طریق ایشان نیست که با وجدل
و مناظره نمایند بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر آن و خواندن
احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات
و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادله قرآنیه
و حجتهای معصومین گوش زد او میشود بواسطه نوری که بتدریج از عبادات
در دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده
و آراء باطله و ارباب مناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از
صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیاء و صالحین و
اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را از خضوع و تذلل

در نزد پروردگار در ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین
سینه و سایر امور شبیه باب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و
قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه ان رسیدن بقرب خداوند احد
و سعادت ابدی است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام
و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از
اصلاح است و شاهد برین چیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی
از عوام الناس که مانند کوه پا بر جا اصلا تزلزلی و حرکتی در انها نیست و
بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمیکند و از شنیدن
انها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف علم کلام
و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحث کلامیه بسر برده
مانند ریسمانی که در مقابل باد اویخته باشد هر ساعتی از یطرفی حرکت
دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین
بهر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که بعقل قاصرشان رسد متا
متامل میگردانند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشد همانست در حالت طفولیت
اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل برین عقاید شود تا بحد رشد
و کاردانی رسد اگر مشغول امر دنیا گردد و از تحصیل سعادت و کمال باز ماند
در دین دیگر بروی او گشاده نمیشود و ازین مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر
با این اعتقادات بمیرد مومن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید
و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و مخالفت
نفس از هوا و هوس گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از
کدورات شود در هدایت براو مفتوح میگردد و حقایق عقاید براو

براو معلوم میشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما علم اخلاق که علم افات
نفس و کمالات ان باشد پس واجب عینی است برهر کسی بقدر حوصله و
استعدادش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری
او در تهذیب ان قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت
نبی اموختن این علم است همچنانکه فرموده اند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس برهر کسی لازم است که
بعضی اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات ان و طریق
معالجه بیماریهای ان نماید رجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این
فن شریف و باید در طریق معالجه ان چه از اخبار و اثار و طریقه علما و اولیا
مستفاد میشود در رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع
و اهوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس ان بر تقدیر حاجت و ضرورت
هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است برهر کسی و زاید بر ان واجب
نیست کفایه یعنی بر بعضی لازم است کسب ان تا رفع احتیاج دیگران بشود و
طریق اکتساب این علم یا باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از
مجتهد زنده و مناط این دو طریق تمام و کماله کار و عذر او و غیر مسموع نزد پروردگار
بتفصیلی که در علم اصول فقه مقرر است و بهتر انها ازین دو طریق اگر چه علم بمسایل
حاصل و عامل بانها مطیع و ممتثل است و لیکن نفع و تاثیری که در اخذ بطریقه
اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد هم میرسد بهیچ
گونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود باجتهاد مسایل را بفهمد
باید بصحت اجتهاد خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و
بمحض فکر فاسد مسایل چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد تقلید

اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او بر خورد بطریقی که در علم
اصول مبین است شعر ای بسا ابلیس آدم روی که هست • پس بهر دستی نشاید داد
دست • و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی
نیست که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از آنها عبادت و بندگی است پس نبا[ید]
بواسطه اشتغال بآنها از عمل باز مانند و تمام روزگار خود را بدان فنون سر برد
و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند
و بسیارند که عمر خود را صرف مسایل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد
اینها رسیده و از مسایل شرعیه بیخبرند و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه
یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان بکار دنیا
میاید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف میانه تحصیل سعادت ثمری
ندارد و ازینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادت بلکه از استنباط
مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی
کرده‌اند این علوم گفته‌اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات
کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در
تصحیح مسئله از مسایل ندارد بلکه بسیار باشد که شب و روز فکر میکنند
در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود را از قیاس
و استحسان و امثال آن ذکر کرده‌اند از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین
در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و تلویح از
ظاهر و در آن دلیل ضعفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را
در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در
استخراج و استنباط مسایل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج

احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال سعادت باید دامن خود را از امثال این
امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند
و پیرامون اینها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات
و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظر و تحدید ذهن و خاطر
و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تحدید ذهن میگردند پس این امور در
ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوب است و بسا باشد که
لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند
و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را
چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه بعبادات موظفه باز
نماند و الا قوه نظریه هر چه کرد رسد باز قابل زیادتی است پس اگر تا ممکن باشد
تحدید ذهن مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید همه عمر خود را
صرف آن کند مطلب دویم در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور
یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشود و از متعلقات قوه عاقله اند و آن چند صفت
رذیله است صفت اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را
نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را دانسته و یافته است پس
او نمیداند و نمیداند که نمیداند و آن بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است
همچنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبا از علاج آن اعتراف بعجز از معالجه
آن مرض نموده‌اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده‌اند بعجز از معالجه بعضی
مرضهای مزمنه و از این عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که من از معالجه
اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب این آنست که مادامی که
آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر

بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و
کیفیت شناختن ان انست که ادمی بعضی از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی
از معروفین باستقامت سلیقه و متدینین از عصبیت و تقلید عرض نموده
اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و
او خود متذکر نباشد باین مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب و یک
استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب
ان یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت
انست که صاحب ان ابتدا کند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا
که انها موجب استقامت ذهن میشوند و یا خطائی است که در استدلال نموده
در این وقت باید او را برین داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با
استدلالات اهل تحقیق از علما و معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را
عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصاء تمام تا بخطا بر خورد و یا سبب ان طمع
است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظنی بشخصی
یا عنوان و علاج ان اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحویکه مذکور
خواهد شد **صفت دویم** شک و حیرت و ان عبارتست از عاجز بودن
نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت ان ظاهر است و غالب انست که
منشا این تعارض ادله است و اما ضرر ان پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب
متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که
با شک از دنیا رفتن موجب کفر است و سعی در ازاله ان از واجبات است و علاج ان
اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات
پس البته یکی از دو شق متصوره در هر مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و دیگری باطل است

باطل است بعد از ان دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصاء تام و تفحص
کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یک طرف حاصل کند و اگر کسی
قادر بر فهم ادله یا تحصیل انها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات
و قرائت قران نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن انها کند و مصاحبت
با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحاء نماید و تضرع و
بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین
حاصل شود و اگر شک در غیر متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب کفر و دفع ان
واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس
و صفاء ان جزاست و سعی در ازاله ان با وجود امکان اگر امری از ان اهم در پیش
نباشد مستحسن و مطلوب است **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل
مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب ان اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است پس
اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب ان جزم داشته
باشد که مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین
ضد حیرت و شک است از ان راه که جزم در ان معتبر است و مقابل جهل مرکب است
چون موافقت با واقع در ان لازم است و مورد یقین و متعلق ان یا از لوازم
و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث
متعلقه به نبوت و امامت و احوال نشاء اخرت یا او را مدخلیتی در ایمان نیست
چون حقایق امور دیگر که ایمان بدون انها تمام و حاصل انها از اهل اسلام است
و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر
دین مخصص نفس انسانی را بکمال و شاهد رخسار حسن و جمال وصول بسعادت را
باعث و دخول در خیل مجردات و امور ثابت است بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب

دیده در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است
زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل ایمان و صین است و سایر علوم
شاخ و برگ ان و رستگاری در اخرت بدون ان غیر حاصل و فاقدان
در جرگه کفار داخل است و بلکه شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل
وافضل کمالات واهم اخلاق واعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامت
است اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان
اراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل ص فرمودند که
هر که باو عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از انچه فوت شود
از او از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه
ایمان یقین است و نیز از ان حضرت مرویست که هیچ ادمی نیست مگر انکه از
برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد
گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار
میکند پس گناه او امرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل
بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که عمل اندک با دوام
و یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان
در مقام فریب انسان در اید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و
چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است
و حال انکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علامات چند است که
رسیده به مرتبه یقین بانها شناخته میشود اول انکه در امور خود بغیر
پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او مجوید
و اعتماد او بجز بر او نباشد و از هر حول و قوه خداوندگار بیزار و هر قدرتی

و هر قدرتی بجز قدرت افریدگار در نظر او بی اعتبار و خوار نماید زیرا
از خود بیند و نه اثری نه خود را منشا امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را
مستند بذات مقدس او و همه احوال را بوجوب اقدس او داند و چنان داند
که انچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی
نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و ذلت و عزت و مدح و ذم
و برتری و پستی و الفت و تهی دستی زیرا که در این وقت چشم او از وسایط بو
پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض
میداند از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که هر که یقین
او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل بوسائط
و اسباب شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور
دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از
خداست و نمیرسد بر بنده مگر انچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش است
و بدل انکار میکند انچه را بزبان اقرار میکند و نیز از ان حضرت مرویست که فرمودند
هیچ چیز نیست مگر اینکه از برای او حدی است بعضی عرض کردند که حد توکل چیست
فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند انست که با وجود خدا
از هیچ چیز نترسد **دویم** انکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در
خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا اوردن خدمات او و پنهان
و اشکار در بندگی و اطاعت و همگی اوامر شریعت حقه را امتثال و از جمله
نواهی او امتثال نماید خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از
غیر محبت او بپردازد دل او بجز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش
گردد زیرا که صاحب یقین پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر

واو را بهمه افعال واعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غرق عرق خجلت
وشرمندگی و قرین حیا و سر افکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا
در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع افعال و
اعمال او آگاه و هم علیم بالمحاسبه و جزای هم او است دائم او را در مقام الطاعت
و فرمان برداری میدارند و یقین او بانچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از
انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و دریغ شکر
گذاری میشمارد و او یقین بانچه بر وعده کارد در دار القرار سرور و بهجت و عیش
و راحت بر بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امید واری خواهد
بود و از یقین بانچه بر وعده کار باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت خواست
و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق مصلحت است پیوسته در محل
صبر و رضا و خوشنودی از قضا و بتبدلات احوال تغیر در حال او راه نخواهد یافت
و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیات و آنچه بعد از مردنست از درجات و عقبات
روز و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین او بفناء دنیا و پستی آن متاع دنیوی
در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود هم چنانکه حضرت صادق ع فرموده اند
که در گنجی که حضرت خضر بموسی ع خبر داد لوحی بود در آن که نوشته بود که عجب
دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از
کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میگردد و عجب دارم از
کسی که یقین بر بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بان می بندد و بان مطمئن میگردد و از
یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دائم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب
و خشیت خواهد بود و باین جهت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کائنات
علیه افضل التحیات بود که هر گاه او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان

چنان گمان میکرد که برو در میافتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال
تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در ذلت و حیرت خواهد
بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف
و شوق و آنچه از برای ایشان روی میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و ذلت
و بهجت و استغراق چه در حالت نماز و چه در غیر آن مشهور و در کتب قصص
بانها مشحون است غشهای سید اولیاء در اوقات مناجات گوشزد خاص
و عام گشته و بیخودیهای سرور اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل
اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته
باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود معصیت او را میکند و
در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و
انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی که در حضور
شخصی از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی باشد با وجود علم او به پستی و
رذائل آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود
غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیم آنکه مستجاب
الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد
میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کائنات
که از شأن مجردات است بجهت او حاصل میشود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که میرساند یقین بنده را بهمه مرتبه بلند و مقامی ارجمند هم چنانکه رسول خدا
خبر دادند از شأن یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن
مریم در روی آب راه میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر گاه
یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور گردید ظاهر شد که یقین

جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن شمایل است و بدانکه از برای او سه مرتبه است
مرتبه اول علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارت است از اعتقاد
ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند
یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دوم عین الیقین است و آن
عبارت است از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب
روشن تر است از دیده ظاهر و بسبب مشاهده آن شود واضح تر و ظاهرتر است
و اشاره باین مرتبه است آنچه وارد شده از سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی که سوال
کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند که لم
اعبد ربا لم اره بنده کی نمیکنم خدائیرا که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت
از آنچه فرمودند که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه
هم نمیرسد مگر بریاضت تصفیه نفس تا آنکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این
مانند یقین کردنست بوجود آتش بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است
و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی
حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از رشحات فیض معقول و مرتبط باو
بیند و آنا فآنا اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود
آتش بداخل شدن آن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات
قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر
نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود را از کثافات عالم طبیعت
تا هنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار اولی شعر در ره منزل لیلی
که خطرهاست در آن • شرط اول قدم آنست که مجنون باشی • و کیفیت تری
لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع • اتلتذ منها بالحدیث و قد جری

جری • حدیث سواها فی خروق المسامع • او را بچشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست • بلکه یقین حقیقی نور الهی خالی
از ظلمت و هم شوائب شک اگرچه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال
حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط
و حصول آن بریاضت و مجاهدات منوط است بلی آیینه دل را از زنگ عالم رسم
و عادت و غبار و خط طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیاء نمیکند
و تا مقابله میان آن و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد
و عوامل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه بر طرف نشود صور موجوده
در آن منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق
ذمیمه آیینه نفس را تار و موانع علایق و اتباع و عادات حایل میانه آن در
عالم انوار شده بود هر آینه هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک
و ملکوت بودی و از این جهت است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر
مخلوقات برگزید و از تحمل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن
ابا و امتناع نمودند و سید رسل باین اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرمودند
که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض
هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه
حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات
فرمودند که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه هر کس
متولد میشود بر فطرت سلیم و لیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت
خود باز میدارند و او را براههای غیر مستقیم میافکنند فصل که بهر قدر که
از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار

ومعرفت صفت جلال وجمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت
وبهجت ولذت ونعمت در جنت آخرت از برای او فهم میرسد و وسعت
مملکت در بهشت بحسب وسعت معرفت وصفات وافعال خداوند تعالی
خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت
خواهد شد. **فصل دویم** شرکت وان عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را
هم مصدر امری ومنشأ اثری داند که از غیر پروردگار هم کار متمشی میشود
پس اگر با این عقیده ان غیر را بندگی وعبادت کند از اشراک عبادت گویند
واگر انواع عبادت نکند از اشراک طاعت گویند واول را شرک جلی نامند ودویم را
شرک خفی واشاره بشرکت قول خدا تعالی که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله
الا وهم مشرکون یعنی ایمان نمیاورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند
ویشبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک وموجب خلود
در عذاب دردناک وسبب حشر در زمره کفار است **فصل سیم** ضد
صفت شرک توحید است واز ان اقسام چند است **اول** توحید در ذات
یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی وعقلی وصفات وزاید
ذات مقدسش دانستن دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را
منحصر کردن در خدا و نفی شریک در صفت واجبیت وجود کردن ودر این
علم بحث از این دو قسم میشود **سیم** توحید در تاثیر وایجاد یعنی مؤثر در وجود را
منحصر در پروردگار دانستن وچنین دانستن که فاعلی ومنشأ اثری بغیر او نیست
واین قسم توحیدی است که در اینجا گفتگو از ان میشود واز برای این توحید هم
چنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر وقشر قشر ولب ولب لب ومرتبه اول که قشر
قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگوید ولیکن دل او را از معنی این غافل

غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین وفایده بر این مترتب نمیشود
مگر آنکه صاحب آن را در دنیا از شمشیر شریعت محافظت مینماید ومرتبه دویم
که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد وتکذیب
این کلمه را نکند همچنانکه شان اکثر عوام مسلمین است وهمین قدر توحید اگرچه
باعث صفای دل وشرح صدر نمیگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب
آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود ومرتبه
سیم که لب باشد عبارتست از انکه این معنی بر او منکشف وظاهر گردد بنور
نوری که از جانب حضرت سبحانه وتعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای
بسیار مشاهده کند ولیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند وکل را مستند
بواحد ملاحظه میکند واین مرتبه مقام مقربین است ومرتبه چهارم که لب لب
باشد آنست که بغیر از یک موجود نه بیند وشریکی از برای خدا در وجود قرار
ندهد واین مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله وفناء فی التوحید گویند زیرا که
صاحبان نیز خود را فانی دانسته واین مرتبه غایت قصوای توحید است وچنان
تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست وبا وجود ملاحظه آسمان وزمین
وسایر مخلوقات متکثره وموجودات کثیره موجود را منحصر در یکی یافتن
معقول نه زیرا که هرگاه از برای ولی شدت باشد استغراق در لجه عظمت وجلال
واحد حق وغلبه انوار جمال وکمال وجود مطلق حاصل شود واشعه اشراقات نور
واجب الوجود بر ان احاطه کند وآتش محبت وانس در کانون ضمیرش افروخته
گردد وسایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند وبالمره از غیر او
وجود غافل وذاهل میگردد **بیت** نگویم در ان کس بجز یار دینی ٭ ولی غیر او کس
بد یار دینی ٭ در ان پرتوافکن یکی نور بوده ٭ که از غیر ان دیده ها کور بوده ٭

همچنانکه کسی مشغول بمکالمه سلطانی و ملاحظه سطوت او را نماید بسیار
میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر
او را نمی بیند و هم چنانکه ستاره کان در روز موجودند لیکن چون نور آنها
در جنب خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجاه ظاهر
میشود که کسی را غیر از یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید
ناقص و محبوس نور وجود صرف ذره درون قلب او پرتو نیفکنده است ادبی
بیت نا نکشند اختران از ما نهان • ذان که پنهانست خورشید جهان • بدانکه
علامات ترقی از مرتبه اول و دویم توحید است و وصول بمرتبه سیم است
که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو وا گذارد
و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از انکه بر او روشن شد که بغیر از
خدا هیچ احدی منشا هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی و منشا
هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و
حیات و موت و غیر اینها حقسبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع
اینها و ابنای او شریکی در هیچ امری از برای او نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر
او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسیرا
که این مرتبه حاصل نشد و دلش از شوائب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه
ملتفت بوسایط ظاهر میگردد و هم چنانکه بآمدن باران اعتماد نموده زراعت
و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از جمله
بعضی نظرات کواکب و اتصالات اثنان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث هم میرسانند
و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد
و کسیله ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کماهو حقه بر او منکشف گردید میداند

میداند که آسمان و خورشید و ستاره کان و ابر و باد و باران و حیوان
و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیر در قبضه قدرت
او مسخر و اسیرند چون دهر را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید
و اگر کشتی را غرق در یا پسند باد موافق چه تواند کرد سر هر آنکه او بر خاک
افکند که میتواند برداشت و نتی را که او عزیز خواهد که میتواند بخاکش انداخت
بیت بلند آنسر که او خواهد بلندش • نژند آندل که او خواهد نژندش •
گرت عزت دهد رو ناز میکن • وگر نه چشم حسرت باز میکن • مبادا انکه او کس را
کند خاک • که خاک او شدن کاریست دشوار • و اگر خواهد ز اسباب نجات
رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبادر را باد نخواهد بی باد
هم کندم تواند داد انکه او از آسمان باران دهد • هم تواند کوز جمت نان دهد
و التفات آدمی بر بعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل
بانها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن فرموده باشد پس پشیمان شده
کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و انشخص بعد از خلاصی
زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا
نجات میسر نگشتی و کسی که داند که آنچه بر کاغذ رقم کرد از قلم بود و قلم خود
مسخر دست کاتب و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز
شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز او نپذیرد و شک نیست
که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستاره کان و باد و باران و جماد
و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان
مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار است که گفته شود
خاک بر فرق من و تمثیل من • قلم کجاست و کاتب کیست و ما رمیت اذ رمیت و

لکن الله رمی دیده حق بین کو و دل حق‌شناس کجاست هر گاه موری بر کاغذ
که در دست کاتب است و اثر امینو بیند گمان کند از تنگی چشم و خوردی
حدقه نمی‌بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش را آن
امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست او را نیز بیند چه جای آنکه خود کاتب را
برخورد پس چنان تصور میکند که این همه نقش بدیع سر میزند از قلم **فصل**
که مراد از آنچه مذکور شد که کسیکه از مرتبه دویم توحید توقف نمود میداند
که منشا جمیع آثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعال است و دیگری منشا
هیچ اثری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله
اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات قرآن
و اخبار در آن صریح است که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه
اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق
بجهت مصالح چند که خود بانها داناتر است چند روزی زمام اختیار را
در این امور بدست خود انسان داده و اثر ابتلا و امتحان فرستاده اند
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
وحملها الانسان پس انسان هم مختار است هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه
و خیرات و شرور و اختیار در غیر اینها از موت و حیات و ذلت و بیماری و
صحت و فقر و غنا و راحت و امثال اینها و مکر است همین مراد باشد از آنچه در
حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی
از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط
میان این دو امر میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکان بوده باشد
زیرا که انسان اگر چه مختار است و قادر بوده باشد ولیکن اختیارش نیز مانند

ماند وجودش خواهد بود متاع البیت بشبه صاحب البیت خانه بصاحب خانه
مانده است و وجود انسان وجود امکانست که نه بمثابه وجود صرفست
که وجود را واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجوبیست مشوب بعدم
و عدمیست مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاری که خداوند در
انسان موجود کند نه قدرت و اختیار صرف میتواند بود زیرا که اختیار
صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند
شد که از برای دیگری ثابت باشد پس اختیاری صرف هم نیست بلکه
امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر
بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است
زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر
بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر چه از بی اختیاری
بالاتر ولیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است
و بدانکه ثبوت اختیار به هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار
مطلق در جمیع امور از برای خداوند ندارد بلکه هم چنانکه اختیار مشوب به
بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار منزه از شائبه بی اختیاری
در همان موارد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و
استبعادی نیست در اینکه در امری دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود
اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از
وسائط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت
نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله
اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس هر کسی

لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریف مقدمه
اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن استمداد از
حضرت افریدگار نماید و در انچه از تحت قدرت او بیرون امید وار بلطف
و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت
کامله خود گویا نمود در و دیوار باب دلها آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در
اسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیده اند و گواهی
ایشان را بانکسار و عجز خود استماع نموده اند که بانها گویا بودند بزبانی واقع
که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن بلند و اواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظات
و انرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات
وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای ان نهایت و انجام
نیست زیرا که منبع ان از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد و لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
چون که گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت انها
ندارد بلکه قبول سینه ازادگانست و بس بپاس این جهت با هر کسی تکلم در نمایند
بلکه گفتگوی ایشان با خاصان درگاه و محرمان بارگاه هست و ایشان نیز انچه
میشنوند با دیگران حکایت نکنند در هر گز دیدی که محرم اسرار سلطان در مقام
افشاء اسرار او براید و در کوچه و بازار انچه میان او و سلطان گذشته زبان
زبان گشاید **بیت** هر کرا اسرار حق اموختند ٭ مهر کردند و دهانش دوختند
و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت افریدگار یعنی رسول مختار
منهی از افشاء سر قدر نکردی و حید در کرار را مخصوص به بعضی از اسرار نفرمود
و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هر گاه بدانید انچه را

انچه را من میدانم هر اینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه
انچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر این انکه
این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل
انها را ندارد و نمیتوان با این قالب در اورد پس باکسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی
اشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده است و نسبت بعضی
از عرفا داده و خلاصه ان تقویت اشاعره و اسناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و
احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب جبر است و والد ماجد حقیر قدس سره
در جامع السعادات انرا نقل نموده و در اخر ان اشاره فرموده اند که این کلام و
امثال ان ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیار و مجازی برای انسان در افعال و حرکات
خود بدیهی و ظاهر است هم چنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص ایات
و اخبار کثیره است و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت شرع
مستطابست و چون چندان فایده بر نقل ان مترتب نبود بلکه ذکر ان موجب
شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم دقایق ان قاصرند میشد و در این کتاب
متعرض ان نشدیم **صفت چهارم** خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام
در این صفت و علاج ان و ضد ان و انچه متعلق بانهاست در چند فصل بیان
میشود **فصل** بدانکه دل ادمی هرگز خالی از خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته
محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاه هست که انکس ملتفت
نیست بانچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه است که
از اطراف و جوانب تیرها بر ان افکنند یا حوضی که اب از نهرهای بسیار بر ان
جاری باشد یا خانه که در های بسیار داشته باشد و از انها اشخاص مختلفه
داخل انها شود یا اینه که در مکان منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی

آن بگذرد پس دل که لطیفه‌ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات
و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از گردیدن مادر و
عقرب طبع فارغ گردد و چون هر فکر و خیال را سببی و منشائی است ضرورست
پس منشا خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده افکار
حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل صلعم فرموده‌اند که فی القلب لمتان
لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق
یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار وارد میشوند یکی از جانب ملک و آن افکاریست
که مشتمل است بر عزم بر امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطر
خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب امور حقه است مخفی نماند که آنچه بخاطر
آدمی میگذرد و افکاری که دل او را مشغول میسازد دو قسم اند اول افکاریکه
محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت در آن عمل و اراده آن فعل میشوند و این نیز دو
قسم است زیرا که آن فعلی که محرک آدمی بر آن او میشود یا فعل خیر است یا
فعل بد دویم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدء عملی نمیشوند بلکه محض خیال و مجرد فکر
و تصور میباشد اگر چه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که
باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد این نیز دو قسم است اول خیالات محموده و
افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دویم افکار فاسده و امانی کاذبه
و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن
که بوجود نمیاید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش
فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم کاش فلان طفل من نمرده بود
و حال بزرگ شده بود و معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم
یا فروخته بودم و امثال اینها مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل بوده است

حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند فلان لذتی که از
برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل
از برای او هست یا املی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که اکنون دارد یا
اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه
که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود
و بآنها ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی را که ندارد و بآنها غمناک گشتن
و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصماء
و اعدا و در طرف ساختن دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر
منشا اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاه هست خصمی از برای او نیست
و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است و مانند تصور کردن
حالات و اموریکه هرگز تحقق آنها در نظر اشخص نیست و میداند که بوجود
نمیاید و تمنا و آرزوی آن را نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد
مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکام قرار
میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور
سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر ملکی را بوضعی مسخر خاص
میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری
میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بر بعضی امور اتفاقیه
دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره و گاه باشد که اینحال بجدی
میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد
و بحدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگر چه آن امر مطلقا در نزد
مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در دفع آن هم خیانات و ورداتی حاصل

شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات وخیال حدوث مصائب والام
از برای خود میکند وهیچ ذهن ملتفت خیال اموری که موجب فرح وسرور
گردد نمیشود مثل تصور کردن مرد اولاد وعیال وتلف اموال وابتلای بانواع
بیماری وگرفتاری بذلت وخواری وغالب شدن دشمنان ورسیدن اذیت
باو از دیگران وگاه باشد بدون سبب که نوع اعتقادی بوقوع این امور میکند
وغم واندوه از برای او هم میرسد وپیدا میشود که منشا این نوع اختلالی است
که در دماغ حاصل میشود ووسوسه در عقاید است بحدی که منجر میشود بشک
وشبهه نگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد والا موجب خروج از ایمان میگردد
وقادح در یقین میشود وداخل یکی از صفاتی که پیش گذشت خواهد بود

فصل

از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه وخیالات قلبیه بر چهار
قسمند واز اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر وخیالات محموده باشد الهام
گویند ودو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر وافکار ردیه باشد وسوسه گویند
وبعضی الهام ووسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند وعلی ای حال دو قسم
وسواس اثر شیطان خناس ودو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است ونفس آدمی
در ابتدا امر قابلیت هردو اثر را علی السویه دارد وهیچ یک بر دیگری ترجیحی ندارد
بلکه ظهور اثر یک کدام در آن یا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس وهوا
یا ملازمت ورع وتقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی
یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند ولشکر او داخل خانه دل میشوند وانواع
آثار خود را که وساوس وافکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند وهرگاه
دل متوجه ذکر خدا ونفس مایل بورع وتقوی باشد مجال شیطان تنگ واز مملکت
دل میرود وجنود ملائکه بآنجا میایند وفیوضات ایشان از الهامات وخیالات

وخیالات محموده در آنجا پیدا میشود وپیوسته این دو لشکر در آمد وشد وکر
هستند گاهی ساحت دل لشکرگاه خیریت اثر فرشتگان وزمانی محل جولانگاه سپاه
روسیاه شیاطین ودیوان میباشد تا آنکه بامداد ومعاونت امور خارجیه
یکی از این دو سپاه را غلبه وقوت حاصل شود ومملکت نفس را تسخیر نماید و
آن را وطن خود سازد ودر آنجا رحل اقامت بیفکند در این هنگام راه آمد وشد
آن یک بکلی بسته میشود ومجال دخول وخروج در آنجا نمی یابد مگر گاهی بطریق
عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا وهوس وغضب وشهوت
امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشوند وخانه دل منزلگاه ایشان میگردد ودر آنجا
آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل معسکر شیطانی میگردد ودر آنجا ساز
ونوایی وهر گوشه جای ابلیسی ودر آنجا خیالی وهوایی پیدا میشود واگر قوه
امداد نمود وورع وتقوی اعانت کرد وسپاه ملک غالب میشوند وشهرستان
دل را فرو میگیرند ودر آنجا نزول اجلال می نمایند وهر لحظه از ایشان نوعی
تازه وفیض بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیاطین مسخر نموده
ومالک شده وهر نوع تصرفی که خواهد میکنند وانکس را باودیه وساوس میافکند
وسر در این آن است که غالب ماده خلقت قوه واهمه وغضبیه وشهویه که در آنجا
موجود هستند واز سرهنگان وکارفرمایان مملکت بدن اند از آتش است و
شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسبت میانه این سه سرهنگ
ملک ومیانه شیطان لعین مستحکم است وبجهت این مناسبت وقرابت این سه را
میل بتسلط شیطان بیشتر زیاد ومتابعت او را اغلب توانند باسانی تن بطاعت
دیگری نمیدهند وبملاحظه قرابت ونسبت از اطراف وجوانب لشکر شیطان را
راه میدهند وراهنمائی ایشان میکنند واز این است که حضرت رسول صلعم فرمودند

که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدم و از جمیع راهها داخل میشود
و مع ذلک چون شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید
و باندک مایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب
آن اشتهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانهٔ دل یافت جای
خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن
هم دفعی نسلی دیگر از آن هم میرسد و همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود
که هرگاه آدمی دل را بخیال فاسدی راه شعب و راههای بخیال او میرسد و از
خیال معصیت فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود
و علاوه بر اینها همه آنکه هر یک از ملکات و اخلاق و حالات حکم دری دارد بجانب
دل و راهی بمملکت نفس پس آنچه از اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سلیمه
دریست که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست
که شیاطین از آن بملک بدن میآیند و ذاتیکه اخلاق حسنه حکم وسط و میان
دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر
نیست اما اطراف و جوانب بیحد و نهایت اند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه
راهی هستند بمقصود و راه بمنزل یکی میباشد ولی راهها از حد و حصر متجاوز است
پس درهای معبر شیاطین از حساب بیرون است و دری که راه ملک است منحصر
در یکی است و لشکری که راه آن بیشتر و آسان تر است و نیز هم بر این مطلب در
قرآن تصریح شده که میفرمایند ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله یعنی این یک راهست سوی من پس از آن متابعت کنید و متابعت راههای
متعدده را مکنید تا شما را از راه خود جدا کند و از این جهت خداوند سبحان از
زبان شیطان لعین حکایت میکند لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین

بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ایشان را از راه راست تو باز
میدارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی
حضرت رسول صلعم از برای اصحاب یک خطی کشیدند و فرمودند این راه خداست بعد
از آن خطوط بسیار از چپ و راست کشیدند و فرمودند اینها راههای هستند
که بر هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخوانند بیت هر طرف غول نواخوان
جوش جنبانی است ٭ در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو ٭ و با وجود اینها
چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای
باطل که بر هر کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس بباطل اسهل و بر او آسانتر
و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دریکه از آن فرشتگان داخل میشوند
مسدود و بسته و درهای شیاطین مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید
این درهای گشاده واضح را سد و یک در پنهان بسته را بگشاید بیت صد
هزاران دام و دانه است ای خدا ٭ ما چو مرغان حریص بینوا ٭ و باین اطمینان شیطان
گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که فرزندان
آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون
بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک
ملبس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه افکند که متفطن بآن نشود فصل چونکه
وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب
آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و این حالت از جملهٔ مهلکات
عظیمه و رذیله است دل را باعث تیرگی و ظلمت نفس را موجب افسردگی و کدورت
مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و
حال اینکه سرمایهٔ تحصیل سعادات نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل انسانست

پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت و یا از یاد خدا و تحصیل انس با او از فکری
که موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون و بضاعت
خود را بحیف داده زیان در صورتیست که فکر و وسواس او در امور مباحات
باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای
مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و بسوسه
در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت
و عداوت دوستان خود را نموده در دل تنبیه و مؤاخذه جواب ایشان میکردند
و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین را تباه میکند
و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در صنایع و خواه در غیر آن
منجر کند در احداث ظلمتی در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال
عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها منتفی شد پس آنچه
تخیل صور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آن مترتب نمیشود و اما در
غیر امور مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه
و عذابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز
نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول خیال امری غیر مباحی نماید
پس اگر خیال اراده آن فعل باشد و در دل عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا
آنکه تأسف خورد چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و
خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد
بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شد بجهت مانعی که رو دهد نکند بلی اگر مصمم
شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک
ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه خواهد نوشت و اگر خیال اراده فعلی یا

بلاد
فعلی یا تأسف و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی
که مطلقا اراده آن ندارد بلکه گاه هست میداند که متحقق نخواهد شد
چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور
نیست ظاهر اینست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای
جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که در خصوص وارد شده **فصل** چون
مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث
نکال و وبال و خران مآل است پس لازم است که در صدد معالجه آن بر آمده
و نفس خود را از چنگال آن برهانی پس اگر خیالات و وسوسه در فعل معصیتی
و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه و وخامت عاقبت عصیان در
دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یاد آوری و یاد آثار اعمال را
از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود را از
آنچه ابلیس ترا بدان وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسان تر است از تحمل
عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد اثری در آن نگذارد
و نبات و جماد را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شود و بنور معرفت
و ایمان حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از
وسوسه باز ایستد و چنانچه باینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده
در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانکه مذکور میشود و اگر آن خیالات
باعث معاصی و قصد گناه نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که
بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت
اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر
بلکه بعضی آنرا ممتنع شمرده اند و حق آنست که اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد

ولیکن ممکن است وان چه از حضرت رسول صلعم روایت کرده که هر که دو رکعت نماز
کند که در ان چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر او نگذرد گناهان گذشته وآینده
او آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه آن نیست که همچنانکه
در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی است و خلقت شیطان از
آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن
و حرکت است و دانستیکه غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است
و باین سبب قرابت و مناسبت میان آنها و شیطان محقق و باین جهت او را بر آنها
تسلط حاصل و آنها بمتابعت و پیروی او مایلند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه
آنها نیز دائم در هیجان و حرکت اند اگر چه تحرک آنها بجهت اینکه مخلوط بغیر آتش
نیستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است
پس شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را
بوسوسه و حرکت میآورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه
نمی ایستد زیرا که ایستادن او و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد او میگردد
در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه این ملعون
مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار
ایشان که گل او بید قدرت الهی تخمیر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت تن در
نداد و تکبر و گردن کشی کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن
و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر او فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم
و قسم بعزت الهی یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود دست
از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق
دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از نیل فکر

فکر همه همومرا از دل خود بیرون کرده و خانه دل را بیاد خدا سپرده باشد که آن
لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلصین هستند که آن ملعون
آنها را استثنا کرده و گفت الا عبادک منهم المخلصین پس ای جان برادر از این دشمن
مطمئن مشو و گمان مکن که دل او دوست او فارغ است غافل است بلکه مانند خون
در بدن انسان جاری و سیال و همه اعضا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی
قدحی را از هوا خالی کنی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آن
مثلا که پر میکرد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است که آنرا مشغول بیاد
خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیطان لعین از آن کم
شود و الا هر لحظه که از یاد خدا غافل باشد در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا
حاضر هم چنانکه خداوند رحیم در کتاب کریم تصریح بان فرموده که و من یعش عن
ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن بغفلت ماند
برمیانگیزانیم شیطانی را که قرین و هم نشین او باشد و رسول خدا صلعم فرمودند ان الله
یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسی که
مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده
داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از
اجتماع نسل آن نیز نسلهای دیگر متولد میشود و هم چنین الی غیر النهایه پس علاجی
از برای دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و
باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از رفیق و یار و دوست و غمخوار
و در کنج تنهایی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه بستن و همه همومرا یکی کردن
و همین هم کفایت نمیکند تا آدمیرا ریاضتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع
رب العالمین نداشته باشد و در ریاض سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد

تا آنکه با اشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد بعد از
قطع علایق و گوشه نشینی و اوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا
و عبادت و تلاوت با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل
اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که علاج قطع وساوس و خواطر
بالمره ممکن باشد نمیتواند نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه
شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند
مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و جبن و محبت
دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از
اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون از آن مفتوح دید داخل دل میشود
و مشغول بوسوسه میگردد و بعد از سد اینها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل
گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دویم گشودن درهای ملک که اضداد
صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت
و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خدا و تذکر او در دل
و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره
آن از مملکت دل کم میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور
از آنجا میگذرد و چاره آن بیاد خدا دفع از آنکه گاه باشد که بتدریج راهی وسیع
بجهت خود پیدا و در بعضی زوایای دل مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و
خود را بر آن داشتن اگر چه مدخلیت بسیار داست در دفع خاطر و دفع وساوس
ولیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود
دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود
زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از

و از طرفی آب از بیرون چه تا سد نهر را نکنی بر آن نتوانی کرد و آنچه از طرف
بیرون میریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب متعفن
مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای آن
سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست
و زبان مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد
و اگر براندن قلیلی پس رود باز میگردد و همچنین شیطان بمرض و اد
و صفات رذیله بخون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذای مقویست
وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر
هنگامی ظاهر میگردد که دل تو از شوائب هوس و هوا پاک و از انوار ورع
و تقوی تابناک باشد هم چنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف
من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هر گاه برسد
ایشان را وسوسه از شیطان و متذکر خدا میشود پس بواسطه تذکر دیده بصیرت
ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردد مخفی نماند که آن ذکری که دافع
وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول
ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه و جلال
و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه
بدین و هر گاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده و در دفع شیاطین ادخل است
اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جند شیاطین
و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبانی دفع شدی
هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی
زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود آنکه هر که ملاحظه حال

خود را نماید میباید افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آن چه از فضول
دنیا که رشته در نماز جسته میشود و آن چه فراموش شده در آن وقت بخاطر
میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است
که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید و در آن وقت عداوت و
حسد شیطان بهیجان میآید و لشکران اطراف دل را فرو میگیرند و از چپ و
راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و
محاسبه شرکاء و جواب خصما را بر دل القا عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی
از او بدرجه قبول و وصول و سجده که موجب لعن آن شده از او مقبول گردد
ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبان مطلقا بی ثمر و از او از برای
ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر
چهار مرتبه است که همه آنها نافع است در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبان فقط دوم
ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات
ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر غافل و بخواطر و ساوس مایل گردد
سیم ذکر قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحوی که ظرف دل بغیر ذکر محتاج
بالتفات ذاکر باشد و هر قدر وقت که دل را بخود گذارد دل در ذکر خدا باشد چهارم
قلبی که خدا در دل باشد و بس و دل بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در دل هم هست
ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر
را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود
حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فایده پنجم بدانکه سد ابواب خواطر و
دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظیمی و موهبتی است پس
کبری کلید گنج سعادت و مفتاح ابواب مراد آنست زیرا که دل مانند ظرفی است

ظرفی است که خالی بودن آن محال است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار فاسده
تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جند ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا
انس با او و از انس مرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و اشرف مواهب
است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول و گشوده میشود و پای
انقلابات شکوک و اوهام بیرون میاید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان
و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا ایشعار فرموده که الا بذکر
الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند
ولیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیه
نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا
و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل
و قوه عاقله را در تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد
و از کثافت آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان
قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نواهی قوه عاقله
تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این
حالت مکرر شد بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه الطاعت و انقیاد عاقله
حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستند و بغیر از خواطر محموده
از خزانه غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر
ملک و شیطان برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جند ملک بی منازع
در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از
برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم
آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه

از ملکوت ربوبیت در آن بتابد و اطمینان در معارف و علوم نیز حاصل گردد
و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه ابتدا از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد
بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب
آن از جمله مقربین و صدیقین است و مقابل آن نفس منکوس است که از صفات
خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آن مسدود و
و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند
و از آن نهاد دودی سیاه و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و
از آن نور یقین منتفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون
آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است
و اگر گاه گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آنرا
بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی
دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون
سخن حق شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر
باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل
و طریفات میشمارند و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده
از آنجمله میفرماید افرایت من اتخذ الهه هویه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه
معنی آنکه خطاب بحضرت رسول صلعم میفرماید که کسیکه خدای خود را هوس و هوا
قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو او را میتوانی باصلاح بیاوری و از آنجمله
میفرماید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محکم کرده است
خدای تعالی پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمی فهمند و نمیشنوند

و نمیشنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید انهم کالانعام بل هم اضل
سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در جای
دیگر میفرماید و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه
معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا سودی نمیدهد و مساویست خواه
بترسانی ایشانرا یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که
نه در سعادت مانند و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه پیوسته متوسط
میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از آن عرض عریضی است و اکثر
نفوس عوام مسلمین از افراد این قسم اند فصل چون ضرر وساوس و خواطر
ردیه را دانستی و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن
افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که مبدء
فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از اعمال
حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا
در دل دویم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از احوال مبدء و معاد و احکام
اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات و اخلاق ایشان و کیفیت خلق و
حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفایی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان
و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن
بر آدمی وارد میشود چهارم در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله
او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت آفریدگار میشود
پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا
از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر آنها میشود از ثواب یا راحت یا محنت
و سوای این اقسام هر فکری که محموده یا مستحسن که بسبب آن دل نورانی و روشن گردد

نیست زیرا که ان سوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خواطر از انها مرده
و دل افسرده میکردد و شرافت قسم اول قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور
خواهد شد و بیان فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت ان در باب ذکر خواهد
امد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و اداب باشد عبارتست
از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت ان در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم
بیان ان در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال انها میشود
و در این مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع پروردگار و تدبر
در اثار قدرت کامله افریدگار و کیفیت و فضیلت ان و تامل در انچه متعلق
بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چکونکی ان اما تفکر در عجایب صنع الهی
پس شرافت ان امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر در انها عبارتست از اینکه
از راه دل در ایات افاق و انفس سیر کنی و از انها بافریننده انها پی بری و او را
بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان
نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین
و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه ان
شنوا و دیده عبرت بین از ان بینا دامیست که معارف حق را جز بواسطه ان صید
نتوان کرد و کمندیست که حقایق نفیسه را بغیر از دست او بزیر ان بسوی خود
نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس باین بال و پر میسر و شخص روح را
مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از ان زایل
و نور علم بان حاصل میشود و از این است که ایات و اخبار بسیار در فضل ان
وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات والارض و ما بینهما الا بالحق یعنی ایا در نزد خود تفکر نکردند که خدا

که خدا ایجاد نکرده است اسمانها و زمین و انچه ما بین انهاست مگر بسبب امری که
حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی
در مخلوقات تامل کنید و از انها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده
است ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق
کردن اسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق انهاست از برای صاحبان
هوش و عقل و در موضع دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی انچنان کسانیکه خدا را
یاد میکنند ایستاده و خوابیده و نشسته و تفکر میکنند در خلقت اسمانها و زمین
و از حضرت رسول ص مرویست که تفکر حیات دل است که بصیرت داشته باشد
و نیز از ان حضرت روایت شده است که فکر کردن در یک ساعت بهتر است
از عبادت یکسال و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی را که خدا مخصوص توحید
و معرفت کردانیده باشد و باز از انجناب مرویست که بهترین عبادات صرف
نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب
صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانچه
مذکور خواهد شد و از سید اولیاء ع مرویست که تفکر میخواند ادمی را بنیکوئی
و عمل بان و در حدیث دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را اگاه کن
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد
رای پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده است که فکر
اینه حسنات است و کفاره سیئات است و روشنی دلها و وسعت خلق و
بان میرسد ادمی بانچه صلاح امر سعادات و معادات و حاصل میشود اطلاع
بر عواقب امور و زیادتی در علم و ان خصلتی است که هیچ عبادتی مثل ان نیست

واز حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه
عبادت تفکر کردن در آیات عالم در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر
در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده
عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه
غرایب قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود مجردات پا
آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره ایست از دریای
بی منتهای فیض وجود او از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات اگر سیر کنی
بجز صنع او نبینی و از کنگره افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص نمایی بغیر از آثار قدرت
او نیابی و از مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات
و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبه او بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده • زیر نشین علمت کاینات • ما بتو قائم چه تو قائم
بذات • مبدع هر چشمه که جودیش هست • مخترع هر چه وجودیش هست
گر بر چرخ است پر از طوف اوست • ور دل خاک است پر از شوق اوست
ای ز وجود تو وجود همه • پرتوی از [illegible] تو بود همه • نیست کرد هست کرد نیست
غیر تو و صنع تو موجود چیست • صفحه حضر از تو اداسته عرصه غیر از تو بیراسته
غیب ازل نور شهود از تو یافت • لوح عدم نقش وجود از تو یافت • روشنی
لعل بدخشان ز تو • پرتو خورشید درخشان ز تو • نور ده ظلمتیان عدم
ربط ده خیل حدوث و قدم • جنبشی از بحر جودت سپهر • پرتوی از عکس رخت
ماه و مهر • نقطه از دفتر ضعف فلک • شحنه از عسکر ملکت ملک • و هیچ ذره
نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار
انقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش

وآفرینش تا قیام قیامت دامن بر میان زنند که ادراک انرا نمایند بعشری
از اعشار و اندکی از بسیاران نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت
کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتی که از کتم
عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمیشناسیم نه مجمل آنها را
می دانیم و نه مفصل نه نامی از آنها را شنیده ایم و نه نشانی دست تصرف و اوهام
ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در تردد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر
در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبیر ما منحصر است
بانچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسم اند
یکی آنچه دیده نمیشود و بحس ما در نمی آید و انرا عالم ملکوت گویند و چون
عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین از برای آنها انواع و طبقات
بسیار دیست که بجز خالق احاطه بانها نمیتواند کرد و دیگری آنچه مشاهده و محسوس
میشود از برای سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده میشود از
ثوابت و سیاره و گردش آنها در لیل و نهار و دوم خطه خاک محسوس
با آنچه هست در آن از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط
و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا
با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و باران و ابر و صاعقه و امثال
آنها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوع را اقسام و اصناف غیر
متناهیه است که هر یک را صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی
و حرکتی و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود
و هر یک از آنها که دست بزنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد
زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها و

وحکمت او وکمال قدرت وعظمت او • برگ درختان سبز در نظر هوشیار •
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید وبقدم حقیقت
گرد سراپای عالم وجود برآید ودود در آسمان بنماید وهر ذره از ذرات مخلوقات
عجایب حکمت وآثار قدرت این قدر مشاهده میگردد که فهم ان حیران وعقل
او واله وسرگردان میگردد وشبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار
در شرافت ووسعت متفاوت وهر عالم پستی را نسبت بما فوق الفقد محسوس
نیست چون عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست
در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات وعالم
سموات را نسبت بعالم مثالی وعالم مثال را نسبت بعالم ملکوت وعالم ملکوت را نسبت
بعالم جبروت وتمام اینها را نسبت بانچه ما را راهی نیست باد راک ان از عوالم
الهیه وانچه از مخلوقات اگه بروی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد
از حیوانات ونباتات وجمادات قدر محسوس نسبت باصل زمین نیست واز
برای هر یکی از این اجناس ثلثه وانواع واقسام واصناف وافراد بی نهایت است و
هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار وغرایب بیشمار که تعداد انها
از حد وحصر متجاوز وبنان وبیان از رقم ان ابکم وعاجز است واساطین علماء
واعاظم حکماء در بیان عجایب صنایع وغرایب بدایع بذل جهد خود را کرده و
در دریای فکرت غواصی نموده وکتب ودفاتر ساخته وپرداخته اند وباوجود این
بالنسبه بانچه در واقع ونفس الامر هست تهی دست مانده اند وما در این موضع اشاره
میکنیم بقلیلی از حکمتها وعجایبی که در اضعف حیوانات که پشه وزنبور است واشرف
انها که انسانست وبعضی از انواع یکی از این اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا
دیگر اجناس وعوالم بقیاس ان دانسته شود وچنانچه متعرض بیان انچه فهمیده ان

ان از برای ما ممکن است از عجایب ومصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه
حیوانست بنویسیم از وضع کتاب بیرون وشرح ان از حد افزون میگردد پس بر
سبیل اختصار واجمال بعضی از عجایب وحکم انها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر
در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم تامل کن در ان که با وجود خردی
جثه خداوند عالم از ابهت فیل که بزرگترین حیوانات خلق نموده واز
برای ان خرطوم فیل قرار داده وجمیع اعضایی که از برای فیل هست در ان خلق
کرده بعلاوه دو شاخ ودو بال واین جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهره و
باطنه فرموده ودو دست ودو پای او را کشیده ودو چشم ودو گوش از ان
شکاف وسر وشکم از برای ان قرار داد ودر باطن او موضع غذا مقرر ساخت
وجمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه وجاذبه ودافعه وماسکه
وهاضمه ونامیه بان عطا فرموده است واو را بغذایی که ان خون حیوانات
دلالت نموده وبال بر او داد که بانها طلب غذا پرواز کند وخرطومش عطا نمود که از ان
خون را بجود کشد وخرطوم او را با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف
از ان بالا رود وانرا طریق فرو بردن خرطوم در بدن حیوان ومکیدن تعلیم
نمود واو را از دشمنی انسان اگاه ساخت وباو یاد داد که چون انسان دست خود را
حرکت دهد قصد ان دارد پس راه فرار را اموخت وگوش او را چنان شنوا
گردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود وراه فرار پیش میگیرد وچون
دست ساکن باشد باز معاودت مینماید واز او وحدتی قرار است فرموده که
مواضع غذای خود را ببیند وبسمت خود پرواز کند وچون حدقه او کوچک
بود محل جفن ومژه در ان نبود که گرد وغبار را از حدقه دور نماید واو را صیقل
دهد وباین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس وپشه علی الاتصال دستهای خود را

جز

بجد فرمیرنند واین قدر قلیلی است از عجائب ظاهریه وباطنیه ان کرده باشند اما
کردند اما دوم تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان ان موم وعسل را
آفرید که یکی نور وضیاء ودیگری مرهم وشفاست واورا تعلیم کرد تا از کلها
وشکوفها غذای خود را بر دارد واز نجاسات وکثافات اجتناب نماید و
از برای ایشان پادشاهی قرار داد وهیئت او را از دیگران ممتاز کردانید و
همه را مطیع ومنقاد امر ونهی ان کردانید واز اعدل وسیاست او مرخ و حرم
خواه همه را کردانید تا یکی را بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشد منع کند و بکشد
وبان وحی نمود که در بلندیها از کوهها ودرختها از موم خانه بسازند تا از آفات
محفوظ باشند ونظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند
چرا که مستدیر ساختندی در برون خانها خلل وفرج مهمل ماندی واکر مربع
بنا کردندی زوایای ان در اندرون خالی بودی وشکل مسدس را اختیار
کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه وداخله ان ضایع نماند فسبحان الله
من خالق خبیر وحکیم لطیف وبصیر خلقت انسان پس خود این ظاهر است که اول او نطفه خلقت انسان
بود که بدن که در تمام اجزاء بدن متفرق بود وخداوند حکیم از حکمت
بالغه محبتی میان مرد وزن قرار داد وبکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت
کشید تا بحرکت وقاعیه نطفه از مواضع متفرقه بمخرج وآلت رجولیت را قوه
دفع ورحم زن را قوه جذب عطا نمود تا نطفه مرد را بجانب جذب نموده و
با منی زن ممزوج کردانید ودر رحم قرار کرفت وکاه باشد که مزاج زن را
قوتی تام قریب بقوه ذکوریت بوده مزاج جکوش را حرارتی کامل باشد
ومنی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از انچه از کلیه چپ منفصل
میشود بوده باشد بنوعیکه از آثار نطفه مرد بظهور رسد وقایم مقام

مقام نطفه مرد شود ومنفصل از کلیه چپ منفصل میشود بجای نطفه زن و
رحم در جذب وامساک قوی باشد ودر این صورت ممکن است که هرگاه از
خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند متکون کردد همچنانکه
مریم بتول علیها السلام بعد از انکه روح القدس خود را در نزد او بصورت
بشری مثل ساخت وامداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح
بوجود امد وبالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن وملصق شدن
ان مانند خمیر که در تنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدای تعالی
خون حیض را از دفع شدن منع فرمود ونطفه بی شعور را قوه داد تا خون را
از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نطفهای دمومیه بران ظاهر کشته و
علقه کردید بعد از ان سرخی او بیشتر وظاهر تر کشته تا شبیه بخون بسته شد
وبا وکرمی در ان پیچان امد مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله
خود نشان جوارح واعضا در ان پیدا وهیئت شکل وصورت در ان
هویدا کردانید وبا وجود تشابه اجزای ان او را بامور مختلفه از رک وپی
استخوان وکوشت وپیه وپوست منقسم کرد ودر ان اعضای مختلفه اشکال را
ظاهر کرد سر را مستدیر کردانید وچشم وبینی وسایر منفذها را شکافت
ودست وپا را کشیده انتهای هر یک پنج انکشت خلق کرد وبر انکشتها سر انکشت
وناخنی مقرر فرموده ودر باطن ان دماغ ودل وجکر وسپرز وشش ومعده
ورحم ومثانه ورودها وغیر اینها از اعضا بنکه هر یک را هیئتی خاص وشکلی
مخصوص است ایجاد نمود وهر کدام را شغلی معین وعملی مشخص داد ودر جمیع این
احوال جنین در ظلمات رحم در کیسه محبوس وبخون حیض فرو رفته کفهای دست
بر دو طرف روی ومرفقهای بر تهیکاه نهاده دو زانوی خود را بر سینه جمع و

و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف را بر ناف مادر متصل و از آن غذا میمکد
پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را رو بجانب روی مادر و از آن نقشهای
بدیع که بر او وارد میشود خبر نیز ندارد الا الهی و نه ماه در رحم مادر دارند و آن نقاشی
پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال چنین در این حال با خداوند
متعال با این مقال گویاست بیت بالاتر از آنی که بگویم چون کن خواهی حکم
بسوز خواهی خون کن * من صورتم و خود ندارم خبری * نقاش تویی عیب
مرا بیرون کن * و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجائب
و حکمتهایی که در بعضی از این اعضا هست نظر کن در استخوانها که چگونه انها را
از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده و انها را ستون بدن
قرار داده مقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک بلند و کوتاه راست و
کج پهن و باریک مجوف و مصمت بنوعیکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر
بانکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض بود او را
از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان انها
مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی
که در حرکت بان احتیاج نبود از مصمت آفرید و انچه در حرکت بان محتاج
بود مجوف گردانید تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج
باستحکام ان بیشتر مجوفیت ان کمتر و هریک که سبکی ان مطلوب تر مجوفیت
ان بیشتر مقرر فرموده و غذای هر استخوانی را که مخ باشد در جوف ان معین تا
استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را
بیکدیگر بتار وصل نموده و در بعضی از انها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر
گودی بهیئت ان زیادتی تا داخل گودی شده بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوان

استخوان صلب و گوشت رخو بود و اتصال انها بیکدیگر متعذر میان گوشت
و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان نرمتر و از گوشت صلب تر که انرا
غضروف گویند تا گوشت متصل بان و ان ملصق باستخوان گردد و تامل کن
در رگها و عجائب و حکمتهایی که در انجاست و بدانکه انها بر دو قسمند یکی رگهای
متحرکه و دیگری ساکنه اول شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهای
زننده متحرکه هستند که از دل روییده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل
انها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و
حرارت غریزیه است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات و
خانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج بانجا جذب
کند و انرا دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه ان بخارات را از اطراف
دل میافشاند و دیگری انبساطی که از ان نسیم را بسوی دل جذب میکند و چون
که این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه انها را دو پوست
آفرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و روح دقیق از خلل و فرج
انها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و صدور
حرکت روح بود غلیظ تر و محکم تر گردانید تا حرارت از ان بیرون نرود و
قوت حرکت از ان شکافته نشود و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از این
رگها که از شرائین وریدی نامند باین عمل مأمور و یک سر ان در دل و سر دیگر
در شش فرو رفته و در انجا فروع و شعب از برای ان حاصل تا غذا را از دل
برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست ان نازک بود
این رگ را یک پوست آفرید تا از صلابت و حرکت ان شش متأذی نگردد
و اما اورده که رگهای ساکنه هستند شغل انها رسانیدن غذا است باعضا

بجکر و از انجا بسایر اعضا و چون انها سالکرهستند و صدمه بر انها وارد نمیشود
یك پوست خلق شده اند مکر یکی از انها که انرا شریانی کویند که از جکر منفصل
شده و نفوذ در دل نموده و غذایی که باید بشش برسد از جکر بدل میاورد
و دل انها را شریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند باین جهت انرا
دو پوست افرید تا از صدمه حرکت دل معیوب نکردد زهی حکمت بالغه پروردکار
افریننده به بین چکونه حکمت را بکار برده دکیر انکه حامل غذای شش است تا در
قلب نافذ است انرا دو پوست افریده که از صدمه حرکت شق نکردد و چون از دل
تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد و انرا یك پوست
کردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کرد در سر
و عجایب خلقت ان و به بین که انرا استخوانهای مختلف ان بشکل مرکب نموده
مانند کوه باطراف انرا جمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان افرید و
استخوان از انها بجای سقف و چهار دیکر بمنزله دیوار است و [illegible] انها را بیکدیکر
وصل کرده و در محل وصل انها که ستون نامند درزهای بسیار دارد تا بخارا
که از دماغ هم میرسد از انها بیرون رود و در باطن مکث نکند تا موجب حصول
امراض کردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر انها بیشتر وارد میکردید
صلب تر از استخوانهای سقف افرید و از این چهار دیکر یکی را که در پشت سر واقع است
محکم تر از دیکران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیدن و محافظت ان
ممکن نیست پس باید استحکام ان بیشتر تا از افات محفوظ باشد و در ابتدا دماغ را
خلق کرد چوب و نرم تا رکهایی که از ان میروید نرم باشد و نشکند و صعود مخصوصا
در ابتدا نشو نمو و مزاج انرا تر و سرد کردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه
حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی ان کشید یکی نرم و نازك که ملاصق دماغ است

خفهای
دماغ است و دیکری صلب و غلیظ بکاسه سر متصل است و در ان سوراخ
بسیار است که فضلات دماغیه از انها بیرون میرود و از برای ان شعبهای
باریك است از درزهای کاسه سر بالا رفته و با انها پرده و کاسه بیکدیکر متصل
شده اند و اصل دماغ منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیکری و در میان
انها پرده نازکی افرید که نرم از صلب متاذی نکردد و در تحت دماغ مابین
پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش کردانید مشبك که متکون شد از شرایینی که
از دل و جکر بسمت دماغ صعود کرده اند و در ان صفحه خون و روحی که محض
غذای دماغ از دل و جکر بالا میایند نضج میابد و برودت همی رسانند و مناسب
مزاج دماغ میکردد و بتدریج غذای ان میشود و اکر چنین نبودی خون
جکر و روح دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را
نداشتندی و چون منشا حس و حرکت و مبدا ان دماغ است و سایر اعضا
بخودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از ماده دماغ رکهای بسیار افرید
و از ان رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه انها اثر حس و حرکت از
دماغ بسایر اعضا رسد و اکر همه این رکها از اصل دماغ جدا کشتی سر سنکین
شدی بلکه از اندازه بدر کتر شدی باین جهت از ماده دماغ رکی سفید که
انرا نخاع کویند شبیه دماغ افرید و انرا در سوراخی که در زیر کاسه سر خلق
کرده بیرون کشید و داخل استخوان کردن نموده تا صلب کشتند و بسیاری از
رکهایی که بانها احتیاج بود از ان جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله
چشمه و نخاع بجای هر بزرکی است که از ان جاری و سایر رکها چون رکهای
کوچك است و چون بر قلیلی از عجایب سر مستحضر کشتی نظری بجانب چشم کن و ببین
که چکونه انرا باشکال خوش و هیئات دلکش و رنکهای مرغوب و طرزی محبوب افرید

واز برای این هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد
امر دیدن مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان با این عظمت و وسعت را در حدقه
آن که از عدسی نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود
و گرد و سایر موذیات محافظت نمایند و جفن زیرین چون ساکن بود کوچک
تر آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردند و جفنها را از برای
آن داد بمژگان که هر گاه گشودن چشم ضرور و خوف دخول موذیات بچشم باشد
مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد آنقدر
چشم را بگشایند و مژهای بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل شود و
از عقب آن نگاه میکند و چون عجائب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از
حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خدای تعالی او را شکافته و در اندرون آن قوه
سامعه قرار داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی را از ما فی الضمیر دیگران بوا
آن آگاه میسازد و بیرون سوراخ گوش بلندیی چون صدف خلق کرده که آنرا
از سرما و گرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن کوششهای بسیار مقرر کرده
تا از حیوانی قصد کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرک متعفن
خلق کرد که حشرات موذیه از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند بعد از آن تأمل کن
در روی آدمی ببین که آفریدگار چگونه او را زینت داده است با آنچه از برای آن
ضرور بود در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و محاسن را
حسن مرد و قبح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار
داده تا بواسطه آن غذاهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها
هوای صاف خشک را بجهت جذب و هواهای متعفن را دفع نماید و فضلاتی
که در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ

منفذ میشد و جذب و دفع هوا متعذر میگردید چنان قرار داد که بپوسته یکی
از آن دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از این
جهت در اغلب یکی از این دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان
را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را
باو آموخت و مخرج هر حرفی را باو نشان داد و دهان را مرکب از دو فک گردانید
و از برای آنها مفصلی قرار داد بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند
و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش
است و حکمت در این است که کاسه سر محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار
دارد و چنانچه او متزلزل بودی حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک
دندانهای بسیار نصب کرد و در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی
و ترتیب متسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف
گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا با آنها جاییده گردد
و بعضی را تیز تا هرچه محتاج بپاره کردن باشد با آنها پاره کند مانند دندانهای
پیش که آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن
باشد با آنها بشکند و چون جاییدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها
گردش کند و آنچه جاییده شد بفضای دهن آمده نجاییده بزیر دندان آید زبان را
دلالت نمود که در آن وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان
دهن بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از جاییدن
طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه
جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذاها بآن خمیر شده بلع شود
و در اقصای دهان حنجره را خلق نمود و حنجره را در تنگی و گشادگی و همواری و

وزبری وبلندی وکوتاهی مختلف کرده اند تا بآن واسطه صداهائی که بیرون
میآید مختلف باشد ومشتبه بیکدیگر نکردند وبعد از آن گردن را کشید وسر را
بر آن سوار کرد وانرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبق بر یکدیگر وچون
بیشتر منفعت گردن در حرکت کردنست مفاصل مهرهای انرا در آن خلق کرد
وانها را بزرگ وپی بسیار برهم بسته محکم کرده اند پس تفکر کن در معده مجانب والاتی
که از برای اکل وهضم وطبخ غذا خلق کرده وملاحظه کن که بر سر حلقوم طبقاتی
قرار داده که در وقت فرو بردن طعام کشوده میشود وبعد از بلع سر هم فرا آورده
فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود ومعده را چون دیگ خلق
کرده ودر آن حرارتی آفرید که بآن غذا پخته شود وبآن حرارت وحرارتی که
از جگر وسپرز وصلب وپیه محیطه بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته
میشود وشبیه میگردد بآب کشک غلیظ وانرا کیلوس میگویند وچون باید صافی
وخالص آن بجگر بالا رود ودر آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند
حکیم رؤف در سمت معده رگها آفریده که آنها را ماساریقا گویند ولطیف کیلوس
از دهان ماساریقا داخل آنها میشود وماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا
باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است واز سر آن رگهای بسیار
مانند موی منشعب گشته ودر اجزاء جگر منتشر است وانرا عروق لیفیه خوانند پس
خالص کیلوس بماساریقا واز آنجا بباب الکبد واز آن بعروق لیفیه میریزد واز آنجا
جگر آنرا میمکد وبخود جذب میکند وآنرا طبخ دیگر میدهد واز این طبخ چهار
چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف وآن صفرا است ودیگری چون دُردی
وآن سوداست وسیم چون سفیده تخم وآن بلغم است وچهارم صاف وخالص
اینها وآن خونی است آنها که منتشر در عروق لیفیه واز آنجا که صفرا وسودا

وسوداء وبلغم وآنها که مخلوط بخون باشند مزاج بدن فاسد میشود خالق
حکیم در کلیه وزهره وسپرز آفرید وهر یک را گردنی داد که گردن خود را
بسوی جگر دراز کرده اند وگردن کلیتین متصل است برگی که از حدبه جگر
دراز کرده اند وکلیتین بآن گردن آن رطوبت وآبهائی را که با خون
ممزوج است بجانب خود میکشد وآن اندک خونی که باید غذای کلیتین شود
نیز بآن رطوبت جذب میکند وچون آن رطوبت بکلیتین رسید خون
وچربیکه با آن هست کلیتین بجهت غذای خود ضبط وباقی انرا که آب صاف
باشد دفع میکند واز آنجا بمخرج بول میریزد وبیرون میآید وگردن
زهره وسپرز در جگر داخل است وزهره صفرا را بخود جذب میکند و
میریزد بامعاء وچون صفرا حدتی دارد امعاء را میگزد وانرا بیافشرد
وبحرکت میاورد تا دردی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند
وآن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود وزردی غایط با این سبب است وسپرز
از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد ودر سپرز ترشی وقبضی از برای آن
حاصل میشود وسپرز هر روز قدری از انرا بدهان معده میفرستد تا معده را
از گرسنگی آگاه سازد وخواهش غذا بحرکت آورد وبعد از آن با دردی کیلوس
از مخرج غایط دفع میشود واما خون صافی پس از رگی عظیم که از حدبه کبد
روییده شده واز برای آن شعب بسیار است وهر شعبه نیز شعبه دیگر دارد
باعضا بالا میرود وبآنها بقسمی مقرر تقسیم میگردد واز آن گوشت واستخوان
وسایر اعضا متکون میشود واما بلغم در جگر نضج میآید وخون میگردد
وبلغم هم چنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون
میگردد وهمراه کیلوس بجگر میرود ومیشود که بعضی از آن در امعاء باقی ماند

وحدت صفرا و دا پاک کرده با غایط بیرون میاورند و بعضی از ان باقی باند دفان
دفع میشود و گاه از سر فرود می اید و برف و مثل ان مندفع میکردد و چون نیک
بجمله از عجایب و حکمتهای معده و الات اکل مطلع شدی تامل کن در عجایب دل که
از اجسمی بشکل صنوبر افریده و چون سرچشمه روح حیات است انرا صلب خلق
کرده تا از حوادث محفوظ و باند اچیزی ماوف نشود و حیات دماغ هم این
روح منوط کردانیده و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن
و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را
راه وصول این روح مسدود شد حس و حرکت میافتد و این روح را
دل با امتلاء شراین وارده میپارد و انچه از شراین اخذ میکند بدماغ میرساند
و از انجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در ان حاصل و باعضاء مغز کزیدن
میریزد و انرا روح نفسانی کویند و انچه را او وعده میکرند بجکر که مبدء قوای نباتی
بنانیدا است میاورند و از انجا بسایر اعضا متفرق میشود و انرا روح طبیعی نامند
و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود هم چنانکه درد و کثیف انها کوشت
و پوست و سایر اعضا میکردد پس نظاره کن او دو دست ادمی را که چکونه خالق
حکیم انها را کشیده تا بهر مطلبی که ادمی خواهد دراز کند و کف انرا پهن نموده
و در ان پنج انکشت نصب نموده و هر انکشتی را بر سه قسم کرده و ابهام را در یک
طرف قرار داده و چهار انکشت دیکر را در طرف دیکر بنوعی که ابهام بر انها
محیط شود و اکر اولین و اخرین جمع شوند که در وضع انکشتان و درازی
و کوتاهی انها نوعی دیکر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت ایشان زینت و مصلحت
باشد یا مثل ان نمیتوانند زیرا که باین ترتیب قابل کرفتن و دادن و سایر مصالح
است اکر انرا پهن کنی طبق است نمایان و اکر جمع کنی کوزبست کران و از جمع انها

انها بعد از پهن کردن هر چه میخواهی میکیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه را
کنی میدهی اکر هیچ نخواهی از ان سازی و اکر صندوقچه اراده کنی از ان پردازی
اکر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی بان پاره کنی و اکر سبابه را راست بداری
بانچه اشاره کنی اکر بهر دو بر اضبط خواهی از ان توانی کرد و اکر مکانی را خواهی
بروی میتوان کرد با اسانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انکشتان را زینت
داد بناخن تا حافظ انها باشد و چیزهای خورد که سر انکشت نمیتواند برچیند
از ان بردارد و بدن خود را بان بخارد و دلالت نمود دست بی شعور را
بمکانیکه میخارد بنوعیکه بتفحص و تجسس خود را بانجا میرساند اکرچه در خواب
یا حالت غفلت باشد و اکر خواهی بمکان را بدی شعوری نشان دهی بان
بر نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای افرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک
بشکلی مخصوص و ترکیبی خاص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اکر اندکی در
تغیر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها هم رسد امر حرکت مختل میکردد و انها را
ستون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر انها سوار کرد و همه این عجایب
و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست
از قطره نطفه خلق کرده در ظلمت رحم و اکر پرده در پیش نبود و نظر بران
میافتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا و در پی یکدیکر
بر انها ظاهر میشوند نه نقاش ظاهر و نه قلم پیداست فسبحانه سبحانه و جل
شانه بیت بود نقاش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را نقش بندی
و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید
و چون چنه ان بزرک تر و جای او در رحم تنک شد نظر کن که چون او را
راه نمود تا سرنکون شده قدم از تنکنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون

بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل
غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه
از اسفید کرد و مرآنرا که از اسافل اعضا بود صعود داد و آنرا از دو راه پستان
بجهت غذای طفل روانه نمود و در پستان سری از برای مطابق دهان
طفل شیر خوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار دریکدفعه نبود
در آن سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر بتدریج بمکیدن برآید و بنگر
که چگونه آن طفل را راهنمائی بر پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن
دندان را بتاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر
رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر او گماشت تا بآن رطوبة
دفع و نزول بچشم یا بعضوی دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون
چندی از آن گذشت و گوشت آن محکم شد و طاقت غذاهای غلیظ را
بهم رسانید از برای آن دندان رویانید بدون اینکه در وقت آن تقدیمی
یا تاخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد
پدر و مادر را بر او مهربان کردانید تا آرام و خواب بر خود حرام کرده
بپرستاری او قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک فهم و عقل و
توانائی کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون
ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردان تامل کن در قوه خیال
بی عرضه که قابل قسمت نیست چگونه در یکطرفة العین آسمان و زمین را در هم
مینوردد و از مشرق بمغرب میدود و در قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه
چندین معانی دقیقه و امور خفیه را استنباط میکند و متخیله را نگر که آن
معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند

جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجائب مملکت تن
قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از الاین و مکان
منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امر آن گشته که با آنکه
از شناخت خود عاجز است انواع علوم آن بفرای او حاصل میگردد و احاطه
از برای مخ
بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت میکند
و از هنگام تعلق آن بنطفه کند بتدریج تا زمان اتصالش بملکوت اعلی و لحاظ
اش بحقایق اشیا ماهر میشود در تماشای مقامی و نشانه و در سیر طوری و ندرج
با آنکه آن خود یکعالم است جمع میان عالم سباع و بهائم و شیاطین و ملائکه
کرده و جمیع موجودات غاشیة الطاعتش بر دوش نهاده سباع درنده حکم
او را تابع و مرغان درنده در پیش او خاشع و خاضع دیو و جن را بتسخیر خود مسخر
می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد او و اصوات هم میرسد
که بنغمات خوش عقل را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی
حاصل میشود که باشعار دلکش دل را اسیر مینماید بلحظه فکر صنعتی عجیب اختراع
و بساعتی تامل حرفی غریب ابداع مینماید چون بخواب رفت باطراف عالم سیر
میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد
و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کائنات تاثیر کند و هر چیز را بهر
صورتی که خواهد بنماید هوا را برسازد و از ابر باران فرو بارد بالتفاتی
قومی را نجات دهد و بدعائی طائفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد
و خود را در یکساعت بچندین صورت نماید گاهی پادشاهی قهار گردد
و ربع مسکونرا بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خط خاک
تا محیط افلاک را بانجز اطاعت کشد پس ای جان برادر از خواب غفلت بیدار

و از مستی طبیعت هوشیار شو دیده بصیرت بگشای و قدرت پروردگار را عظم اذا
تماشا کن که نطفه گندیده که خاک از او داشتی بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب
در آن ظاهر میسازد بیت چه دیدی کار رو در کار دگر آور قیاس کار دگر
از کار بر جاره دم آخر کران کس را کند نیست ° سر و کار تو چو با کار دگر نیست
و اینجا اشاره بان شد از غرایب و صنایع عالم انسانیست اگر چه قطره ایست
از دریای بی پایان عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمی را از کیفیت تفکر
و تأمل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع
مرویست که فرمودند صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن
کتابیست که بید قدرت او را نوشته و هیکلیست که بمقتضای حکمت خود
او را بنا نهاده در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است
و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهدیست
بر اموری که از نظر حس پنهان و مخفیست بر هر که منکر خالق منان و انسان
کامل را ماهیتست که بهر خیری میرساند و صراطیست کشیده میان بهشت و
دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی [illegible] اس کن از آن
عجایب زمین را که مسکن و مأوای تست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها
و صحراها و رودها و دریاها و معموره ها و بیابانها و درختها و بستانها
و شهرهای عظیم و جزیره های کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات
اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع
حکمت آنقدر مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و بعظمت و جلال خالق
آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را
بر پا داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای ریزه

ریزه و تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و
بس جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون
نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام
معیشت انسان تمام نشدی در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم نزدیکی او را
نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر
افزون تر و از حساب و شمار بیرون است هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و
بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک
زهر جان گزا و آن یک تریاق فرح افزای جان میستانند و این روح می بخشد
یکی خواب میاورد و یکی خواب را از دیده می برد یکی مفرح جان و یکی باعث
اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه
همه از یک زمین روییده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه
نکند که این اختلافات از اختلافات تخم آنهاست در استخوان خرمای
نخل بلند با خوشهای خرما کی بوده و در دانه که بچندین خوشه و در هر
خوشه زیاده از صد دانه که دیده و ساعتی بنگر در درختان که چون آب
با ایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت
میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و
میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر نعمت
کننده آن و بخشنده برادر السا احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح
بینه را نسبت بدهند بچیزی که از وجود خود خبر دارد و نه از ذات و نه
افعال خود را میشناسد و نه صفات مخصوصه تأمل کن در اصناف حیوانات
که کیفیات آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهائم و وحوش

وحشرات که هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت
و آب و دانه تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را تعلیم بایشان نمود و بچه را ایشان
بایشان آموخت آن چه را انسان بایشان محتاج بود رام و فرمان بردار کردانید
و آنچه را بار احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح این قدر
آفرید که عقول از آنها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مثلث
میسازد و از دام پشه و مکس میسازد و در کنجی بکمین می نشیند تا چون مکسی
در آنجا افتاد او را صید میکند و غذای خود میسازد و مکس را ببین که از
مسافت بعید بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه
از قدرت کامله پروردگار را دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایب
که در آنجا هست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که بر روی خاک
هست مانند آن نیز در دریاها یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر مثل
آنها که در خاک نیست و در آنجا حیواناتی است بقدر شهری عظیم و جزیره
بزرگ و گاه مسافرین از آن جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر میافکند و
علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند
و عشری از اعشار آن را نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پردازی
چشمی بگشا و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد
و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر یک جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را
بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه
قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا میباید قطره قطره پی
در پی بر آنجا میافکند بنوعیکه قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسند
و اگر سواد گوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقدرت الهی و بخط خدا

خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکانست و چون
شمه از قدرت الهی در هوا بر بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینای
افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص از عجایب عالم
افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب تابان و ماه درخشان
و ستاره گان ثابته هر یک را وصفی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی است
یکی از غرب رو در شرق کرده یکی در شرق کشتی غرق کرده یکی حرف سعادت
نقش کرده یکی سر رشته دولت گسسته شده که هر از یکی هنگامه روزه یکی را
شب شده هنگامه افروزه همه دو شبان روزی گرفته بمقصد راه فیروزی
گرفته چنان که منزل در منزل بریده که این رفتن ندارند آرمیدن
زرنج راهشان فرسودگی نه میان راه درد و پا را سودگی نه گاهی مجتمعند
و گاهی متصل و زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص
و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک بهجت شده اند که از ترتیب آنها
صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه
آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که از رفتاریست که بآن
دوره فلک را در یک سال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک
و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است بجهت آن طلوع و غروب
میکند و دوره را در یک شبانه روزی طی میکند اگر حرکت اول نبودی
جهان را چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها را نشو و نما حاصل
نگشتی و اگر دوم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت
از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی
و حساب و معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و از افلاک و کواکب متحرکه

متحرک را بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را
از زمین و دریاها و کوههای و عالم هوا نسبت باسمان اول کمترند از قطره
در پیش دریای محیط واهل رصد بیان کرده اند که خورشید بتنهایی از صد و
شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این عظمت آسمان
پنجم مقابل عظمت آسمان چهارم وانچه در وسط است از آسمانها تا مرکز زمین است
وکوچکتر ستاره که در آسمان مشاهده میکنی هشت مقابل کل زمین است و با وجود
این عظمت و بزرگی سرعت حرکت انها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدا
خورشید از مشرق سر بر اورد بیک چشم بر هم زدن همان که صد و شصت
مقابل زمین است از افق طلوع میکند و سرعت حرکت او بنحوی است که بیک
طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از این
جهت بود که چون ختم مرسلین صلی الله علیه واله از روح الامین پرسید
که وقت زوال داخل شد گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب
بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس
ای برادر جان از خواب غفلت برای و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی
با این عظمت در حد نقطه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر نما که کیست
چنین حیوانرا مسخر کرده و آسیای انرا بگردش در اورده اگر دیده بصیرت بینا
باشد می بینی که اینها همه بنده کار هستند سرگشته و کمر خدمتگذاری بر میان
بسته عشق الهی ایشانرا واله و حیران و مضطرب و سرگردان و بیک اشاره پروردگار
شان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلال او طوف مینمایند بیت
خبر داری که سیاحان افلاک ⁕ چرا گردند گرد مرکز خاک ⁕ چه میخواهند از این
محمل کشیدن ⁕ چه میجویند از این منزل بریدن ⁕ از این آمد و شد مقصود شان
چیست

چیست ⁕ در این محراب که معبودشان کیست ⁕ همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار ⁕ و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را
گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش بداری از زبان حال هر ذره
بزبان فصیح جلالت آفریدگار میشنوی بیت نه هر ذره بدان روی و رامی
است ⁕ بر اثبات وجود او گواهیست ⁕ و اما تفکر کردن در اعمال و افعال خود
و آن از آن بمراقبه و محاسبه تعبیر میشود اگر چه در بیان توبه و ارکان خواهد شد
ولیکن در اینجا بنحو اختصار مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر
شبانه روزی ساعتی تفکر کار خود بیفتد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه
خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل
خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را تفحص نماید و بگشاید
سر تا پای آنرا مطالعه نماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم
و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح
خود را مشغول طاعات و عبادات که بآنها مامور است و مجتنب از معاصی
و سیئات که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف آنرا
ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر بر خورد که معصیتی از او سر زده
بتوبه و انابه قضا و تدارک آن کند و شک نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع
دارد و قدری ضروری آن متفرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت
استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی
فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و
جبن و غضب و حرص طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ
فکر بدست و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر

چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است و در مقام امتحان خود برآید و
ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشد مثلا پس اگر چنان گمان کند
که ناخوشی تکبر ندارد امتحان کند خود را بکشیدن آب از کوچه یا پشته هیمه
از بازار بخانه و اگر چنان گمان کند که از غضب خالی است خود را در معرض
اهانت سفیهی درآورد و همچنین در غیر اینها از صفات با امتحاناتی که گذشتگان
از نیکان خود را آزمایش میکردند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه
جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست زیرا که نفس مکار
و شیطان حیله گر است و غدار بیت که نماز و روزه میفرمایدت ・ نفس مکاره است
فکری بایدت ・ نفس را هفتصد سر است هر سری ・ از فراز عرش تا تحت الثری
و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن
بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان
و ریاضت و مجاهدت تا سلب آن صفت شود و اگر باسانی سلب نشود معالجه را
مکرر فرماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را
متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر نفس و تلبیس آن
مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن
بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن
مثلا نگاه بزبان کند که آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا فحشی یا لغوی یا خود
ستائی یا غیر چیزی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها
از اعضایش تفکر کند در طاعاتی که متعلق بهر یک از این اعضا است از واجبات
و مستحبات پس اگر بعد از فحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده و طاعات را بجا آورده
حمد خدا را کند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث

و باعث آن را بجوید و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آن را بتوبه و ندامت کند
تا فردای آن مانند امروزش نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه
روزی لازم است از برای هر دین داری که معتقد بثواب و عقاب باشد و نیکان
سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز و تا شام هر شب
همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آن جنایات
و بد صفات و افعال را ثبت کرده هر روز و هر شب حال خود را با آنها مقابله
مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند
آن را در طومار قلم میکشیدند و دست از فکر در آن برداشته ببقیه میپرداختند
و چنین میپرداختند تا همه را قلم میکشیدند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر
و گاهی که معصیتی از ایشان سر میزد از معاصی که باید خود را از آن باز دارند
در طومار خود مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا امر بمنکر
در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند
و بالجمله سلف صالحین را این طریقه و آیین بوده و این از لوازم ایمان
بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی ایشان
و متابعت نیکان برداشته و پنبه غفلت را بر چشم و گوش خود گذاشته
فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و مدهوش
گشته‌ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما
و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل
کسی که ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار
اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی بترسد از آن میگریزد و بهر چه شوق
داشته باشد در طلب آن میرود و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که

فرا داران بترك معاصیست و غرق لجهٔ معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را
مینماییم و میدانیم رسیدن بان بالطاعت و فرمان برداریست و در ان تقصیر
و کوتاهی مینماییم عمر را بلهو و هوس میکذرانیم و هوای دخول بهشت را داریم
و روزکار خود را بهرزه صرف مینماییم و طمع وصال حوران پاك سرشت مینماییم
بیت وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ئی در اغوش بخت خواب زده
مخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین
ازین بالاتر و شان ایشان ازین والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای
محبت و انس پروردکار و بجان دل متوجه عظمت افریدکارند در فکر جمال
و جلال ایزد متعالی مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش
کرده‌اند مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول
این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ دنیا و عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود
تا ساحت نفس را از جمیع رذائل پاك نسازی زیرا که حاصل کنی تا وجود اتصاف
باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق متلذذ شود حال عاشقی است
که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهدهٔ جمال او التذاذ یابد زیر پیرهنش
او از مار و عقرب مملو باشد و او را بکزند زیرا که هر یك از این صفات
حکم مار یا عقرب دارند که فرو رفتکان علایق طبیعت را کزند انها معلوم
نباشد تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در ان وقت مشاهده خواهند کرد
که الم هر یك از اینها از مار و کژدم بمراتب شدید الاثر است پس ای جان برادر از
خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از انکه چارهٔ امراض
دست بیرون رود و چنکال امراض بکالبد بدن نحیف بند شود و بر سبیل
قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال ترا در وقت رفتن جزئی است

جزئی است هم چنانکه صریح قران و نص حدیث پیغمبر اخر الزمان است فرمودند
که هر چه را خواهی دوست دار که از ان مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زند
کانی کن که عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای ان بتو خواهد رسید
پس ساعتی از اوقات خود را فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند
تامل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر را باقسام شرکانه
متصور سازی زیرا که چنانکه کذشت غیر از اینها انچه باشد از افکار متعلقه
بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در
استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا در عبرت از دیکران و هنکام
رحلت از جهان یا در تقدیس و تسبیح پروردکار یا در صنائع عجائب افریدکار
یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه در بعضی از
صفات ان در شریعت مقدسه غیر جایز و کسیکه این خیال را کند از حد خود
متجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاك را با خداوند چکار
ذات او از ان بالاتر که کسی اندیشه بکنه جلال او تواند رسید یا طایر
فکر در حوالی ان تواند کرد تعالی شانه عن ذلك علوا کبیرا ° و هم تهی پای بسی ره
نوشت ° هم ز در پیش دست تهی باز کشت ° راه بسی رفت ضمیرش نیافت ° دیده
بسی جست و نظیرش نیافت مقام اول از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله
مکر و حیله کردن است از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد
از ان در ان مقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردم
و کار بردن انرا تلبیس و غش و غدر و خیانت کویند و از برای مکر مراتب
بی نهایت و اقسام بی غایت است بعضی از انها چندان خفائی ندارد و کسیرا
که اندك شعوری باشد بان متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهان است

کذب و کتمان بآن بر نمیخورند که گاهی شخص را بر میانگیزانند که اظهار محبت و
دوستی با دیگری کند و آن بیچاره را غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی
آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت
یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسیرا میدارد باینکه
اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود کنند و دین و دنیای
ایشان را بر باد دهد و غیر اینها از انواع مکر و حیله مقام دویم که صفت مکر از
مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بالاترین صفات
شیطان و بزرگ لشکر او است و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت
رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در
مقام اذیت او است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که
دفع اذیت از خود کند اما غافل و بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست
که مکار محیل خود را بلباس صداقت و دوستی می آراید و در مقام احسان
و خیرخواهی بر میآید و مسکین غافل از زهر مار و مخلب و از خبث باطن او بیخبر
و ذاهل تا بهلاکت رسد و از این جهت حضرت رسول صلعم فرمودند که از ما
نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که اگر نه این بودی
که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکرر
آن سرور آهی بلند میکشیدند و میفرمودند وا ویلاه با من مکر میکنند و میدانند
که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را بهتر از ایشان میشناسم صبر میکنم
و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت
خبیثه آنست که متذکر بدی و عاقبت و سوء خاتمه آن گردد و تامل کن که صاحب آن
در آتش سوزان هم نشین شیطان خواهد بود و بدانکه همچنانکه آیات و اخبار

بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است و وبال مکر و حیله بصاحب آن
راجع میشود من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری کند
خود در آن میافتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین
و نیکوئی با ایشان باشد تامل کند هم چنانکه در مقام آن بیان خواهد شد
و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر
احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود بر آید تا ان شاء الله [illegible]
ریشه این صفت از زمین دل کنده شود مقام سیم در بیان صفات رذیله
و اخلاق خبیثه که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل
متعلقه باین قوه و منشا آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی
چند ند و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط
شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید احتراز کرد و انداختن
خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات
دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و
حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حوانی که هم
صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن
نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد
و حال اینکه کسیکه احتراز نکند از مواضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم
شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت
سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاسد
آنرا در دنیا و آخرت در نظر بیاورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند

ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آن کند مرتکب شود و الا از آن
اجتناب نماید و بنا باشد که معالجهٔ این صفت موقوف باشد بر اینکه
از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط باید و اما
جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزهائی که نباید حذر کرد احتراز
نماید و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است آدمی بسبب او
ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در مال و جان او
طمع میکنند و ظلم دست تسلط بر او میگشایند و صاحبان مضطرب و
بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باین سبب سعادت باز میماند
و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد
و نام و ننگ را بر باد میدهد و از این جهت سید رسل صلعم فرمودند که سزاوار
نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند بار پروردگارا پناه میبرم
بتو از جبن و پناه میبرم بتو از بخل و کیفیت معالجهٔ آن در بیان صفت خوف
که از لوازم جبن و از آن ناشی است بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است
که عبارتست از اطاعت قوهٔ غضبیه از برای قوهٔ عاقله اینکه نترسد از آنچه نباید
ترسید و حذر کند از آنچه باید حذر کند و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل
ملکات نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد از جملهٔ زنانست و از
مردی بی نشان و از این جهت است که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلعم
اشداء علی الکفار سخت و شدید اند بر کفار و باین سبب امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه در وصف مؤمن فرموده که دل مؤمن از سنگ محکم‌تر است
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مؤمن از کوه محکم‌تر است زیرا که سنگ
از کوه میبرند و از دین مؤمن هیچ نمیبرند اما انواع صفات ردیله متعلقه بقوه

بقوهٔ غضبیه بسیار است صفت خوف خوف است و آن عبارتست
از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن تشویش ناخوشی که تحقق آن
محتمل باشد و تألم از تشویش امری که یقین باشد حصول آن مضمون باشد اگر
چه آنرا خوف نگویند و لیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است
در ضمن خوف مذکور میشود و فرق میانهٔ خوف و جبن آنست که در جبن
الم و دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانهٔ تنها نمی خوابد جبن
دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده است المی ندارد و بدانکه
خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا
و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست در بیان صفت
دویم مذکور خواهد شد و دویم خوف مذموم و این قسم خوف از جملهٔ مهلکات
و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجهٔ جبن است فصل
بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همهٔ آنها مذموم است و صاحب
در نزد عقل معاقب و ملوم است اول آنکه خوف او از امری باشد که البته
وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوهٔ بشر نیست و شکی نیست که خوف از
چنین چیزی از جهل و نادانی است و بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول
کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود عاقل
مثل این را در دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات حضرت
باری راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد
دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد
که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست آن شخص نباشد و این خوف
نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از دانائی جهل است بلکه این از اول

بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چارهٔ آن در دست آدمی نیست
ومع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و محقق نشود آری اللیلة
حبلی یلدن تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را که دیده است و روزگار را
رنگی و برود کار مهر از الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است
بیت بلی بود در این ره نا امیدی سیاهی را بود رو در سفیدی و صد در
که امیدت در نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از
امری باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند فلان اثر از او مترتب شود
و علاج آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی از
عاقبت آن میترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آن را ملاحظه کند و جانب بد آن را
منظور دارد و بمحض ملاحظهٔ یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش
عاقبت آن را داشته باشد از نوع دویم خواهد بود چهارم اینکه خوف او از چیزهائی
باشد که طبع از آنها بجهت و سبب وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا
در شب در حالت تنهائی و منشأ این خوف غلبهٔ قوهٔ واهمه و قصور عقل و بدن
است و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود
تأمل کند که امثال این امور بهیچ جهت باعث تشویش و خوف نمیشود کسی که در
زندگانی او با وجود قوت و قدرت از او نمی ترسیدی بلکه از چوب و مجادلهٔ
او احتراز نمیکردی چگونه از دیدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و از کجا
دیده باشی که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در
میان علما در وجود او خلاف است تو بهیچ دلیل یقین بوجود آن کردی و بعد از آنکه
موجود باشد بهیچ سبب در مقابل تو میاید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بهیچ
دشمنی و عداوت در صدد ایذای تو بر میاید و اگر هم در صدد آن بر اید بکدام

بکدام قوت بر تو غالب میگردد انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع
و منقاد او بیند بجهت چه اشرف کائنات با وجود این همه احتمالات
که از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوة پست فطرة خوف میکند
و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک بتنهائی خصوصا در
مواضع موحشه صبر نماید و خود را بآنجا بیفکند تا بتدریج این خوف
از او زایل گردد و خوف مرگ نیز از این نوع اول است و چون عموم
خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدید تر است و معالجهٔ
آن اهم است لهذا بخصوص بیان آن را میکنیم و میگوییم که باعث از مرگ چند
چیز میتواند شد اول آنکه چون تصور کند که بمرگ فانی معدوم صرف
میشود و دیگر اصلا از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشأ این خوف
سستی اعتقاد و جهل بمبدأ و معاد است و چنین شخص از زمرهٔ کفار
و از دایرهٔ اسلام بر کنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام
آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات تا اینکه یقین از
برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامهٔ بدن را از خود دور
کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و نعمت
یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض
نماییم که آدمی بمرگ معدوم صرف شود این امری نیست که منشأ خوف و تشویش
باشد زیرا که عدم را المی نمیباشد از چیزی متأثر نمیگردد و از این جهت است
که یکی از علما گفته که چنانچه اتقیا میفرمایند و گویند هر که داخل آن شود
معدوم میگردد و من از آن خوف دارم که تا خود را بان برسانم بمیرم و از
محروم شدن معدوم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که از مردن نفعی باو

میرسد و تنزل از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل
بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که
مرگ باعث کمال رتبهٔ انسانیست و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است
نشنیده که هر که بمرد او تمام شد بیت از جمادی مردم و نامی شدم پس چرا ترسم کی
ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر عقل ناید آن شوم پس انسان
کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیا ع فرموده اند
ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابوطالب
بمرگ و اشتیاق او بان بیشتر است از انس طفل به پستان مادر داری کسی را
که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند
و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند بیت گر بنگری اینچنان که رای است
این مرگ نه مرگ نقل جای است از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی بنزد
شاهی بواسطهٔ مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت
وسیع الفضاء سرای قرار داخل میشود از محل الم و مرض و خوف و بیم
و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد
و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیو سار دور و بمرافقت سکان
عالم قدس و محرم خلوت خانه انس مبتهج و مسرور میگردد نیم جانی خسته
و دست و پای شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو
میدهند بیت نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهم تو ناید
آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدیه
و پادشاهی سرمدیه را میگذارد و در وحشت خانه پر از مار و مور و مشوب

برادر
و مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد و ایجان برادر
بیت تو زان دست پرورد مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ
چو از آن آشیان بیگانه گشتی چو دونان مرغ این ویرانه گشتی بیفشان
بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگر ایوان افلاک پس باید و سزاوار باید
از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم
بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم بیت که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت
که درین دامگه چه افتاده است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور
و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعله
اشتیاق را بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را برهم زن گرد و غبار عالم
جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و باشیان قدس
پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز کن و خود را از
تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز قدمی در فضای دلگشای عالم قدس
گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر بیت شاهد دولت
در آغوش خود آر دست از این معشوق هر جایی بدار بشکن این کوهر
که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش
بگسل دام راه خاک ره بر سر فکن ای ام راه چند چند دام طبیعت تا بکی محبوس
زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی و هر لحظه جام المی تا چند
نوشی نیش زهر آلوده هم صحبتان منافق تا چند زهر جان فرسای غم ای دوستان
موافق تا بکی پا از این خانه ویران بیرون گذار و قدم در گلستان عالم سرور زن بیت
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی

خویش آخر بمی ٭ بیخ آن بکند شد از تحت الثری ٭ شاخ آن از لامکان سر بر زده ٭
سایه آن عرش را بر سر زده ٭ یک جهان بینی یعنی صد هزار ٭ نوعروسان فارغ
از رنگ و نگار ٭ دمی از یاران و دوستان آن عالم پاک را یاد آور و روزگار
رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فما بالک نسیت عهود اطیبی
ورضیت بمصاحبة من لا ثبات له و لا وفا ٭ ز دو سه طایر قدسم نرسید ره
صفیر ٭ که درین دامگه حادثه از دام مگیر ٭ گاهی با سکان عالم انوار راز میگوی
و زمانی با همخانان آن دیار صحبتی دار تا آه سرد از دل بر دردبر آور و رفقا
وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو **بیت** این روا یاد
کن من در بند محنت ٭ که شما بر سبزه گاهی بر درخت ٭ این چنین باشد وفای دوستان
من در این حبس شما در بوستان یاد دارید ای مهان زین مرغزار ٭ یک صبوحی
در میان مرغزار ٭ یاد یاران یار را میمون بود ٭ خاصه کان لیلی و این مجنون بود
سیم از اموری که باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و
عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست
بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه
است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لا محاله گذاشتنی و خانه
که البته از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن می‌بندد و اگر تو نمیری و آنرا
بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن
مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسیکه اندک شعوری داشته
باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بان ساکن میکند پس باید
محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل خود بیرون کرد تا از این خوف و الم فراغت
حاصل کرد **چهارم** خوف از شماتت دشمنان و خوشحالی ایشان و شکی نیست

که این نیست مگر از وسوسهٔ شیطان زیرا که شادی دشمنان و سرزنش
ایشان نه بدین ضرر میرسانند و نه بایمان نه بدن را از آن المی حاصل میشود و نه
جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد در امثال این مزخرفات است
علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که
انواع بلا و نکبت و عنا و معصیت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از همه
انها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را
کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست سازد **مخفی نماند**
آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار
و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و این
خیال نیز از وسوسه‌های شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین
خیال کند معلوم است خود را منشأ اثری میداند و از برای وجود خود
مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان میداند و ذهن جهل و نادانی
بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال
آنکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازنده و
سزاوار آنست برساند و هر کسیرا هر چه از برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ
آفریده را احدی نفروشند بل آن نیست بچشم خود از ادیدیم اطفالیکه نگاهبان
و پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر بی پدر و مادر
در کوچه و صحرا دیگر شهابی الامت مانند نمی بینی که بسیاری از علما و فضلا
سعیها در تربیت اولاد خود کنند و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب
دولت و اغنیا مالهای بحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی
از دست ایشان بدر رفته ثمری ندادند بی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از

از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطهٔ تربیت مربی باعلی مرتبهٔ کمال رسیدند
و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله حاصل شد
و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا
و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته اند و
بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی
که از برای ایشان گذاشته یا بشخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر
و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده اند بلکه بسیار
شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد شده اند و هر که کار اولاد و باز
ماندگان خود را بخدا واگذارده ایشان را رب الارباب بترحم الٰهیه بعد از او هر روز
عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد شده پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود
باشد باید که کار و بار اهل و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان واگذارد و ایشان را
بمولا و آفریننده کار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم الوکیل   آنکه خوف او از
عذاب الٰهی باشد بواسطه معاصی و گناهان که از او صادر شده و این نوع خوف ممدوح
و در آیات و اخبار مدح صاحبان شده هم چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
و لیکن باقی ماندن در این ترس و در صدد علاج آن برنیامدن بتوبه و انابه و ترک
معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف
حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم
شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل میباید آنرا بخود راه
ندهد و باید تأمل نماید که مرگ امر ضروریست که هر کس آنرا چشیدنی و طبیعیست که بعمر
فرقی رسیده فنا است بلکه در فن حکمت ثابت است که هر کونی البته فاسد میشود و بدن
مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای

بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزوی نمیکند بلکه
یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود
راضی و خوشنود میکند و الم و کدورت را بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزوی
طول عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را بجهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد
بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوا و حواس مختل میگردد
و از کار باز میماند و صحت که عمده لذات است زوال میپذیرد نه از اکل لذتی میبرد
و نه از جماع و هر لحظه از دردی و المی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو به
پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خار و بیقدر
میشود هم چنانکه در کتاب خدا است و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را پیر
و معمر کردیم در میان مردم منکوس و خوار میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز
مبتلا بعزای فرزندی و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد
و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو
آورد و حقیقت کسیکه طالب طول عمر است طالب این همه زحمتهاست و اگر
مقصودش از طول عمر کسب فضائل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست
که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت است و کسیکه ملکات خود را
از خود دور نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا
میتواند که آنها را زائل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بقدر
استحکام ریشه آنها رفع آنها موقوف بر ریاضات و مجاهداتی است که در
پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است
که چون آدمی را سن بچهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان بنزد
او میاید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که

کرد بگو هرگز رستگاری از برای ایشان نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید
در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است
از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد
و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار
و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه باشد و روز و شب در اکتساب
کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و
باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موتا زادی که منشا حیات طیبه است
حاصل گردد و در این وقت مشتاق مرگ میگردد از تقدیم و تاخیر آن پروا
ندارد زیرا و را باین ظلمت کده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار
است میلی نمانده زینت کاذب فانیه را در نظر او اعتباری نه و قلبش خاطرش بعالم
اعلی متعلق و خاطر دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس شائق و همیشه بساط
قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست بیت خرم آن روز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره
صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل ثانی بدانکه ضد
این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور
مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتیست
مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحبان در نظرها محترم و در نزد
ارباب فهم عزیز و مکرم و کسیکه از این صفت خالی است و از چیزهائی که مذکور
شد خائف و ترسانست نام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بیوقع
بی اعتبار کودکیست جثه مردان دارد و مرویست که طبیعت زنان دارد پس
کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید سعی در تحصیل این صفت نماید و قوت

و قوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد و مانند کاه
خشک هر نسیمی او را باضطراب و را در نیاورد بلکه مانند کوه پای برجای بود
و بدانند که صاحبان قلوب قویه و نفوس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی
میباشد بلکه آنکه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی
دیگر بواسطه قوت نفس آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات
علمیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری را مغلوب میسازد و
طریقه تحصیل کردن این صفت تامل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک
اندک در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن
تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینان حاصل گردد فصل [illegible]
از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمن از مکر الله است که آدمی از عذاب
و امتحانات او ایمن گردد و از عظمت و جلالت او نیندیشد و در دل اندیشه
مؤاخذه او را نداشته باشد و در این جا چند فصل است فصل اول
بدانکه سبب این صفت غفلت از عظمت رب العزه و جهل با امتحانات و ابتلاء
آن حضرتست یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جواب دادن اعمال زشت
و یا اطمینان بسعه رافت و رحمت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود و این صفت از هر یک که ناشی باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران
مال است چه باعث آن یا کفر است یا جهل یا غرور و هر یک از آنها داهیست
که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر آن غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن
جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشا آن کفر و بی ایمانیست و
اگر از تکیه برحمت الهی باشد غرور است و اگر اعتماد بر عمل خود باشد عجب است
و آیات و اخبار در مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است

که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون ۰ یعنی از مکر خدا ایمن نمیکردند
مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان
وخیل پیغمبران از مکر الهی غافل نبوده خائف و ترسان اند هم چنانکه مرویست
بعد از انکه از ابلیس سر زد انچه سر زد و مردود درگاه احدیت و بان
لعین رسید انچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان درگاه جلیل اند
با هم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را
وبچه سبب گریه میکنید عرض کردند پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای
تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر
من ایمن نباشید و مرویست که حضرت رسول صلعم و آله و جبرئیل امین از خوف
خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه
من شما را ایمن کردانیدم عرض کردند که ما از آزمایش تو ایمن کرددیم و گویا
که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودن از اینکه فرموده خدا
که شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان تسکین
یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود نموده اند
هم چنانکه ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاشتند که بآتش افکنند گفت حسبی الله
یعنی خدا کافی است در هر حال و هیچ چیز را اعتنا ندارم و چون این دعای
بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش کرد جبرئیل را فرستاد در هوا باو
رسید گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بخواه و بگو تا براورم آن بزرگوار گفت
حاجت دارم اما بتو نه گفت بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی
حسبی عن مقالی یا وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار
شخصی که در چنین عالمی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان

امتحان تمام عیار برآمد و از این جهت خدای تعالی فرمودند و ابراهیم الذی
وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده
مومن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند هم چنانکه
ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند بیت
ابتلاها میکند آه الغیاث ۰ ای خوکرده با ابتلاهایش اناث ۰ کر تو نقدی یافتی
مکن ادهان ۰ هست در ره سنگهای امتحان ۰ و از خوف آزمایش مکر الله
بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه
خدای تعالی خبر داده که او جس موسی فی نفسه خیفه و معالجه این صفت علاوه
برانچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از
خدا را کند که ضد این صفت است فصل بدانکه ضد این صفت مذموم
خوف از خداست و این بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و
جلال و کبریاء خداوند متعال است و ارباب قلوب این نوع را خشیت یاد
نمایند دویم خوف از گناهان که کرده و تقصیراتی که از او صادر شده
سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده
بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان و علو مکان او بیشتر و بعیوب
و گناهان خود بیناتر برترس و خوف او زیاد تر میشود زیرا که ادراک قدرت
قاهره و عظمت باهره و قوت قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و شدت
میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات
جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی
احاطه بصفات او و ادراک انتها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر
قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمد وانهم

فی الحقیقه نه از صفات او بلکه آن غایت امریست که عقول قاصره ایشان بآن
میرسد و آنرا کمال تصور میکند بیت خیال الخط و خالی از رواه او ° زکوردلی
دور خرگاه او ° واگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی صفات او بر دلهای
ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشانرا در هم سوزد و تار
و پود هستی شانرا از هم بگسلانند و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان
مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و نهایت
فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت
صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه اوصاف
حقیقیه او ابکم و لال است و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلال او
کوتاه و پای وهم در ساحت قدس او لنگ است بیت کمال الحسن از اندازه
بیرون ° زحد عقل فکرت بیشه بیرون ° و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف
عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کامل تر است
حیرت و سرگردانی او بیشتر و بعظمت و جلالت او شناسا تر و خوف و دهشت
او افزونتر است و از این جهت پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله
من عباده العلماء یعنی اینست جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص
بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل صه فرمودند انا اخوفکم من الله
یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوش حکایت خوف
طایفه انبیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنان اشنیده
روحی له الفدا و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل
اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب میاورد و اثر آن از دل ببدن سرایت
مینماید و آنرا از معاصی باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی

سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ رتبه
از خوف برای او حاصل نیست و از این جهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم
خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت آنچه میترسد احتراز کند و
بعضی از عرفا گفته اند که بنده از هر چیزی از خدا میترسد که از گناهان پرهیز میکند
مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند
و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوترا فرو مینشاند و لذتهای
دنیویرا ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ میگردد هم
چنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه داند زهر آن مخلوط است و در این هنگام
دل او از دنیا و لذات آن افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و در نزد
عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کی بعاقبت احوال
خود و محاسبه مصروف میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان
و مراقبه احوال خود و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفسرا از برای خود
غنیمت میشمارد و آنرا صرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات
ضنت هم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و بیک کلمه لغو که از او سر میزند
یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب
با آن در میاید و ظاهر و باطن بیچاره از آن میترساند مشغول میسازد
و هیچ چیز دیگر را بآن راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار
گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکر دیگر بجهت خلاصی از آن
ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند هم چنانکه جمعی از صحابه و تابعین
مشهور و از سلف صالحین مأثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر
آن در اعمال ظاهر شود و آدمیرا از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه

ورع حاصل میشود و اگر از این ترقی کند و خوف او بمرتبه رسد که او را از
شبهات نیز نگاه دارد و صاحب تقوی خواهد بود و اگر از این مرتبه نیز
ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا
اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره
صدیقین میگردد **فصل** بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از رسیدن
مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود مثل میسازد و از بیم
وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده از آن باید بترسد
بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذات
لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این
درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیاء ع باین مرتبه اشاره
فرموده اند که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک
فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای معبود و آقای من و مولای من گرفتم صبر کردم
بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو و چون از این مرتبه که
تنزل کند خوف عباد و زهاد است و اکثر انواع دارد یا خوف از سکرات
مرگ و شدت آنست یا از سؤال منکر و نکیر و درشتی و خشونت ایشان
یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن
یا از ترس ایستادن در نزد پروردگار و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن
یا از رسوائی و شرمساری در حشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر
یا درماندن از محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و
پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعاء روز رستخیز یا از گذشتن از
صراط یا باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم جنت

بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان
و ملکت بی پایان و یا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن یا از تقصیر
در وفاء بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن
از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن
بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا
از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه
از ازل از برای او مقدر شده است و بخواب نهاد و بیشتر خوفی که در دل نیکان و
متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفان از آن پاره پاره است
زیرا که هم چنانکه مذکور خواهد شد در آن وقت امر صعب و خطرناک است
و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که از زوال ازل باشد از آن جهت عبدالله
انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف بیادرا
بپیچیده فرمودند ای مردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند
خدا و رسول دانا ترانند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران
و قبیله ایشان تا روز قیامت پس فرمودند حکم خداست و حکم خدا عدالت
عادلست که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طائفه در بهشتند و طائفه در دوزخ
و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد سعید را در راه اشقیا
ببرند تا مردم بگویند چه مشابه باهل شقاوت است بلکه از خود ایشانست
ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه
اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه است با سعدا بلکه از ایشانست
ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه خدا هر که را از اهل شقاوت نوشته گر

از دنیا بقدر فواق اشتری که در دست کشیدن به پستان اوست باقی نماند
البته خاتمه او بسعادت ختم میشود **فصل** بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب
رفیعه درجات منیعه است وصفت خوف افضل فضایل نفسانیه است و اشرف
اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن انست بر سعادت
وهیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست
وان حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت وانس باو و محبت وانس با خدا موقوفست
بمعرفت او و معرفت و محبت وانس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر
و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن وهیچ چیز مانند
خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از این جهت است که آیات و اخبار
در فضیلت این صفت متواتر و متکاثرند و خدای تعالی از برای خوف علم و
هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و
فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا برای اهل علم است
پس و فرموده‌اند هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت
از برای کسانی است که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده‌اند
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود
و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار
خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم
ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بی‌نصیب است چنانکه فرموده‌اند انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی اینست جز این نیست که مؤمنان کسانی
هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده‌اند
وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای

و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده‌اند که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی هر که از پروردگار خود بترسد
از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم
قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار
نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد او را در روز قیامت خواهم ترسانید
و هر که در دنیا از من بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا
نترسد خدا او را از همه چیز میترساند روزی آنجناب با ابن مسعود فرمودند
که اگر میخواهی روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من بسیار از خدا خائف
باش از لیث ابن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که گفت
روزی بسیار گرم در خدمت رسول صلعم نشسته بودم که مردی آمد و جامه
از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر ان میغلطید
گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت
ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر
است و حضرت رسول صلعم بان شخص نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید
حضرت بدست مبارک اشاره نموده‌اند و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا
چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود بتحقیق
که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا با تو مباهات نمود با اهل آسمان
پس حضرت روی مبارک باصحاب کرده و فرمودند که نزدیک این مرد بروید
تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند هیچ
بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر
سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر او حرام گرداند

وباز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد
مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسیکه از خوف خدا
بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشند به پستان برگردد
اری بیت که در پی هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک بنده ایست
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود ٭ نور شمع از گریه روشن تر شود ٭ ای خنک
چشمی که آن گریان اوست ٭ وی همایون دل که آن بریان اوست ٭ از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین در عراق بودند
روزی نماز صبح را با مردم گذاردند و چون فارغ شدند موعظه فرمودند
و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در
عهد خلیل خود رسول الله ص قومی را یافتم که صبح را شام میکردند ژولیده
مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی
شتر پینه کرده و شبها را بسر میبردند در قیام سجود و گاهی بر پای ایستاده
عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات
میکردند و خلاصی از آتش جهنم را مسئلت می نمودند بخدا قسم که با وجود این
حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در
گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در نزد ایشان مذکور میشد میلرزیدند
چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که دیگر کسی آن
حضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت کرد و نیز از آن حضرت مرویست
که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته
و نمیداند که خدا در آن با او چه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمری که باقی
مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نمیکند

نمیکند مگر خائف و ترسان و باز از آن حضرت مرویست که از خدا بترس
گویا او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که
او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانی که ترا می بیند و باز معصیت
او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است زیرا اگر کسی دیگر
بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر خوف
و فضیلت آن بیشمار و ذکر آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علاحده است
و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است
دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی
مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست
و تقوی و ورع و بکاء اثر آن و رجاء لازم آنچه تا کسی امید بچیزی نداشته
باشد خوف از حرمان آن نمیدارد مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح
خوف مذکور است که در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد
شایسته تجاوز کند مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم
تازیانه دارد که بندگان را میرانند بسوی مواظبت بر علم و عمل طاعت و
عبادت تا بواسطه آنها بمرتبه قرب الهی فایز و بلذت و محبت و انس بخدا داخل
گردد همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند
حدی دارد معین اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب
نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس
همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصود
که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی فایده است مانند
چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زنند اصلا متاثر نمیگردد و مثل این خوف

مانند رقت قلبی است که از برای زنان مثلا بمجرد شنیدن سخن سوزناکی
گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اول میگردد یا مثل خوف آدمی است
که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه غائب از نظر شد دل از آن
غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت این آنست که گاهی اگر حدیث
مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تأثیری در دل او میکند ولیکن اثر در اعضا
و جوارح نمیکند و انها را مقید بطاعت نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و
چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود
و عدم آن مساویست و اگر از حد خود متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا
باشد که منجر بنا امیدی و یأس از رحمت خدا شود و این حد ضلال و کفر است
ولا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست چون خوف
باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که تا امید نباشد
خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد
کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و
نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف فی الحقیقه چون
ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و
قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون
علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه واسطه برطرف شد بعضی بدتر
که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضائل دیگر شود باین جهت کمال میشود
پس هر خوفی که این فوائد بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد
که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل
او را چندان بزنند که بمیرد **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف

و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را باین صفت
بیارائی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا را باید کرد ابتدا این مطلب را
بمثالی توضیح میکنیم و آن این است که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد
کسی که از بودن شیر در آنجا خبر ندارد در میآید ولیکن سبعیت و درندگی شیر را
نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حکایت و درندگی از او
شنیده ولیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باین جهت نمیرسد
و گاه هست که از همه اینها مطلع شود ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است
و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر نداشته باشد یا
حمله و قوت شیر را ندیده اند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت آن شد
و یقین باین کرد خائف میگردد و رو از آن راه میگرداند و بسا باشد که از
درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک
چون بآنجا رسند فرار میکنند و نیز بتقلید ایشان فرار میکند مانند طفلی
که مار را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا بگیرد و
بازی کند ولیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل
پدر را مشاهده میکند که میگریزد خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و بسا
پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده ولیکن چون
گذشته ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و
درندگی آنرا باو تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسیکه
بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه هست که شمشیر خطا
کند یا کارگر نشود یا قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه روی دهد
که باعث ضعف من شود در مقام حذر در میآید و چون این را دانستی معلوم تو میشود

که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز میشود اوّل از بی خبری از عظمت و
جلال خدا و جهل بمؤاخذه و عقاب از روز جزا و سستی اعتقاد و
ضعف یقین در اینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبهٔ روز قیامت
و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و
خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال
خود و معالجهٔ هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد خلاصه
آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اوّل آنکه سعی نماید
در تحصیل یقین و قوت ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ
و حساب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ
خائف و به بهشت امیدوار و این باعث میشود که در دنیا صبر بر
مشقت و زحمت کند و چون قوهٔ صبر از برای او حاصل شد و معرفت
و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او میشود و سایر مراتب محموده
است دوم آنکه پیوسته متفکر اهوال روز حساب و متذکر انواع
عقاب و عذاب بوده مرگ را در پیش نظر خود بدارد و صعوبت
عالم برزخ را متصور کند و مؤاخذهٔ روز قیامت را نصب العین خود کند
و احوال عرصهٔ محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثار که
در بیان شدائد و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم
مشاهدهٔ احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا را
و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار
بچه قرار بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلعم فرمودند
که هیچ وقت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف خداوند جبار

جبار مرتعش و لرزان بود روزی آن حضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا هرگز
میکائیل را خندان نمی بینم عرض کرد از روزی که آتش جهنم خلق شده
میکائیل نخندیده و مرویست که چون ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش
در بر و افسر کرامتش بر سر چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یک
میل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه
میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود بود
بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جست دست بر سر نهاد و سر بکوه نهاد
و نوحه و گریه مینمود بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شده اند
گفت برگردید من شما را نمیخواهم بلکه طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریان
مردم با او میگفتند که تا چند میگریی و خود را زحمت میدهی میگفت
بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید و پیش از آنکه استخوانهایم را
خورد کنند و شعلهٔ آتش در احشای من افکنند و ملائکهٔ غلاظ و شداد را
بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی
که درخت و کلوخ از گریهٔ او بگریه آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او
گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک
چشمش گوشت روی او بریخت و دندانهای مبارک او از زیر پوست
نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونهٔ او گذارد تا آب چشمش
بجراحت گونهاش نرسد چون بنماز ایستادی این قدر گریستی که آن کرباس در آب
چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی و چون یحیی میدید که
مادرش آنها را می افشارد و آب از دستش جاریست آهی کشید و میگفت ای خدا
این اشک چشم من است و این مادر من است و من بندهٔ توام و تو ارحم الراحمین

وخوف خاتم انبیا بمثابه بودی که قد مبارك او خم شده بود چنانچه چون
راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در میافتد وشنیده خواهی بود که او بارها
شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی وچنانچه فقرات مناجات
آن بزرگوار را ملاحظه نمائی وعبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی
مرتبه خوف وخشیت اینها را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان
با وجود مرتبه عظمت باین حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید
باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا وقدر الهی وادراك
کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست وهیچ کس را از آنچه در پس پرده است
خبر نیست پس حکم کردن بآنچه میباید بظن وتخمین غلط چه جای قطع ویقین پس
بطاعت وایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخودی وبیخبری
بلکه اگر کسی همه چیز از برای او حاصل واز دنیا بالمره گسیخته ومنقطع باشد
وبالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده خاتمه خود را چه میداند و
آخر کار خود چه خبر دارد وچگونه مطمئن میشود که دفتر حال او بر نگردد و
احوال او متبدل نشود وحال اینکه گفته اند گردش دل آدمی بدتر است از
گردش آب جوشان در دیگ وپروردگار مقلب القلوب میفرماید اِنَّ
عَذابَ رَبِّهِم غیرُ مأمونٍ خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا
ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا واطمینان خاطر کجا چه جای نشستن وجمع
مکان خاطر جمع شده نشست باید بر خود گریه کنیم وبر احوال خویش نوحه
نمائیم بیت دیده ابر دیگری چون منگری ° مدتی بنگر بخود خون منگری °
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین ° زانکه تو اولیتری اندر حنین ° بل از اینکه
مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است واز برای آن اسباب

اسباب بسیار است ومرجع همه آنها بسه چیز است اول که از همه بدتر است
در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر شود واهوال آن نمایان گردد ودر عقاید
آدمی عقلی هم رسد وشك یا انکار در بعضی از عقاید در دل او حاصل
شود واین حجابی گردد میان خدا وبندگان که باعث عذاب مخلد
وزیان کاری آید ودوری دائمی از درگاه الهی گردد وبکفر از دنیا رحلت
کند ومیتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند
ودر وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود وباین سبب تشکیك در
سایر عقاید صحیحه خود کند وکافر گردد زیرا که در ابتداء اعتقاد او
همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطا است اطمینان او نیز
از سایر عقاید خود برطرف میگردد وچنانکه گویند فخر رازی روزی
میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در
مسئله بنوعی اعتقاد داشتم وامروز دانسته ام که باطل بوده از کجا که سایر
عقاید من چنین نباشد وبالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد وپیش
از آنکه دفع تشکیك او بشود وایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر
رفته است وبلهائی که ایمان بخدا ورسول وروز حساب برسبیل اجمال
دارند واین در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند
واز این جهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلهها خواهند
بود وباین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث ونظر
در خدا وصفات او وسر در این است که بلهها آنچه را از شرع رسیده است
که چون اعتقاد کردند وفرا گرفتند بر آن باقی میمانند وچون ذهن ایشان
از فهمیدن شبهات قاصر وبتردید وتشکیك معتاد نشده اند در دل ایشان

شك و شبهه خلجان میکند بخلاف کسانیکه در فکر بحث فرو رفته و عقاید
خود را از عقول قاصر خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست
آورده اند ایشان را اثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول قاصره
ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب
و متعارض شد و از بحث و فکر درهای شك و شبهه گشوده میشود پس ذهن
ایشان همیشه معرکه شکوك و شبهاتست گاهی اعتقادی میکند و بآن اطمینان
هم میرساند و بعد از آن در دلیلش تشکیك و اعتقاد ایشان ضعیف میشود
و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیك و اشتباه هند پس اگر باین حال
سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه
شك نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته باشد و کشتی
در گرداب افتاده موجی او را بموجی دیگر اندازد و غالب آنست که چنین کشتی
غرق میشود از نصیر الدین خفی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت
هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف
کردم و بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم یقین
عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان
و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه
و اخلاق خبیثه پاك سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض
تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد
دویم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف
ایمان دوستی خدا در دل او کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب
و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بشدت محبت دنیا بر او غلبه

غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و از آنچه کمی
اثری که در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باین جهت دل او
تاریك و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت
او را فرو میگیرد تاریکی گناهان بر او متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن
بر طرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال
باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او ست از مال و فرزند همه را ترك
کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده
تمام میشود بلکه مبدل به بغض او و انکار میگردد که چنان میداند که خدا
میان او و میان فرزند و مال و اهل و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی
افکنده است و دوستی بسیار هم با خداوند ندارد که بقضاء او راضی باشد
پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه
هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندك دوستی داشته باشد و مالی
داشته باشد که در نزد او و از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را
تلف کند آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود هرگاه چنین کسی در حال
انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده باشد و وارد خواهد شد بخدا مانند
بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس
بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه
و تعالی باین قسم از سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند قل ان کان
آبائکم و ابناؤکم و اخوانکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون
کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یأتی الله بامره یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشد پدران شما

وفرزندان شما وبرادران شما وزنان شما واقارب وخویشان شما ومالهایی
که کسب کردید وتجارتی که از کسادی وناروایی میترسید وخانهایی که انها
پسندید واز ان راضی شدید در نزد شما محبوب تر از خدا ورسول و
جهاد در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما
ظاهر شود وبیهوشی مرگ شما را فرو گیرد که در انوقت ضرر زیادتی دوستی
امور دنیویه وکمی دوستی خدا ورسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب
سوء خاتمه کثرت معاصی وپیروی شهوات نفسانیه زیرا که متابعت شهوات
وفرو رفتن در معاصی وسیئات غلبه شهوات ورسوخ انها در انست
وسبب ان نیست مگر بسیاری الفت بانها وهر چه را ادمی بان الفت گرفت
وعادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد ودر نزد او مقصود میشود
پس اگر بیشتر میل او بطاعت وعبادت در وقت رفتن از دنیا دل او متوجه
طاعت میشود واگر اکثر همت او ومقصود بر معاصی وگناهان بوده باشد
یاد انها در وقت مردن حاضر میشود وکسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و
استهزاء باشد در انوقت مشغول ان میگردد وهم چنین در جمیع شغلها
وعملها که در مدت العمر متوجه انها بوده پس کسیکه بیشتر فکر وذکر او در معصیت
وگناه بوده باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب میشود ودل
او متوجه ان باشد وبر ان حال قبض روح او شود واین حالت حجابی شود
میان او ومیان پروردگار وکسانیکه در انها شهوات مایل ومعاصی
وسیئات بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند العیاذ بالله سبحانه
وسر در این انست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است
پس همچنانکه ادمی در خواب احوالی را که بانها عادت کرده می بیند وچیزهایی

وچیزهایی که شباهتی بان دارد بانچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند
چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنایی ورنگهای مختلفه را در خواب مشاهده
نمیکند وکسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد ومحتلم شود صورت مجامعت
بخواب او نمی اید همچنین در وقت سکرات مرگ وبیهوشی پیش از مرگ که شبیه
خواب است بغیر از انچه بان معتاد شده والفت گرفته بنظر او نمیاید وبسا باشد
که بواسطه الفت وعادت صورت فاحشه در نزد او ممثل میشود ودر ان وقت
میل بان میکند وباین حال قبض روح او میشود وبسوء خاتمه از دنیا میرود
وبدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که
سبب انرا نمیداند وچنین در خواب ووقت مردن چیزها بنظر او میاید که
باعث ان ملتفت نمیگردد وگاه هست که سبب انها را بعد از التفات میتوان
یافت مثل اینکه صورت جمیله را می بیند وبمناسبت بفکر صورت خود میافتد
یا صورت خوبی را می بیند بضدیت ان صورت بسیار بدی را متذکر میشود
یا اسبی را ملاحظه میکند بواسطه ان شخصی که وقتی سوار ان بوده بخاطرش میاید
وبسیار میشود که بعضی چیزها بخاطر میگذرد که هر چند تامل کند سبب انرا نمی فهمد
وحالت خواب وسکرات مرگ نیز چنین است وکسیکه خواهد که وقت مردن
خاطر او از معاصی وشهوات محفوظ واصلا بفکر انها نیفتد باید که در
تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده باشد که نفس خود را از معصیت باز دارد
وریشه شهوات را از دل خود بکند ومواظبت بر علم وعمل نماید وباطن خود را
از فکر مشاغل دنیویه بپردازد ودل خود را محل محبت خدا وانس باو سازد و
این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی برحالتی که زندگانی کرده
میمیرد وبر حالتی که مرده محشور میشود وبتجربه رسیده ومکرر مشاهده شده که هر کسی

در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگی بیشتر متوجه آن بوده
و آثار آن از او بظهور میرسد و باین جهت است معظم خوف اهل معرفت از این قسم
سوء خاتمه است که میترسند در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر
ایشان خطور کند و بر این حال بمیرند و همین حجاب میانه ایشان و پروردگار
گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیار
عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه
نبیند و بسوای عبادت و طاعت وادراو یا ملاحظه کند میسر او نمیگردد اگر چه
مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود
که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن بیرون میرود سالم نماند همه اعمالهای چندین
ان ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل خوابگاه خواطر باشد
در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و از این جهت حضرت
رسول ص فرموده اند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند میانه
او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او
مقدر شده میشود و معلوم است که در این قدر وقت عملی که باعث شقاوت
شود نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و
باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه
هلاک شدند و لیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند
و در حدیث رسیده است که چون روح مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند
ملائکه تعجب میکنند و میگویند که چگونه نجات یافت از دنیایی که نیکان ما در آنجا
فاسد شده اند و از اینجاست فرموده حضرت ظاهر میشود که فرموده اند مردم همه
اهل هلاک اند مگر علما و علما همه اهل هلاک اند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل

و عمل کنندگان همه اهل هلاک اند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم اند
و در محل تشویش و بیم اند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و مرتبه شهادت
در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد مرگ
فجاءه در وقتی اتفاق افتد که خواطر آدمی ملتفت فکر بدی باشد و اما
در شهادت در راه قبض روح در حالتی میشود که در دل بجز حب خدا اثری
باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول او رو بمیدان کارزار میرود و
مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از این جا معلوم میشود
که قتلی که نه بسبب شهادت باشد که مذکور شد که باعث اطمینان از این خطر
نمیگردد اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته و لیکن مقصود او رضای
خدا و رسول نبوده پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر
نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او بنیکوئی باشد و آن باین نوع میشود
که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری
جاوید فایز گردد و این موقوف بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات
دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی
و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند
و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد
و بالمره محبت هر چیزی که غیر از خدا است از دل بیرون و خانه دل را بالمره از
ما سوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون اینکه خاتمه بخیر خواهد
بود و مطمئن نمیتواند شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد
حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی
که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت [illegible] را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد

که ترا خالق است بصفات کمال او آراسته بلکه امور باطله دنیویه و خیالات
فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می‌بینند و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض
روح دل مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت و در
بهجت و سرور او نباشی بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود و زیان کاری
ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس باید دوستا از خواب غفلت
بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود
بیرون کن دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه
عاریت است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بقدر
حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا این قدر بس است که حفظ حیات خود
کنی و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط عزت
مهجور میسازد از جامه بقدر یکه ساتر بدن باشد کافیست و افزون از آن
انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آن قدر که ترا از باران
و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب
مسازید و اگر با اینها کسی ساخت ممکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از اینها
حد تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد
و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی مشغله و هر زمانی در مجله خواهد
بود و برکات و اوقات او بفکر این و آن و وقت فرصت بر طرف میگردد
و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه
از آن غافل مباش که تا هر وادی نیفتد و سعی کند که پیوسته در فکر و ذکر خدا
باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن به بهجت دائمیه و سعادت ابدیه فایز
گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهت مشغول شدن

شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرا که نه از ابقائی و نه با
وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورده و از اینجا چیزی همراه نبرده
بیت بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم بند زر گر بریزی بحر را
در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت سیم یأس از روح الله و نا
امیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان
کبیره است در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانکه میفرماید یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ای بندگانی که بر خود ستم
و اسراف کردید از رحمت خدا نا امید مشوید و باز میفرماید و من یقنط
من رحمة ربه الا الضالون کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان
و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت الهی موجب
کفر است چنانکه میفرماید و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از گناهان
این قدر خائف شده بود که از آمرزش خدا نا امید بود حضرت امیر المؤمنین
با او فرمودند ای مرد مأیوس مباش که یأس تو از رحمت خدا بدتر است
از گناهانی که کرده و روزی حضرت رسول صلعم فرمودند که اگر بدانید آنچه را
من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و بصحراها و بیابانها
خواهید رفت و بر سر و سینه‌های خود خواهید زد و پناه به پروردگار
خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید بندگان
مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت
خدا نا امید میکرد و ایشان را بسیار میترسانید در روز قیامت خدا با او خطاب
فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا

از من نا امید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را
از جهت که سرهمه فضایل او بالاتر این انهاست باز میدارد زیرا که تا کسی
امیدوار بکد یکری نباشد او را دوست نمیدارد و هم چنین این صفت
باعث باز ماندن از طاعت و عبادت میشود زیرا که باعث بر عمل و
نشاط خاطر امیدواری بمکافات است و انچه رسیده است در مذمت
ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند
پس بر هر کس لازم است که این صفت مجتنب باشد و علاج ان بتحصیل ضد است
که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست فصل ضد یأس از رحمت خدا
امیدواری است که از ان صفت رجا گویند و رجا عبارتست از سرور دل
بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را در وقتی رجا و امیدواری
گویند که ادمی بسیاری را از رسیدن بمحبوب تحصیل کرده باشد مثل انتظار
گندم از برای کسیکه تخم بی عیب را بزمین قابلی که اب بان نشیند بیندازد
و انرا در وقت خود اب دهد اما توقع چیزیکه هیچ یک از اسباب انرا مهیا
نکرده باشد انرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت باشد چون انتظار گندم از
برای کسیکه تخم انرا در زمین شوره زاری که بی اب باشد افکنده باشد و
اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده باشد و بعضی را نکرده باشد که حصول
محبوب مشکوک فیه باشد انرا ارزو و تمنا گویند مثل اینکه تخم را بزمین
قابل افکند اما در اب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون اینرا دانستی بدانکه
دنیا مزرعه اخرتست و دل ادمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است
و طاعات ابی است که زمین را باید بان سیراب کرد و پاک کردن دل از
معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک

و خاشاک و سنگها و کلوخ و گیاهی که زراعت را فاسد میکند و روز قیامت
هنگام درویدنست پس باید امید داشتن پس باید بنده امرزش را قیاس کرد
بامید صاحب زرع و هم چنانکه کسی تخم را در زمین پاک افکند و انرا بوقت
اب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته
باشد این امید را رجا گویند و عقلا او را می پسندند و مدح او را میکنند
و هم چنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد
و تخم ایمان در ان پاشید و اب طاعات بر ان جاری ساخت پس امید بلطف
پروردگار داشته باشد که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد
و این امیدواری او رجا و محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن و مرغوبست
و هم چنانکه کسی که از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت
بسر برد یا تخم را در زمین شوره که اب بدان نمی نشیند افکند و بنشیند و
توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد این را احمق و مغرور گویند
و صاحبان را احمق نامند و هم چنین کسیکه تخم یقین و ایمان در زمین دل
نیفکند یا بیفکند ولیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه
شهوات و لذات باشد و انرا باب طاعت سیراب ننماید چشم ایمان و مغفرت
داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از انچه گفتیم معلوم شد که امید
واری و رجا در وقتی است که ادمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع اوری
اسبابیکه در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر انکه
از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از
سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید
پس احادیث و اخباریکه در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو

و رحمت او وسیله مخصوص است بکسانیکه چشم داشت رحمت را با عمل
خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو رفته باشند پس ای جان من
با هوش باش تا شیطان فریبت ندهد و ترا از عبادت و طاعت باز ندارد
و بامیدواری روزگار ترا نگذراند تا زمام کار از دست تو برود و
نظری باحوال انبیا و اولیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشانرا
در عبادت ملاحظه نما و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار
صرف نموده اند و روز و شب بدن خود را در رنج و تعب افکنده اند و
بعبادت و طاعت مشغول شده اند و چشم از لذات دنیوی پوشیده اند
و شربت محنت و بلا را نوشیده اند و با وجود این پیوسته از خوف خدا
در اضطراب و دیده ایشان غرقاب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت
خدا نداشته اند یا از وسعت کرم او آگاه نبوده اند بخدا قسم که آگاهی ایشان
از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن میدانستند بیت
نابرده رنج گنج میسر نمیشود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ٭ یافته
بودند که امید رحمت بی دست آویز طاعت و عبادت حمق و سفاهت است
ارنی شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند ٭
و ابتدا بعض احادیث و آیاتیکه در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان
میکنیم بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقتست مینماییم
پس میگوییم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب
بان مینماید بی نهایت است و آنها بر چند قسم اند قسم اول آیات و اخباریکه
در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت قسم دوم
احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت

در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین ع در بالین او حاضر بود عرض کرد
خود را چگونه می‌یابی گفت از گناهان خود ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم
حضرت فرمود که در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر
آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میگرداند و
از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند در روز قیامت خداوند عزت
بر بنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی و نهی از آن
نکردی پس او عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم
میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آن حضرت منقولست
که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب شود روزی فریاد
بر کشد یا حنان یا منان خداوند رحمن بجبرئیل فرماید برو بنده مرا
نزد من آور پس جبرئیل او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد
پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند بد مکانی بود
خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده را براه
جهنم پیش کرده روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید چرا
بعقب نظر میکنی عرض کند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی
دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که او را برگردانید و به بهشت برید
و نیز از حضرت رسول ص مرویست که خدای تعالی فرموده که مطمئن نشوند
عبادت کنندگان از برای عبادتی که بامید ثواب من میکنند و در مدة العمر
نفسهای خود را بزحمت بدارند در بندگی من باز مقصر خواهند بود و حق
عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود و در مقابل آنچه از من میخواهند از
کرامت و نعیم بهشت من و انواع درجات عالیه در جوار من و لیکن باید برحمت من

واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن من
باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را در می یابد و خوشنودی
و آمرزش خود را با ایشان میرسانم و خلعت عفو خود را با ایشان میپوشانم بدرستیکه
منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد
باقر ع مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابی طالب ع که نوشته بود که حضرت
پیغمبر ص در بالای منبر فرمودند که قسم بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ
مومن خیر دنیا و آخرت داده نشد که بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری
او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مومنین و قسم بآن خدائی
که بغیر از او خدائی نیست که خدا تعالی بنده مومن را بعد از توبه و استغفار عذاب
نمیکند مگر بجهت گمان بد که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری
بخدا و بدخلقی و غیبت مومنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ
بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که
خدا کریم است و همه خیرات در دست و شرم دارد که بنده مومن گمان نیک
باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امیدوار بر نیاید پس نیکو کنید گمان
خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید قسم سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری
مومنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از برای طایفه مومنین طلب مغفرت می
نمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مستجاب میشود
و مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید والملائکة یسبحون
بحمد ربهم ویستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح
پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگان که در زمین

زمین هستند و حضرت رسول ص فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است
اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما می
آموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند
آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است آمرزش
آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه
در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام
نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمی نویسند و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز
او را مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از امور یکه وسیله نجات مومنان
و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذر
خواه گناهکارانست پیغمبر رئوف رحیم و ائمه طاهرین است که چون عرصه
قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر
عذر خواهی نامه سیاهی امت را بر میان زنند و عفو تقصیرات ایشان را
بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده
شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی
هر آینه زود باشد که پروردگار تو آنقدر بتو ببخشد و عطا کند که تو
راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد ص راضی نخواهد
شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول ص مرویست که فرمود
ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام

از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود والحق این بشارتی است که
چشم مؤمنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و کاش میشود بیت
ای گروه مؤمنان شادی کنید • همچو سرو و سوسن آزادی کنید • از چرا
شادی نکنند و حال اینکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست بیت
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان • چه باک از موج بحر آن را که باشد
نوح کشتیبان • ششم بشارت و مژدهائی که از برای شیعیان وارد شده
است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت او ایشان را
از عذاب خلاص خواهند کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هرچه معصیت
کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکنند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را
بجهت کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد
و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند و میفرماید ذلک یخوف
الله به عباده یعنی بآتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتقوا
النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق شده
است و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی بآتش جهنم
نمی افتد مگر بسیار شقی که تکذیب آیات پروردگار و از آنها اعراض مینماید
هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خدا و وفور
مهربانی و رحمت او چنانکه فرموده اند ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم
یعنی بدرستیکه پروردگار صاحب مغفرت و آمرزش مردمان را بر گناهانی
که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که در روز قیامت
محاسبه امت ترا بتو وا میگذارم آن حضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری
از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسد که هرگاه چنین باشد منهم ترا دخی

در حق ایشان منکوب و مخذول نخواهم کرد و مرویست که حضرت رسول گفت
یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را عفو
میفرماید برحمت خود بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل مینماید بحسنات و
مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدای تعالی بملائکه میفرماید
ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست
که گناهان او را میامرزد و بگناه مؤاخذه کند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم
تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از آنها منتفع شوم
شعر من نکردم خلق تا سودی کنم • بلکه تا بر بندگان جودی کنم • و مرویست
که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را
بیامرزد و حضرت پیغمبر فرمودند بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت
اوست که خدا بنده مؤمن را مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود
و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند داور چندان
آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده تا اینکه شیطان هم بطمع
افتد و آیات و اخبار دیگر در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز و بیان
از شرح و ذکر همه آنها عاجز است نهم اخبار دیگر رسیده است هر بلا و مرض
و ناخوشی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی برآید کفاره گناهان او میشود
حضرت پیغمبر فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است
از آتش جهنم دهم اخبار دیگر وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان
گناه ضرر نمیرساند هم چنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفعی نمی بخشد یا عمل خوبی
از اعمال صالحه بنده را میامرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخبار دیگر
رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن خدا چنانکه شمه از آن گذشت و

و از این جمله حضرت پیغمبر ص گفت که خدای تعالی میفرماید من در پیش بنده گمان خود
هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آن حضرت مرویست که باید هیچیک
از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند با او
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که ای شیخ
بد کردار چنین و چنان کردی پس مرا خوفی و دهشتی بر من غلبه کرد که حد
و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسید فرمود بچه
نحو رسید گفتم بمن رسید که پیغمبر تو فرمود که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه
و تعالی میفرماید که من در نزد بنده گمان هستم بهر نحو که بمن گمان برند چنانکه با او
سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حق تعالی میفرماید
که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه ببرید
این بنده مرا و داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمایید

فصل احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل
بیت اطهار فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را
بپای ایشان نوشته ایشان را در عوض بجهنم خواهند برد چنانکه مرویست که
حضرت فرمودند که امت من مرحومه اند و در آخرت عذابی از برای ایشان نیست
و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها
میرسد و چون روز قیامت شود از امت من مردی از کفار و اهل کتاب را بدهند
و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین
و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدیهای ایشان را گفته اند فدای
ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق ع مرویست که در روز قیامت یکی
از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه کرده باشد

باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجای آورده باشد و لیکن در طاعت
و عبادت کوتاهی کرده باشد میاورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار
نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن
مؤمن را به بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت
میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از
طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار
بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و
هاجروا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله یعنی بدرستیکه کسانیکه
ایمان آورده اند بجهت متابعت رسول صلعم ترک اوطان خود را نموده اند
در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کرده اند ایشانند که امیدوار رحمت
پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف من بعدهم خلف
ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه
معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمده اند که کتاب خدا از رفتگان
بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند
و میگویند زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر ص مرویست که
احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند و آرزو و از خدا داشته
باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد که قومی هستند که گناه
میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان را برسد
حضرت فرمودند اینها کسانی هستند که آرزو میکنند [illegible] و دروغ میگویند
رجا و امید ندارد بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته باشد و در صدد
طلب آن بر میآید و کسی که از چیزی بترسد از آن میگریزد و شخصی بخدمت حضرت

عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند ما امیدواریم
حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند انها قومی هستند که
امانی و امال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد
عمل از برای ان میکند و باز از انحضرت مرویست که مومن نیست تا خوف و امید داشته
باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتیکه عمل کند از برای انچه میترسد و
بان امید دارد فصل دانستیکه خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده
و اخلاق فاضله و فضیلت انها باعتبار انست که ادمیرا بر طاعت و عبادت
میدارد و باعث مداوای دل بجور میگردند و این در اشخاص مختلف میشود
گاهست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را امیدارد از طمع و امید و چنین
شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه عکس شخصی دیگر عکس انست
و حکم ان نیز بعکس است و کسیکه بر او صفت امن از عذاب خدا باشد و ایمن از
مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسیکه در او یاس از
رحمت خدا غلبه کرده باشد اصلح برای او صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی
و گرفتار شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف بر اید و
کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس
و امید او مساوی باشد خلاصه اینکه هر کدام که ادمیرا بیشتر بر تحصیل مقصود
میدارد تحصیل او اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشد اصلح اعتدال
این دو صفت است و تساوی انهاست هم چنانکه خدای تعالی در وصف جماعتی
میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس
و امید و حضرت امیر مومنان علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند
که ای فرزند چنان از خدا بترس که هم چنین دانی که طاعت همه اهل زمین را اگر

داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که
اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد امرزید حارث ابن مغیره گوید
بخدمت حضرت صادق عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که
چیزهای عجیبه در ان بود عجیبتر از همه انکه بپسر خود وصیت کرده بود
که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود ببری چنان دان
که ترا عذاب خواهند کرد و چنان امیدوار باش که اگر گناه ثقلین را با خود
ببری چنان دانی که ترا عذاب نخواهند نمود بعد از ان حضرت فرمود که پدرم
میگفت هیچ بنده مومنی نیست مگر انکه در دل او دو نور است یکی نور خوف
و یکی نور امید که هر گاه مر او وزن کنی از دیگری زیاد نیست و از انچه گفتیم
ظاهر شد که از برای سه کس رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی انکه
کسی است که واجبات خود را بجا اورد و از محرمات اجتناب نماید و لیکن
نفس او در بجا اوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و
چنین شخصی باید امید بوصول انچه خدا وعده فرموده از برای مقربین
درجات علیین داشته باشد تا انشاطی در خواطر او حاصل شده و او را
بر جمیع اعمال صالحه بدارد دویم کسیکه عمر خود را صرف معصیت نموده باشد
و صفحه اعمال نامه خود را سیاه نموده باشد و باین جهت از خلاصی خود از
عذاب الهی مایوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان
او را بنومیدی بخواند و بگوید کجا توبه تو قبول میشود چه فائده بر توبه تو
مترتب میگردد و باین جهت از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید
تحصیل صفت رجا نماید و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار
عالم دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را

زان

سائل را می‌بخشد بیت راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کای گنه‌کار
هنوز امید عفو است از غفوره شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده
باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر رسیدن او
باشد و غیر از این سه طایفه اکثر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف
و رجاست اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و شب و روز مشغول لهو
و لعب و سرور در طاعات و عبادات کسل و در معاصی و سیئات شجاع
و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال نه اندیشهٔ عقاب و نه نکال مانند
اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا با ایشان دادن
سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرأت
ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است
که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و هر کسیرا بچیزی که دفع مرض
او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس
در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف نمود و مردم را
از عذاب الهی ترسانید نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم
باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان داشته باشد و باین جهت
ذکر اسباب امیدواری را کند و خود مردم را بهلاکت افکند و اما در مقامیکه
این خانه نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگانرا
بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل زیرا که طاعت با امید بمراتب بالاتر
و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و از این جهت خدا قومی را سرزنش
کرده است بسبب گمان بد بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند
ودود بحضرت داود وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد

کانوا

دوست دارد و من او را دوست دارم و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا
چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها
و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور و یکی از بزرگان دین همیشه راههای
امیدواری بخدا را از برای مردم بیان مینمود و چون از دنیا رفت او را در
خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند
خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری
میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی
فرمودند که من ترا آمرزیدم بلی چگونه رجا افضل از خوف نباشد و حال
اینکه آبخور رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای
غضب و کسیکه ملاحظهٔ صفات مقتضیهٔ لطف و رحمت را نماید محبت بر او
غالب میشود و مقامی از مقام محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست
بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون
معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصاً اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان
غلبهٔ خوف است بقدری که ایشانرا بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر او
تلخ کند و دل ایشانرا از این خانهٔ غرور بکند و خاطر ایشانرا از علائق
این عالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده باید چنین باشند
اما در حال مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آن وقت بر او غالب
باشد زیرا که خوف تازیانهٔ عمل است و در آن هنگام وقت عمل بسر آمده است و
زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی
خدا شود و شائق لقای او باشد و کسیکه خدا را دوست داشته باشد و
شائق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که شادی بالاتر است

از اینکه کسی نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند هیچ المی
بدتر نیست از اینکه کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره
کسی که در ان وقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد
و همه محبوبهای او در دنیا بوده باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت
جایی است که همه انچه را دوست دارد در ان جا بوده باشد پس مرگ از بهشت
بیرون میرود و علاوه بر انچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی
بدنیا نداشته باشد و علاقه بانچه در انجاست از برای او نباشد دنیا از برای
او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود
و این اول لذتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائی که از برای او اماده است
فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع ان را شناختی بدانکه کسی که
محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل ان اینست که ابتدا در انچه گفتیم از
اسباب امیدواری تامل کند و انها را بر دل خود نقش نماید و پیوسته متذکر
انها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان
که در دنیا به بندگان خود عطا نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان
ضرور است اماده کرده اگر چیزی باشد که گاهی نادرا بان احتیاج شود در
دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و اوید
انچه وجود ان ضرور نیا بهتر است کوتاهی نکرده باشد و در خانه دنیا که حقیقت
منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در انجا
محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه انچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود
نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانه اخرت که محل
فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه

بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد خواهد بود شعر نار تو این است و
نورت چون بود ماتمت این است و سورت چون بود با وجود اینکه
خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت
گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز
نگرفت چگونه در اخرت که دست از همه جا کوتاه و بغیر درگاه او پناهی نیست
ادمی را وا میگذارد بلی انکه جان بخشید و روزی داد چندین لطف کرد شعر
هم بر بخشاید چه مشتی استخوان بیند رمیم و بالاتر چیزی که باعث امیدواری
بندگانست انست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در او نیست
و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را افرید تا بر ایشان جود و
احسان نماید و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت
او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در
عذاب و المی وانخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش
که عاقبت نکو خواهی شد صفت چهارم ضعف نفس و سستی ان و علامت این صفت
خبیثه عجز و زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه
و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه در
دل و صاحب ان در نظرها خوار و بیقدر و لازم ان ذلت و مهانت است و کناره
جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و اضطراب
و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب
بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم برکنار
و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادثات زمان
خائف و ترسان است هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیم و المی است

طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست خانه مردان را و عار و
از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است که مومن از ذلت نفس
بری است حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که خداوند عالم بنده مومن را
در هر کاری اختیار داده است ولیکن رخصت نفرموده است او را که خود را ذلیل
و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین عزت
از برای خدا و پیغمبر و مؤمنین است پس مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید
زیرا که از کوه با تیشه میتوان چیزی شکست و از دین مؤمن هیچ شکسته نمیشود و
علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم گذشت و تحصیل
کردن ضد آن فصل بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت
آن انست که آدمی تحمل کند از آنچه بر او وارد میشود و چون کیاه ضعیف بهر بادی
متزلزل نشود و چون موش و روباه هر حرکت پای بچپ و راست ندود
بلکه چون کوه پای برجای باد های مخالف بر او وزد و التفات نکند و
چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است
که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها فرع بزرگی نفس
و قوت دل است از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدا سه خصلت کرامت
فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر و رستگاری در دنیا و آخرت
و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب این صفت شریف
بوده باشد که فی الحقیقه بهترین صفات و افضل اکثر ملکاتست خاری و عزت
در نظر او یکسان و تهی دستی و ثروت در نزد او برابر نه از دوستی ابناء روز
گار دلشاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از دشنام غمناک
میکردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده

کشیده و پشت بر پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال
من هم نمیرسد بلکه کسیرا که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت
بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و
و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم اهوال اصلا متزلزل
نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه
نیست که هر بی سر و پائی از آب آن تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی
گرد آن تواند گردید میدانی نیست که بغیر یکه سواران معرکه مردانگی در آن
جولان نکنند و معبری است که بغیر نامداران وادی شیر دلی قدم در آن نهند
شعر سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود ❊ بو سعید اندر خراسان
یا اویس اندر قرن ❊ و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت
و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود صفت پنجم دنائت همت است
وان عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه
خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت
خبیثه نتیجه کم دلی و صغر نفس است و ضد این صفت علو همت است که
عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب
کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرود نیاورد
و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از
مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خار و لذات جسمانیه
در پیش او بی اعتبار است نه از رو آوردن دنیا بان شاد و فرحناک و نه
از پشت کردنش محزون و غمناک میشود شعر غلام همت رندان بی سر و پایم
که هر دو کون نیرزد به پیششان بجوی ❊ بلکه صاحب این صفت چون قدم

در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جان است
و نه پروای سر و نه از شمشیر تیز میترسد و نه از خنجر شعر ترک جان گفتم
نهادم پا بصحرای طلب ٭ تا در آن وادی که از تن بر آید جان من و چون این
صفت بمرتبهٔ کمال رسید صاحبان طلب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از
برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه هم چنانکه در اخبار وارد شده تحفهٔ
بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی لا اثر از مفارقت دنیا برای او حاصل
نمیشود و گاهی بزبان حال میگوید شعر آن مردنیم کز عدمم بیم آید ٭ کان نیم
مرا خوشتر از آن بیم آید ٭ جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چه وقت
تسلیم آید و زمانی میگوید شعر مرگ ار مرد است گو نزد من آی ٭ تا در
آغوشش بگیرم تنگ تنگ ٭ من از او عمری ستانم جاودان ٭ او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ ٭ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و این صفت نتیجهٔ بزرگی ذات و شجاعت
نفس است و لا اقل از فضائل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که
بجائی رسید و بمراتب ارجمند فائز گردید بواسطهٔ این صفت شد آدمی صاحب
این صفت هرگز خود را بمرتبهٔ پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود
نمیاورد شعر ز آب خورد ماهی خورد خیزد ٭ نهنگ آن به که با دریا ستیزد ٭
پس دامن طلب بر میان میزند و کمر همت میبندد تا خود را بمراتب بلند رساند
و خداوند منان در جوهر انسان و جبلت آن چنان قرار داده که هر کاری
که پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از
پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد شعر هر کار که جست نام او وی
در آن کار دادش فلک یاوری ٭ و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که

هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه منزل خود را با او مینمائیم من طلب شیئا و جد
و جد هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آن را
می یابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است
و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام
او بمرور دهور در صفحهٔ روزگار باقی ماند صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است
و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگهبانان لازم است از
دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است
و بسا باشد که بدیوثی منجر شود و حضرت پیغمبر ص فرمودند که دل مرد بی غیرت
سر نگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانهٔ خود امری ببیند که منافی
غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آن را قیقذ میگویند
که تا چهل روز بر در خانهٔ او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است
و هر صاحب غیرتی را دوست دارد اگر این مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است
از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را
بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از آن عمل روح ایمان از آن مفارقت میکند
و حال آنکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین ع در وقتی که در عراق
بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان
مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنید و باز
فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمی آیید که زنان شما ببازارها میروند و با
کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و
این نتیجهٔ شجاعت و قوت نفس است و از شرائف ملکات و فضائل صفات است
و کسیکه از این صفت خالی باشد از زمرهٔ مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است
و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه
و باطنیه را حرام کرده است **فصل** دانستیکه حمیت و غیرت آنست که آدمی
نگهبانی کند دین و عرض و اولاد خود را و از برای محافظت و نگهبانی هر یک
طریقه است که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت
در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت
کسیکه بر دین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کند که آن دین و رد شبهه
منکرین و کسانیکه از دین بر گردند یا انکار ضروری دین را نمایند و در
ترویج احکام دین الهی جد و جهد بعمل آورند و در نشر مسائل حرام و حلال
نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه
تجاهر بمعصیت کنند بیضرورت مداهنه و دوستی نکند و با اظهار دوستی هم در دل بر
ایشان غضبناک باشد اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل حرم خود غافل
نشود و اهمال در این باب امری که عاقبتش بفساد منجر میشود نکند پس زنان
خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشانرا از رفتن بازار و کوچه
منع کند حضرت رسول ص بحضرت فاطمه فرمودند که از برای زنان چه خیر است
عرض کرد اینکه هیچ مرد ایشانرا نبیند و هیچ مردی را ایشان نبینند پس حضرت
فاطمه را بسینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر ص سوراخهای دیوار خانها را
سد کردند که زنان ایشان مردانرا نبینند روزی حضرت پیغمبر ص
فرمودند که هر که اطاعت کند زن خود را خدا او را سرنگون بجهنم
افکند عرض کردند که در چه چیز فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش
کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامهای نازک بپوشد

بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه رسیده که در عهد پیغمبر ص
زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشانرا اذن میدادند مخصوص
زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که
فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد
و رفتن بمشاهد واجب و لازم است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع
لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از این جهت بعد از
پیغمبر ص صحابه انکار چنین رفتار کردند و گفتند هرگاه پیغمبر ص بر حال زنان
این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون روند از حضرت صادق ع
پرسیدند که جایز است زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند
فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال
زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله دل مردی و صفت غیرت
و حمیت در او باشد زنانرا منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته
باشد در نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشانرا شنیدن تا ضرورت
شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و نوا بلکه از بیرون
رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور
بمحافل و مجامع اگرچه تعزیه سید الشهدا ع بوده باشد و سفر کردن بزیارات
مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی
نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بنامحرم میافتد و صدای ایشانرا میشنوند
و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست **شعر** چه زن راه بازار
گیرد بزن ٭ وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ٭ ز بیگانگان چشم زن
دور باد ٭ چو بیرون شد از خانه در گور باد ٭ چو در روی بیگانه

خندید زن • دگر مرد گو لاف مردی مزن • بپوشانش از چشم بیگانه روی
وگر نشود چه زن آنکه چه شوی • پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت
لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل حرم خود نمایند و از بیرون
رفتن از خانه ایشان را ممانعت نمایند مگر رفتن بجائی که شرعاً واجب شده
باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسائل
واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل واجبه و رسانیدن بایشان
نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از
مواضع که شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان را امثال
اینها از همه مفاسد خالی است ظاهر آنست که اذن دادن بایشان جایز
باشد هم چنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد و هم
چنین مقتضای صفت غیرت آنست که اذن دادن ایشان جایز نباشد
و زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز
و مصاحبت پیره زنانی که با مردان آمد و شد دارند نظم بر پنبه آتش
نشاید فروخت • که تا چشم برهم زنی خانه سوخت • و از این جهت در
احادیث زنان را منع نمودن از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن
آن و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم
مکنید و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد
دهید که مشتمل است بر نصایح و مواعظ و فرمودند که زنان را بر زین سوار
مکنید و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنان را در غرفها جای مدهید و خط
نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور
تعلیم نمایید و بدانکه مرد صاحب غیرت سزاوار آنست که خود را در نظر

در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی
هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته
او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسی بدارد زیرا که اگر بیکار
باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج
و خود آرائی و خود نمائی میکند و بلهو و لعب و خنده بازی رغبت نماید
و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را
از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر
ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد مخفی نماند که صفت غیرت اگر چه خوب
و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما باید که بحد افراط نرسد
و آدمی بنحوی نشود که بی سبب با اهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد
و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که هم چنانکه در حدیث وارد
شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی آن را راست کنی میشکند
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول از آن
دشمن دارند و آن آنست که مرد بی جهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله
مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل حرم خود نمودن نالایق و باطریقه
شریعت موافق نیست زیرا که در این وقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود
و آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت
بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری و شیر
دادن او زن صاحب عفت و صلاح معین نمایی و غذای او را از حلال مهیا
سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده متکون
شود طبع او خبیث و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بر حد تمیز رسد

باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخواستن
و غیر اینها با او یاد دهی پس اول بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در
وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود برگیرد و بهر طرف دراز
نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و نیز بطعام و کسانیکه چیز میخورند
نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را
با آنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید
در نزد طفل مذمت پرخوری و مدح قناعت و کم خوری را نمود او را
چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از
از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر
او قبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان
از آن عار دارند و از هم نشینی اطفالی که بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش
یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه
نشستن و برخواستن و راه رفتن و خوابیدن او را تعلیم نمائی و یاد دهی او را
که در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب
دهان نیفکند و انگشت بر بینی نکند و آب بینی نیندازد و اگر ضرور شود
پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی نیفکند
و دست بزیر زنخدان ننهد و بهر طرف نگردد و سر برهنه نسازد و با هم
نشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سا
سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشانرا بجا آورد و در حضور ایشان
بازی نکند و او را منع کنی از پرگوئی و قسم و دروغ خوردن اگر چه راست
باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد

و زیاد مزاح کردن و نیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده
او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بسخنی که با او تکلم میکنند
و برخواستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و بایشان جای
دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید
او را از هم نشین بد مجتنب سازی که اصل ادب همین است و بترسانی او را
از آنکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش است
و در گرفتن خواری و ذلت است و داب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را
می جنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین و دانا داد
که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو و
باطل او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند
و متوسل باین و آن نشود و باو بگوئی که این طریقه شجاعان و مردانست و
در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون
از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد
و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد اخلاق نیک باو بیاموزی و
او را از رذایل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون
صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و بذل و عطا و غیر اینها
و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت
و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها را مذمت کنی و ارباب این اخلاق را
نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی روزهای ماه رمضان
او را بروزه داشتن امر کنی و اصول و عقاید را باو تعلیم کنی و آداب شریعت را
باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و

وبا او احسان نمائی شعر تو آموز او ذکر تحسین زه ◦ زتوبیخ و تهدید
استاد به ◦ واگر فعل قبیحی از او سر زند دفعه اول او را ندیده انگاری و بروی
او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرات نمیکند که چنین کاری بکند خصو
خصوصا اگر طفل خواهد خود پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره این
کار از و سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کن چنانکه این اگر این نوع ظاهر
شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر
هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید
او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند و چون تمیز او بیشتر شد
او را بعبادت بداری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را به بهره دکار
امید وار نمائی و اخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را با او ذکر کنی و چون
چنین نمائی این اطوار در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار
و از برای پدر و مادر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد
و در تادیب این مسامحه کند تا طفل بهرزه گی پرورش یابد و بیشرمی و دشنام
و شکم پرستی پرورد و امثال این معتاد شود خبیث النفس و لئیم الطبع میگردد
و وبال پدر و مادر بلکه باعث رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا
بسختی و نکبت و زحمت و در عقبا بعذاب و شدت مبتلا میشود نظم
بسا روزگارا بسختی برد ◦ پسر چون پدر نازکش پرورد ◦ هر ان طفل کو جور
اموزگار ◦ نه بیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر و مهربان لازم است که
سعی در تادیب فرزند نماید و بدانکه امانتی است که در نزد او و دل او پاک و
جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و هر چه او را تعلیم دهد نشو
و نما میکند و پدر هم در ثواب و وبال با او شریک است پس او را ضایع و مهمل

و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر زینت داد
مگر در چیزهائیکه تفاوت در میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی
و حجاب و حیا و امثال اینها اموخت و بعد از انکه این ادابرا بفرزند اموختی
ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم دارد پس او را باموختن ان بدارد
و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد انرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد
و اما غیرت در مال پس انست که بدانکه هر کسی که مادامیکه در دنیاست بمال
محتاج و تحصیل اخرت بان موقوف زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن
و حیات منوط و بقاء انها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد
از انکه از مداخل حلال انرا تحصیل نمود سعی در محافظت ان کند باین نحو که
انرا بمصرف خرج نکند و بمصرفی که فائده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند ضایع
و بغیر مستحق نرساند و ندهد و بربا و مفاخرت برباد ندهد و بخود نمائی
و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت او را محافظت کند
و تا تواند ظلمه را بر ان مسلط نسازد و تمکین ایشانرا در بردن مال او ندهد
و غیر از اینها از مصارفی که شرعا و عرفا رجحانی ندارد و عوض از برای ان در دنیا
و اخرت نیست بلکه مقتضای غیرت انست که اموال خود را بمصرفی رساند که
فائده اش بخودش عائد شود و از برای وارث نگذارد مگر اینکه او را فرزند خلفی
باشد که از جمله الخیرات باشد که وجود او بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او
شریک است و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالیرا که
روز و شب در تحصیل ان تعب کشیده و در جمع ان عمر خود را تلف نموده و
در عرصات محشر از عهده حساب ان باید برآید از برای شوهر زن خود
بگذارد تا انرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای ان زن خیشه

یا معین الضعفاء

ان باشد که ازان مال غذاهای مقوّی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت
کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مجلسی است که قلتبان و دیوث
خود را بان راضی نمیکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و هم چنین است
گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق ان میت بیچاره را نمیشناسند و از
او یاد نمیکنند و از پسران بد گوهر و شوهران دختران و برادر و برادرزادگان
و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نپسندند امّا
هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بجز وزر و وبال
و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد هم چنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم
صفت هفتم عجلت و شتاب کاری است که ادمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند
اقدام بران نماید بدون اینکه اطراف او را ملاحظه نماید و در عاقبت ان تامل
ننماید و این از کم دلی و ضعف نفس است و از دامهای بزرگ شیطان است
و ان لعین بسیاری از فرزندان ادم را باین هلاکت رسانیده از حضرت پیغمبر
مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تانی در کارها از
خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی ابن مریم ع متولد شد
همه شیاطین بر پیش ابلیس که رئیس ایشانست امدند و گفتند امروز همه بتها
سرنگون شده است ابلیس لعین گفت که البته حادثه واقع شده است بایستید تا
تفحص نموده انرا معلوم کنم پس پرواز امد و مشرق و مغرب را طواف کرد و خبری
نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را گرفته
اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت امشب پیغمبری بدنیا امده است و هیچ زنی
ابستن نشد و وضع حمل او نکردید مگر اینکه من در نزد او حاضر بودم بجز این
شخص و امید برکنید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه

راه فرزند ادم را بشتابکاری و سبکی و بی توقفی بزنید و اخبار در مذمت
این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت ان انست که عمل
هرکس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت انرا ملاحظه کند و این موقوفست
بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است
که هر امریکه بی تامل از ادمی سر میزند باعث خسران و زیان کار و فاعل
ان نادم و پشیمانست و هر کاری که با تامل و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی
در ان نمیباشد و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در
نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل نماید
میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم اخرت
و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجلت است زیرا
که چون نفس انسان از عالم امر برخواسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقات
بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و
سروری است از صفات کمالیه حضرت افریدگار است و هر کسی پیوسته
طالب استعلاء و بزرگی است و چنین نیست که این طلب از ان ناپسند و مذموم
باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد و سعادتی را طلبد که زوال
نداشته باشد و بقائی جوید که فنا بان راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش
ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری
باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالبان طالب علو و کمالات و چگونه
چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طالب ریاست رسیده بواسطه
اشتباهی است که کرده و غلطیکه از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب
شیطان لعین زیرا که چون بواسطه سجده نکردن ادم ان لعین مطرود درگاه

وانعالم امر رانده شد حسد او وا بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان
ان برآید وایشان را نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس
ایشان را بشتابکاری فریب داده ودر نظر ایشان ریاست عاجله فانیه را و
سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع الام مشوبست جلوه داده وایشان را
از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا
مبراست محروم ساخت ومسکین مخذول فرزند ادم چون عجول و شتابکار
خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمد و بعجلت که مقتضای طبع انسان
بود متوسل شد متاع حاضر را در نظر او زینت داد ودر باب اخرت با امید
واری باز خدا او را مغرور کرد وان بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب
دنیا و مزخرفات ان مشغول شد وسلطنت وپادشاهی نیز والا از دست داد
ومسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا وپادشاهی این سرور و کمالی نیست
بلکه عین نقص و وبالست وفریب دشمن مطرود بر سینه خود را خورده سبحانه
شعر لعاب عنکبوتان مگس گیرد همای را نگرد چون کرد زنجیر پس هر که بحقیقت
امر جاهل و از خدعه ان مردود غافلست بوسواس او فریفته میگردد و سروری
وپادشاهی مشوبه را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشد وچه ارزان
میفروشد ادمی شعر زیان کاران که جنس جان فروشند ٭ چنین جنس عجب ارزان
فروشند ٭ ولما کسیکه از باطن کار اگاه و توفیق ربانی او را همراه هست بریسمان
ان ملعون بچاه نمیرود و پیروی او را نمیکند وچون انملعون از افراد انسان
بیک دو اکتفا نکرده دام مکر وحیله را در راه همه کس گسترده و باین جهت خداوند
عزت پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه ان مکار خبردار سازند و
ایشان را از این خانه مجازی بر بر دارند و صدای دعوت پروردگار در ادد

در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران
امدند ودامن همت بر میان زدند و یک تنه بدعوت خلق برخاستند
وبآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین امنوا اذا
قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من
الاخرة فما متاع الدنیا فی الاخرة الا قلیل خلاصه معنی انکه طایفه که بخدا
و پیغمبر او گرویدند چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید
در راه خدا سنگین میشوید وخود را بزمین می چسبانید ایا دل خوش کرده
اید بزندگانی دنیا و از اخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه
دنیا در پیش اخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا
واهل ان گشودند ومردم را وعده و وعید کردند و بزبان حال با فرزندان
ادم گفتند نظم بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن ٭ حیف باشد چه تو مرغی
که اسیر قفسی ٭ پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است به مملکت
بی پایان تا در انجا بر تخت پادشاهی نشینند وتاج سروری بر سر نهند و
بزندگی فانی کردند که زوال ندارد و بعزتی رسند که ذلت در قفایش نیست
وشیطان ایشانرا بشتاب میاندازد وایشانرا بسروری دنیا میخوانند
چون میدانند که این را بقائی نیست واین چند روزه هم که هست از هم و
غم و نزاع کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد اخرت غافل شود و از فکر
تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی
نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و
فرج ان مشغول گردد پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و
فرجش باشد واو را به هر طویله و اخوری که خواهند ببندند پس چه مغرور

وبی عقل است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که
پادشاهست و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوندست
و از اینجا مذکور شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست
و چون بدی این صفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آن آنست که یاد دنائت
آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر
مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار
و طمانینه است گردی و بدانی که این صفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی
که هیچ امر بی تامل نکنی و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر خود در جمیع حرکات
و سکنات و افعال شعار خود سازی و خواهی نخواهی چندی خود را بر این بداری
تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجلت از تو رفع و وقار و طمانینه از برای تو
حاصل گردد **فصل** ضد این صفت عجلت وقار است و آن عبارتست از
اطمینان و سکون نفس در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع
در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار را بموافق فکر و تدبیر بجا
آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آن تا فراغ
و اناءت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و بزرگی
است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه که صفتی
است که بشرافت این صفت رسد و بآن جهت انبیا و اصفیا و برگزیدگان
درگاه خدا را باین مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران میگویند صاحب
الوقار والسکینه و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار
میباشد و در مردم هیچ صفتی را مثل این صفت شریف عزیز نمیکند
پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد

باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت ملکه او گردد
صفت هشتم سوء ظن و بد دلی بخداست و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف
نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد
و بقوه واهمه او در میاید اعتقاد میکند و بآن میرود و این صفت خبیثه
از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنان اجتناب کنید از بسیاری
گمانهای بد و بدرستی که بعضی گمانها گناهست و دیگر میفرماید فظننتم ظن
السوء وکنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده
و حضرت امیر المؤمنین ع میفرمودند که باید امور برادر مؤمن را به بهترین محامل
حمل کنی و باید بجهتی که از برادر مؤمن تو سر میزند گمان بد نبری مادامیکه
محمل خوبی از برای او بیابی و مرویست که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی
خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد
کافیست که تراوش کنند مسلم و دست اندازی بعرض و حرمت او نموده و شکی
نیست که هر که در باطن ظن بد بکسی برد و او را نسبت بشر و فساد دهد در
ظاهر بنظر حقارت باو می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق
او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده نمیکند
و همه این امور منشا هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد
بمسلمانان میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کس را مثل خود میداند
و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه
خلایق پاک و صافست و ظن بد باحدی نمیبرد **نظم** از کوزه همان برون
تراود که در اوست * مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه بر خویش خودبین مباش مگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر دوم اینکه
ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده
است که آن نمی‌باشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب
احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلیل را بدلی دیگر راه نیست چگونه
میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود ندیده و از گوش خود
نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امری است که از راهی
که نمیداند بدل او افتاده و نیست آن راه مگر راه شیطان پس آن گمان را شیطان
بدل او انداخته و بانچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده
باشد قبول میکند و حال آنکه از هر فاسقی فاسق‌تر است و خدا میفرماید
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد رد کنید و آن را قبول
مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگر بعضی
قراین خارجیه با آن ضم شود تا در حد یقین برسد پس هر گاه عالمی را در خانه
امیر ظالمی ببینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع بانجا رفته تو باید
خود آن را بدل قبول نکنی و در دل راه ندهی زیرا که شاید رفتنش اعانت مظلوم
بوده باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی جزم باینکه او شراب حرام
آشامیده است نکنی زیرا که میشود مضمضه کرده باشد و ریخته باشد
یا بر آشامیدن مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا آن
آشامیده و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان
بوده باشد و هم چنانکه در حال حکم نمیکنی مگر بانچه دیده یا اقرار شنیده یا
دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده‌اند هم چنین بر افعال ایشان باید
چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف نکنی نه تکذیب آن عادل

کنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی
و نه قصد تفتیش نمائی تا گمان بد بآن مسلمان برده باشی با وجود اینکه احتمال
میرود که آن عادل سهو رفته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد و بدانکه
مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم و منهی عنه است آنست که آن را در دل
خود راه دهی و نفس بانجانب آن مایل کنی و طرف بدی را راجح سازی
یا آن را اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون
اینکه آن را ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری
بدل میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغیر در دل تو نسبت بآن شخص شد
مثل اینکه کراهتی یا نفرتی باین جهت نسبت باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد
یا در رفتار تو باو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است
و اگر مطلق تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است و بر آن مؤاخذه نیست
مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت بدلست باین جهت شارع نهی بلیغ
فرموده از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد
دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند هم چنانکه حضرت رسول فرموده‌اند
که اتقوا مواضع التهم بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده‌اند
که هر که خود را در محل تهمت انداخت ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود
از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که صفیه دختر ابن اخطب حرم محترم
حضرت رسول ص حکایت کرد که وقتیکه حضرت پیغمبر ص در مسجد معتکف بودند
من بدیدن آن بزرگوار رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه
منزل شدم آنجناب قدری راه با من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار
برخورد و گذشت حضرت او را آواز داد فرمود این زن من صفیه است آن شخص

عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود
شیطان در دل و خون آدمی جا دارد ترسیدم بر تو داخل شود و باعث
هلاکت تو گردد و در این فعل پیغمبر ارشادی عظیم است از برای امت یکی اینکه
باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دویم اینکه هر کسی اگرچه پیغمبر خدا باشد و در
میان مردم مشهور و معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بوی
ظن بد نمیبرد و باین جهت خود را از محل تهمت محافظت نکند زیرا که هر فردی
از انسان اگرچه اورع و اعلم جمیع مردم باشد همه کس بیک نظر او را نمی بیند بلکه
اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت
نمایند جمعی دیگر هستند که طالب غیبت او هستند و اعتقاد تمام باو نداشته
باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند و عین الرضا عن کل
عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از دیدن
هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر
بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوب
رسوائی مانند خود رسوا و عیب ناک میخواهد عیوب ایشان را در میان
مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از و کوتاه
گردد والبلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائی که عموم هم میرسانند گوارا میشود
پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور کند تا بندگان
خدا ظن بد باو نبرند و معصیت نکنند و این شخص نیز در معصیت ایشان
شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه باوی
شریک خواهد بود و از این جهت خدای تعالی فرموده اند که دشنام مدهید
بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خود را دشنام دهند و حضرت پیغمبر

و حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه می بینید حال کسانی را که پدر و مادر خود را
دشنام میدهند عرض کردند که آیا کسی پدر و مادر خود را دشنام میدهد
فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر را دشنام دهد یا آن غیر پدر و مادر او را
دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه
فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه گمان بدی
از کسی بخاطر تو برسد باو اعتنائی نکنی و دل خود را بآن بد نسازی و رفتار
خود را باو تغییر ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میاوردی
کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی او بیفزائی و در خلوت
او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و
دعا باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از شخصی
بیابی او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا زبان بغیبت و بدگوئی
او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزونی
و غرض تو از نصیحت او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار
نمائی از برای ثواب خوف بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب
نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی
بخدا و خلق حسن ظن بایشانست و فواید آن بسیار و ثمرات آن بیرون
از حد و شمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است
قبل از این مذکور و فواید آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و
نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده
لازم است که او را خود هزار مرتبه بهتر از پدر و مادر مهربان بداند و هم
چنین بر او لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان

حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که میشنود تا
از ابر بهترین محامل حمل کند و تکذیب او و انکند و اگر احتمال بدی بخاطر او
کذرد هم خود را خطا کار شمرد و خود را بر آن بدارد تا چون چندین بر این
بکذرد و این صفت ملکه او میشود و بدکمانی از خواطر او مرتفع میکردد بلی اگر
کمان بدی نسبت بکسی کند که اگر کمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر
دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط را بعمل آورد و امور دین و
دنیای خود را با او وانکذارد تا ضرری و خسرانی بر آن مترتب نکردد صفت نهم
غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از
داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرکاه شدت نمود باعث حرکت
شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود
تیره بر میخیزد و دماغ و رکها را ممتلی میسازد و نور و عقل را میپوشاند و اثر
قوه عاقله را ضعیف میکرداند و باین جهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت
اثر نمیکند بلکه پند و موعظه درشتی و شدت او زیاد میکند و حرکت قوه
غضبیه یا بجهت امری است که هنوز واقع نشده بلکه محتمل الوقوع است و بجوش
آمدن شعله غضب بجهة دفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت
آن بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد
چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر او میل میکند و رنک او سرخ
میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند
و باین جهت رنک او زرد میشود و اگر غضب بر کسی باشد که نداند خواهد
توانست انتقام بکشد یا نه کاهی خون میل بباطن میکند و کاهی بظاهر میکند
و باین سبب رنک آدمی کاهی سرخ و کاهی زرد میشود مخفی نماند که مردمان در قوه

غضبیه بر سه قسم اند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب
فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون
میروند و طایفه در طرف تفریط اند که مطلق قوه غضبیه ندارند و در جاییکه
عقلا و شرعا غضب لازم است مطلق از جا بر نمیایند و کروهی بر جاده اعتدال
مستقیم اند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنکام
غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب
است و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است
و طرف تفریطان نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و نتیجه جبن و خواریست
بلکه بسا باشد از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه
نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است و از این جهت کفته اند که کسیکه در
موقع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که حضرت پیغمبر ص از برای دنیا هرکز بغضب نمی آمد هرکاه از برای حق غضبناک
میشد احدی او را نمیشناخت و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد
و از آنچه کفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد
زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریطان غضب نیست اگرچه از صفات
خبیثه است فصل بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه
است و بسا باشد که بامری مؤدی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت
سرمد کردد چون قتل النفس یا قطع عضو و از این جهت کفته اند غضب جنونی است
که دفعی عارض میکردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرض مفاجات کردد
و بعضی از حکما کفته اند که کشتی که بکرداب افتاده باشد و موجهای عظیم او را
فرو کرفته باشد و بادهای شدید از هر طرف افکند بخلاص و نجات

نزدیک تراست از کسیکه شعلهٔ غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار
و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است حضرت رسول
فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند آتش پاره ایست از شیطان که در باطن
فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد
و باد بر رگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که غضب کلید هر بدی و شری است و نیز از انحضرت مرویست
که غضب دل مرد دانا را هلاک میسازد و کسی که قوهٔ غضبیهٔ خود را مالک
نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب
از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه است لوازم و آثار چند نیز دارد که بران
مترتب میگردد که همهٔ انها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی
و شماتت مسلمین و ستر ایشانرا فاش کردن و پردهٔ ایشانرا دریدن و سخریت
و استهزاء بایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و
از جملهٔ لوازم غضب انست که البته بعد از تسکین نایرهٔ ان آدمی پشیمان و افسرده
خاطر و غمناک میگردد وشکستگی دل و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی
ایشان و سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج و بیماری تن
میگردد و عجب اینست که بعضی توهم چنین میکنند که شدت غضب از مردانگی است
با وجود اینکه افعالیکه از غضب سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار
عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی
شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک
از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت
و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائی که کاسه و کوزهٔ خود را میشکند و با

و با حیوانات و جمادات بنحو میاید و چون دست او از همه جا کوتاه شود
جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و خود و پدر و مادر
خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن
میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری مولوی خشم و شهوت
مرد را احول کند ه ز استقامت روح را مبدل کند ه و چگونه امثال این افعال
نشانهٔ مردی و شیردلی میباشد و حال انکه پیغمبر خدا فرمودند شجاع کسی است که
در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت فصل چون مفاسد غضب را
دانستی بدانکه علاج ان موقوفست بر چند امر اول انکه سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه
باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مراء و استهزاء
و حرص و عداوت و حسد و حب جاه و مال و امثال اینها که همهٔ اینها اخلاق
ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود انها ممکن نیست پس
باید ابتدا ازالهٔ انها را کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان شود دویم اینکه ملاحظه
اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمهٔ از انها گذشت
سیم اینکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاه داشتن
خود از غضب وارد شده و فواید انرا بنظر در آورد هم چنانکه از حضرت
پیغمبر ص مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت
عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در
توریة نوشته است که از جملهٔ چیزهائی که خدا بموسی فرمود این بود که نگاه
دار غضب خود را از کسی که من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب
خود را از تو باز دارم و حضرت صادق ع فرمودند که خدا وحی فرستاد
بر بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن

تا من هم ترا در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن وسه مرتبه اعرابی عرض کرد خود را اعاده نمود حضرت همین جواب را فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بیحد و نهایت است چهارم اینکه ملاحظهٔ فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در آن خصوص وارد شده است هم چنانکه مذکور خواهد شد به بیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود بربندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت او میشود و حسن و خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول یا فعلی که از آن سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیهٔ ایشان و از فضیلت علم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجای از هر باد ضعیفی از جای در نمایند هفتم آنکه تأمل کند و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات منحصر در قبضهٔ قدرت او و همهٔ امور در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری

و خواری یا قتل او و یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری بهت از جانب پروردگار خیرخواه رو میدهد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه در شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که دیوانه زودتر از عاقل بغضب میآید و مریض زودتر از تن درست بغضب میآید و هم چنین پیران ضعیف المزاج زودتر از جوانان و زنان زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه میبینی که رذل است بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مال اش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و رتبهٔ ایشان والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب و سیر تواریخ را ملاحظه کن و حکایت گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود داری در وقت غضب نگاه داری طریقهٔ انبیا و اولیاء و دانایان و حکما و نیکان و فضلا و پادشاهان ذوی الاقتدار و کامکاران شهریار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و نادانان و بیعقلان و جهالست نهم آنکه بیاد آورد که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را بر آن جاری سازی خدا وند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را

بر تو جاری سازد شعر غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزکار
ببخشد مظلوم را کر بخشد * که دندان ظالم بخواهند کند * در آثار پیشینیان
رسیده که هیچ پادشاهی در بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیم دانشمندی با او بوده
و صحیفه در دست داشت که در آن نوشته بود که بر زیردستان رحم کن و
از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که غضبناک شدی آن حکیم
صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او تسکین یافتی دوم آنکه متذکر
کردی که باشد روزکار دوزنیان ضعیف را که تو بر او غضب میکنی قوت
دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات و
انتقام بر آید لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم
اینکه بداند که هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولو الابصار
عزیز و محترم میباشد و هر غضبناک مضطرب الحالی پیوسته مغلوب و در
دیده ها بی وقع میکردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل ز صد لشکر ظفر
انگیزتر * اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر
و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردار تو از نظم طبیعی بیرون و گفتار
غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان
او آدمی پناه بخدا گیرد از شر شیطان و بگوید نعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل
کردن با آب سرد در تسکین اثر غضب مفید است و اگر غضب آدمی بر کسی باشد
که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ببدن او گذارد غضب او ساکن
میکردد چنانچه در اخبار وارد شده فصل بدانکه ضد غضب حلم است که
عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره

و مکاره روزکار بزودی او را مضطرب نکرداند و کظم غیظ عبارتست
از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن اگر چه حلم نیست
و لیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب را ظهور
نماید پس این دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اخلاق حسنه و
صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد
از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجره دانایی را بی آبیاری
بردباری ثمری نیست و از این جهت است که هر وقت مدح علم میشود حلم
با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلعم فرمودند خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز
کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریق پیغمبران
مرسل است یکی از آنها را صفت حلم شمرده اند و نیز فرمودند که طلب کنید
مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند بچه چیز آن حاصل میشود فرمودند
هر که دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد
تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو با او حلم بورز و
فرمودند که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها را روزه گیرد
و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست تر دارد بنده ذی حیا
حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند سه چیز است که هر
یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوی که او را
از معاصی باز دارد دویم حلمی که بان زبان سفها را از او کوتاه کند سیم خلق
نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آن جناب مرویست که چون خلایق
روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند
و بشتاب جانب بهشت خرامند ملائکه بایشان برخورند و گویند چه آشنا

جانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مرتبه
از برای شما بود گویند هر وقت بما ظلمی میرسید صبر میکردیم و کسیکه بما بدی
میکرد از و عفو میکردیم و کسیکه بما نادانی و سفاهت میکرد حلم مینمودیم
ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند
که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسیرا عزیز نکرده و هرگز با حلم و بردباری
کسیرا ذلیل نگردانید و از حضرت امیر المومنین ع مرویست که خیر و خوبی این
نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم
گردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی
حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بحلم بدارد و آن حضرت فرمودند
که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود دو ملک نازل میشوند و بهر کدام که
بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی
و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی
و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانیدی
و روزی آن حضرت غلامی برای شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب وی
آمدند دیدند که در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را
باد زدند تا بیدار شد فرمودند ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری
که شب بخوابی شب از تو است و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه شرافت
و فضیلت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بآن مداومت نماید معتاد
میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و حلم تحلم که کظم غیظ باشد و خداوند
عظیم در کتاب کریم مدح فرموده است کسانیرا که خشم خود را فرو میبرند
و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر

از جناب پیغمبر ص مرویست که هرکه خشم خود را فرو برد در جائیکه هرگاه خواهد
تواند خشم گیرد خدا روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد
گردانید و آن حضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید که اجرش بیشتر باشد
از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت
او را زیاد میکند و مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه
کسیکه در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست
که تو اطاعت خدا را در حق او کنی **صفت دهم** در صدد انتقام بودنست یعنی کسیکه
با او بدی کند او نیز در صدد بدی کردن آنچه او کرده است بالاتر برآید
اگر شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان
ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست حضرت
رسول ص فرمودند اگر مردی مرا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش
مکن او را آنچه در اوست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند
دو شیطان هستند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول ص شخصی
یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن شروع کرد بتلافی آنحضرت
برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بنفس
آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم
پس بر مرد دین دار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در
گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرر است
بآن اکتفا کند و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن هم چشم بپوشد
و آن شخص را عفو کند و اگر در شرع جزای معینی بجهت آن نرسیده پا از دایره
شرع بیرون ننهند و اگر سخنی گوید که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل

کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزها اینکه در شرع
مکافاتی ندارد همین قدر گوید ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی‌آبرو و ای بی‌شرم
اگر این صفات را داشته باشد بگوید خدا ترا جزای ترا بدهد یا خدا از تو
انتقام بکشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق و این دروغ
نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست هم چنانکه مرویست که مردم
همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان بغیر از اینها نیز
نگشاید و حواله او را بر رب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب
خود را نگاه داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود
عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر متعرض نشود به بیغیرتی و بی‌حمیتی منجر شود
و بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله
مکافات نمود از او راضی شود و از حضرت پیغمبر مرویست که بنی آدم طبقات
مختلفند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی
زود بغضب میآیند و زود بر میگردند و بعضی دیر بغضب میآیند و دیر
خوشنود میشوند و بهتر این طوائف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند
و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر
راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در
دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام از او حواله بپروردگار کند الله
منتقم حقیقی از او انتقام کشد هم چنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده
و اخبار و آیات بر او دلالت دارد بلی شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه • هنوز از صید منقارش نپرداخت
که مرغ دیگر آمد کار از او ساخت • علاوه بر آنکه اگر آن شخصی که بدی کرده

کرده و او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن
بیشتر متنبه میشود و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است
و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری
نمیکند بلکه هر چه نسبت باو گوئی تفاوتی در حال او هم نمیرسد و تو باز
از مقابله و برابری با او ضایع و بی وقع میگردی زیاده از آنچه شخص
با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید • بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد • بخیل اندرش دختری بود خرد
جفا کرد و تندی نمود • آخر ترا نیز دندان نبود • پس از گریه مرد پراکنده
روز • بخندید کای دختر دلفروز • محال است کز تیغ بر سر خورم • که دندان
بپای سگ اندر برم • و بعد از این تامل کند در فوائد ضد انتقام که
عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد حصر متجاوز است
خداوند عالم میفرماید خذ العفو و امر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش
را نگاه دار و امر بمعروف کن و باز میفرماید و ان تعفوا اقرب للتقوی
اگر عفو نمایند بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر فرمودند
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر از من قسم
خواهند برانها قسم میخوردم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دویم
آنکه هیچکس از ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت
او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس نیست که یک دری
از سوال بر خود گشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج بر روی او گشاده
میشود و نیز از آن حضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را
پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آن جناب بعقبه فرمودند

که میخواهی ترا اجر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو
دوری کند و ببخش بکسیکه ترا محروم سازد و گذشت کن از کسیکه بتو ظلم
نماید و مرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان نزد
تو عزیزترند فرمودند اینکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت
سید الساجدین ع فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اولین و آخرین را
در بلندی جمع کند پس منادی ندا میکند که کجا اند اهل فضل پس برمیخیزند
طایفه ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند توسل میجستیم بهر که
از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم
از هر که بما ظلم می نمود ملائکه گویند راست گفتید اهل فضل هستید داخل
بهشت شوید و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست
که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین
صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین ع در مناجات خود میفرماید
انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی توئی که خود را بعفو و گذشت
نام بردهٔ از من در گذر صفت یازدهم غلظت و درشتی است از گفتار
و کردار و شکی نیست که این صفتیست خبیث و باعث نفرت مردمان
از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر مکن خواجه بر
خویشتن کار سخت ۰ که بدخوی باشد نگونسار بخت ۰ بنرمی ز دشمن توان
کند پوست ۰ چو با دوست سختی کنی دشمن اوست ۰ و از این جهت آفریدگار
عالم میفرماید در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور تو
متفرق میکردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی

باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست
که نهایت احتراز از این کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی
ازو صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا
ملکه او گردد چنانکه اشاره بان شد ضد این صفت خبیثه نرمی و همواری
و رفق است در اعمال و اقوال و آن صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست
و از این جهت سید رسل ص فرمودند اگر رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارد
مگر اینکه او را زینت داد و از هیچ جا او را بر نداشتند مگر اینکه او را معیوب
کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد
کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه با او میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز
از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و غلظت
و درشتی میشوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد
بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آن حضرت مرویست که خدا هر
خانواده ئیرا که دوست دارد رفق و همواری بایشان میدهد و مرویست
که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق
محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم ساختند و فرمودند آیا
میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرامست هر نرم آسان سهل الطبع نزدیکی
و حضرت کاظم ع فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق زیست
نیکو بر رسید و مکرر ملاحظه شده که امور دیگر برفق و مدارا ساخته میشود
هرگز بخشونت و درشتی سر انجام نمیرسد و هر پادشاهی که با لشکر و رعیت
خود نرم و مهربان و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام می یابد
و هر پادشاه درشت خوی غلیظ القلبی امرش مختل میگردد و مردم از دور

او برا کنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین
سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات
و صنایع ادبی شعر بلطف خلق توان کرد صید اهل نظر ٭ ببند دام نگیرند
مرغ دانا را مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست
که ناگواری از کسی بتو رسد بروی خود نیاوری و این از جملهٔ صفاتیست که
آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب
کسانیکه در دنیا بمرتبهٔ عظیمه رسیده اند از این صفت جمیله است و از این
جهت حضرت رسول ص فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا
کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که در توریة نوشته است در آن چیزهائی که خداوند عالم بموسی ع
فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و بپوشیده دار و در
ظاهر خود آشکارا بکن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود را
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که طایفهٔ از مردم مدارای ایشان
کم بود ایشانرا از خانوادهٔ قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه
از قریش بودند و در حسب و نسب ایشانرا هیچ عیبی نبود و طایفهٔ از
قریش با مردم مدارا کردند و خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس
فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاهدارد یک دست از ایشان
نگاه داشته و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود صفت دوم کج خلقی است و آن
نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از
ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دل تنگی و بدکلامی نیز از
آثار آنست و این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه است و این از جمله صفاتیست

صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و
هر کج خلقی اغلب مسخرهٔ مردمان و مضحکهٔ ایشان میشود و لحظهٔ از خوف و
الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از این جهت حضرت صادق ع فرمودند
که هر که بد خلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطهٔ کج
خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و گاه
هم آدمی را بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول ص
عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپا
میدارد و لیکن بد خلق است و از کج خلقی همسایگان خود ضرر و آزار میرساند
حضرت فرمود هیچ خیری در او نیست و از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند
که بد خلقی بنده را میرساند تا اسفل درک جهنم و باز آن حضرت فرمودند
که خدا منع کرده است قبول توبه بد خلقرا عرض کردند که چرا یا رسول الله
فرمود بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه میکند در گناهی بدتر میافتد
و فرمودند بد خلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان
گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلق دوست تر
دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجهٔ این صفت ذمیمه نیز مانند سایر
صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویه را متذکر شود و ملاحظه کند
که این صفت خالق و خلایق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که
آنرا از خود دفع کند و بعد از آن در وقت هر حرکتی و سخنی در فکر باشد
که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن و خلق بدارد تا
حسن ملکهٔ او شود و از برای او معتاد گردد چنانکه مذکور شد ضد این صفت
مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است و عقل

ونقل دلالت بر مدح وخوبی او میکند پیغمبر خدا ص فرمودند که در کفهٔ میزان
اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی هاشم
خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت ندارید که مردم را
باموال وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند
که خدا دین اسلام را خالص از برای خود کرد اند وصلاحیت ندارد از برای
این دین مگر سخاوت وحسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و با
جناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمود هر که
که خوش خلق تر اند و باز انجناب فرمودند که دوست ترین شما در نزد من
ونزدیک ترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست ونیز فرمودند
که حسن خلق گناهرا میگدازد هم چنانکه خورشید یخ را میگدازد وازان
بزرگوار مرویست که بنده میشود که عبادت باشد و بواسطهٔ حسن خلق
در اخرت بدرجات عظیمه واشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجهٔ
ان حضرت بود فرمودند که ادم خوش خلق خوبی دنیا و اخرت را فرو گرفته
ومرویست از ان حضرت که حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجهٔ کسیکه
روزها وشبها را بعبادت مشغول شده باشد ونیز ان حضرت فرمودند
که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار انها جمع میشوند و
بانها نزدیک میشوند و با ایشان الفت وانس میگیرند واز حضرت امام
محمد باقر ع مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر ص امد عرض کرد یا رسول
الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند واز جمله انها این
بود که با برادر مؤمن بروی گشاده ملاقات کن وحضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که نیکی وخوش خلقی ولایتها را اباد میکند وعمرها را زیاد میکند

میکند و فرمودند بدرستیکه خدا تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد
که صبح وشام مشغول جهاد بوده باشد ونیز از انحضرت مرویست که نیکی واحسان
کردن بامردم وخوش روئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود واو را داخل
بهشت مینماید وبخل وعبوس صاحب خود را از خدا دور میکند وداخل
اتش جهنم میکند وکسیکه در این اخبار وسایر اخبار دیگر که در این خصوص وارد
شده است تامل نماید و بوجدان خود وتجربیات رجوع کند واحوال کج
خلقان وخوش خلقان را تتبع کند میباید که هر بد خلقی از خدا ورحمت او
دور ومردم از او متنفرند وبا او دشمنند وباین سبب از بذل وعطای دیگر
دیگران هم محروم است وهر خوش خلقی خدا وخلق او را دوست دارند وهمیشه
محل فیض ورحمت خدا ومرجع بندگان خداست مؤمنین از او منتفع میگردند
وخیر او بایشان میرسد ومطالب ومقاصد بندگان خدا از او براورده
میشود از این جهت خدا پیغمبر برانگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل وتمام بود
بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران واشرف اخلاق برگزیدگان است
واز این جهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش
در مقام ثنا ومدح او فرموده اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ واز کثرت شرافت این صفت
فاضله سرور پیغمبران وسید انس وجان در این صفت بغایت رسیده بودند
ودر نهایت ان متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی ان
سرور در مسجد با جماعتی از صحابه نشسته بودند ومشغول تکلم بودند که کنیزکی
از شخص انصاری داخل شد وخود را بان حضرت رسانید وسر پنهانی گوشهٔ
جامهٔ ان کوه حلم ووفا را گرفت چون ان بزرگوار مطلع شد از جای خود برخواست
وگمان کرد که او را بان حضرت شغلی است چون حضرت برخواست کنیزک هیچ نگفت

نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشست باز کنیزک آمد
و گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخواست تا سه دفعه آن کنیزک
چنین عملی کرد و آن حضرت برخواست و در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر
برخواستند آن کنیزک قدری از جامه آن حضرت را جدا کرده برداشت و روانه
شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عمل بود که کردی و حضرت را سه دفعه
برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخصی مریض
بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را ببرم که او را بر مریض ببندند
تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه آن حضرت را بگیرم حضرت
چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است و من حیا کردم و بر من گران
بود که از آنحضرت خواهش کنم که قدری از جامه خود را بمن دهد صفت بیستم عداوت
و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسیرا در دل دارد یا
آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکارا
در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن
میکند و قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارت است از پنهان کردن عداوت
شخص در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که چون
کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و آن
از روی کار بر میافکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری
خشم گرفت بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم
خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو
از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه
ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد

متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار
عیب و دزدی و ایذاء و سخریت و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه
که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازند و اگر فرض شود که هیچ یک از اینها
حاصل نشود همان بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار
و همیشه روح از آن متألم و دردناک میباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور
و از موافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را
منع میکند از اینکه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان از بشاشت
و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و موافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را
در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک
از اینها درجه را از دین آدمی کم میکند و پرده میان او و میان باریافتگان
بزم تقرب میگردد و از این جهت است که در آثار و اخبار مذمت بیشمار
در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر فرمودند
که هیچ وقت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و
دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری این قدر وصیت
بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق ع فرمودند که هر که
تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه
آنست که بغیر از غم و غصه اثری نمی بخشد سوای آنکه بجز زهر جان گداز بکام
صاحب خود نریزد و آتشی است که بغیر از دود دلگیر دودی از آن برنخیزد زیرا
که عدوی مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت هم
نشین است بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیادش بتیشه
عداوت شکست و مختل گردید بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال

مردمان مکرر معلوم شده است که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه
عداوت ودشمنی **شعر** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد واکثر آنست که منشأ از کینه وعداوت
ضرری بآنکه او را دشمن دارد نمیرسد وبعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا
در آخرت بنماید که آدمیرا بعذاب الیم میرساند وچون این امور را تأمل
کرد ومتنبه گردید که عاقل خود را همیشه در حالتی باقی نمیدارد که مضرت
آن بآن عاید گردد ودشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با شخصی که عداوت
دارد رفتار دوستانه وگفتار مشفقانه بعمل آورد وبا او مهربانی وشگفتگی
ملاقات کند ودر قضای حوائج او سعی نماید ودر مجامع ومحافل نیکیهای
او را بگوید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی واحسان کند تا نفس را
گوشمال داده وبینی شیطان را بر خاک مالد وپیوسته چنین رفتار کند تا آثار
عداوت از دل او برطرف گردد وضد این صفت نصیحت است که عبارتست از
خیرخواهی ونیک پسندی بجهت دیگران واین نیز بر دو قسم است باطنی وظاهری
اول عبارتست از آنست که بدل طالب خوبی وخیر مسلمین باشد ودویم آنست
که خیر وصلاح ایشانرا بجا آورد وشرافت این صفت بسیار وفضیلت آن بیشمار
است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **مسئله** بدانکه
آثار حقد وعداوت مترتب میگردد ضرب وفحش وطعن ولعن است وبسیار
باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند ومیشود که بجهت همنشینی با
اراذل ومصاحبت فساق وجهال وکسانیکه هرزه گوی ومعتاد بفحش هستند
فحش دادن کسی میشود که بدون دشمنی وغضبی بزبان او جاری میگردد وشکی
نیست که همه این امور مذموم وقبیح ودر شریعت غرا حرام صریحند موجب ضبط

ضبط اعمال ومولد خسران مانند ملیین وحکماء ومتشرعه وسایر عقلا
بر خباثت آنها متفق وعقل وشرع بر حرمت آنها گواهند **اما ضرب** که عبارت
است از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر پس بدون جهت شرعی در حرمت
آن شکی نیست وهیچ طایفه از طوایف بنی آدم وهیچ فرقه از فرق عالم بجهت
وسبب شرعی تجویز زدن کسی نکرده ودر اخبار وآثار نهی صریح از آن
از آن شده ووارد شده است که هر که مردیرا تازیانه زند خدایتعالی تازیانه
از آتش جهنم خواهد زد **اما فحش** وهرزه زبانی وبدگوئی منشأ اینها
خباثت نفس ورذالت طبع است وهر که زبان او باینها دراز شود البته
خبیث النفس واز جمله اراذل واوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار
مستفاد میشود که رذل بخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد
از هر چه بگوید وهر چه باو بگویند وحضرت پیغمبر فرمودند که مؤمن نیست
کسیکه طعنه زن ولعن وفحش گو وهرزه زبان است ونیز فرمود که بهشت
حرام است بر هر فحش دهنده ودر روایتی دیگر از آن سرور مرویست که
هرزه گوئی وپرده دری از شعبهای نفاق است واز آنحضرت منقول است که
چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود
که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود وآن کسی است که در دنیا
فحش گو بوده ونیز از آن جناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش
هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید واز هر چه باو
بگویند وچنین شخصی را اگر تفتیش کنی وتفحص نمائی وبحقیقت امر او بر
خوری یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده و
این شخص هم رسیده یعنی در وقت مجامعت پدرش شیطان نیز با او در جماع

شریک شده و در حدیث دیگر است که هرگاه ببینید شخصی را که مضایقه
ندارد از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا
ست یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آن جناب مرویست که از جمله
بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که مردم از جهت فحش گفتن او از هم نشینی
او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است
و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت
خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که
مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر او و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که از جمله علامات شرکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ شکی در آن
نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و
آنچه با او بگویند و نیز آن حضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند
او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات در نزد خدا بنده ایست که
مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم ع پرسیدند از حال دو نفر
که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند
ظالم تر اند و گناه هر دو بر اوست مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده
روی بر او نکند بدانکه حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور
قبیحه با الفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه
از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و بیشتر مردم از عبارات فاحشه
چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض
آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی
گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و دخول و مباشرت

و مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمودند و این مخصوص بوقاع
و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط هم بکنایه و رمز گفتن
اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنرا
بزبان نیاورند و همچنین امثال آنها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و
مذموم و قبیح باشد پس چنانکه خواهد از زبان زن خود با زن دیگری
سخنی نقل کند نگوید زن من با زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان
خانه من با خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین
گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفا قبیح شده
و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور میشود زیرا که در زمان سابق
این مستهجن نبوده و بجهت طریقه سابق خالی هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست
چون در همه ازمنه ذکر کرده اند در کتب نوشته اند همچنین کسی را که عیبی
در بدن باشد که اظهار آن شرمندگی کشد اگر ذکر آن ضرور شود تصریح
نکند بلکه بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد خواهد از سبب
آن یا وقت آن از و سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو بچه
سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روی داد یا چه وقت
این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند و بدانکه
جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند و بعضی قبح
و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت یا در محل شوخی و
مزاح یا در مقامی دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از
آنها مکروه و بعضی حرامند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در
مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت و هرزه گوئی

ودور نیست که بعضی الفاظ که فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام
نباشد واما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی نیست
در بدی آن و جایز نیست شرعاً لعن مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که آن
صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد
و ذم شدید در اخبار بخصوص لعن کردن رسیده از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که روزی حضرت پیغمبر خطبه خواندند فرمودند میخواهید خبر دهم شما را
به بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران
منع مینماید و بنده خود را میزند و تنها بسفر میرود پس مردم چنان گمان کردند
که خدا بدتر از چنین مخلوق نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را
به بدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده و لعن کننده که هر وقت
اسم مؤمنین مذکور میشود ایشان را لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور
کردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون لعنت از دهان
شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که با او لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص
مستحق لعن باشد با او متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از
این حدیث مستفاد میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن
کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد مگر بر آنانیکه از صاحب شریعت
مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد قدس سره در کتاب جامع الشتات
فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن کردن بکافرین و ظالمین و فاسقین است
هم چنانکه در قرآن وارد شده و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین
نوع که بگوید لعنة الله علی الکافرین یا علی الفاسقین یا علی الظالمین و فرمودند
که شخصی معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را

او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین گاه هست از این صفت توبه کند
و با اسلام و توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث
آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میاید که لعن بر بعضی
از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق
جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و در حق
جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر
فرمودند که خدا لعنت کند دروغ گو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان
هزار بیت در هجو آنسرور گفته بود آن حضرت فرمود بار پروردگارا من شعر
نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او را
هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین ع جماعتی را لعن کردند و مرویست که آن
جناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و
ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات
نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر بود و گذشت او از همه
افزون تر بود و در روایت دیگر است که آن حضرت در قنوت نمازهای
نافله دو بت قریش را که ابابکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام
جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و کسیکه ملاحظه
کند رفتار حضرت امام حسن را با معاویه و اصحاب او و چگونه با آنها لعن
میکردند و احادیث و اخباریکه در حق مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال
باسامی رسیده تتبع کند میداند که این از اشعار ذیر است و حضرت کاظم
ابو حنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن کسی است
که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین ع در لعن اهل شام نهی فرمود

اگر صحیح باشد بجهت این بوده که کافر بوده در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن
نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشت و بالجمله لعن کردن بر روسای
ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و معصیت جایز است بلکه مستحب است و بر غیر
اینها حرام است تا یقین بشود که متصف است بیکی از صفات که موجب لعن
میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه
گناه لعن بر اشخاصیکه مرده اند و ثابت نیست بدی ایشان که مستحق لعن باشند
بیشتر و وبال آن افزون تر است حضرت رسول ص فرمودند که مرده گان را دشنام
مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و همچنین خوب نیست
لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند
مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناه کارتریم و حضرت رسول ص
انکار فرمودند زنی که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتر را لعن نمود مخفی نماند
که دعای بد و نفرین بد بمسلمانان کردن مذموم است و خوب نیست که حتی بر
ظالم مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث
است که گاه هست مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود
و زیاد می آید و این زیادتی از برای ظالم بالحق میماند تا در روز قیامت مطالبه
میکند اما ضد اینکه دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات
و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حد عد است
بلکه در حقیقت کسیکه دعا بدیگری کند دعای بخود کرده حضرت رسول ص
فرمودند که چون کسی دعا به برادر خود در غیاب او کند فرشته گوید که از
برای تو مثل این باشد و فرمودند که دعا در حق برادر مستجاب میشود و دعائیکه
در حق خود مستجاب نمیشود از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون

که چون ملائکه بشنوند که مؤمن برادر خود را دعا میکند در غیاب او و یا
او را بخوبی یاد میکند گویند خوب برادری هستی که از برای برادرت دعای
خیر او میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا بتو دو مقابل
آنچه از برای او خواستی و ثنا کردی بر او و از برای تست فضیلت بر او و اخبار
در این خصوص بسیار است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و
طلب آمرزش از تو ببرادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده
و تامل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را
قسمت میکنند و در حال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد
میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا ص
فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید
چنگ بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند
از فرزند و پدر و مادر و برادر و خویش و از دعاهای زندگان نورها مانند
کوهها داخل قبر اموات میشود و این مثل هدیه است که زندگان از برای
یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته
آنرا بر طبقی میگذارند و از برای او میبرند و میگویند این هدیه ایست فلان
برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده و آن میت باین سبب شاد میشود
و فرحناک میگردد و اما طعن زدن بر مسلمین و آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه
و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر ع
فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعن نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها
و بدانکه اینها که مذکور شد از فحش و لعن و طعن از آفات زبان است و
از برای زبان آفات بسیار است از غیبت و دروغ و سخریه و استهزاء و شوخی

و غیر اینها که مذکور خواهد شد و ضد همهٔ اینها سکوت و صمت است و تفصیل
اینها خواهد آمد صفت چهارم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است
و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد و بجهت کمالی که در خود
بیند خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته و خود هم چنان داند که دارد
و خواه آن صفتی را که دارد بخودی خود فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته‌اند
عجب آنست که خود را بالاتر از غیر بیند و مرتبهٔ خود را بالاتر شمارد و در این
صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد
باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر
بصفتی که داشته باشد از این راه که نعمتی است که از خدا باو کرامت شده و هر وقت
که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص
دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ میشمارد همچنین داند
که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این
نعمت و کمال را باو بدهند و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد
کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود
توقع کرامت داشته باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا
که این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر
این عطا در نظر او عظیمی دارد و منت بر آن شخصی که گرفته است میگذارد در عجب
بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند
و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم باید خدمات او را بجا آورد
بجهت عطائی که باو کرده دلال بر آن شخص خواهد داشت و هم چنانکه عجب
کاهست بعملی میباشد که هیچ فائده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است

کرده است مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و از رذایل ملکات
ذمیمه است حضرت رسول فرمودند که سه چیز است که از جملهٔ مهلکات است
بخیلی که اطاعت او کنی و هوا و هوسی که پیروی آن نمائی و عجب نمودن آدمی
بنفس خود و فرموده که هر وقت بینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی
هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و از صواب
میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و در روایتی از آن
سرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه از
برای شما میترسم و آن عجب است و مرویست که روزی موسی نشسته بود که
شیطان وارد شد و بر او برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید
برنس را کند و ایستاد و سلام کرد بموسی موسی پرسید که تو کیستی گفت منم
ابلیس آمدم بر تو سلام کنم چون مرتبهٔ ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این
برنس چیست گفت این را بجهت آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بآن
بسوی خود کشم موسی گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر آن
غالب میگردی گفت عجب بخود نمودن و طاعتی که کرده بنظر او در آمدن و گناهش
در نظر او حقیر نمودن پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده گناه
کاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد پروردگارا چگونه عاصیان را مژده
دهم و صدیقان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده بده که من توبهٔ ایشان را قبول
میکنم و گناهان را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که
هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت باقر
فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از
مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ صدیقان بود و عابد از جملهٔ فاسقین

وسبب این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود مینازید و در این فکر
بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود حضرت صادق ع فرمود که
خدا دانا است که گناه کردن بهتر است از عجب از برای مؤمن و اگر نه جهت نمی بود
هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان
میشود و بعد از آن عبادت میکند و اگر بر آن حال میبود بهتر میبود و بهتر بود
از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است
نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او چه میپرسی و من چنین و چنان عبادت
خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشم
جاری میشود عالم گفت خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو بر خود میبالی
و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میشود این است که او را از آنچه
عجب باو کرده بی بهره میسازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود
دهد تا حجت تمام تر باشد هم چنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن
کفر است و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هرکه عجب کرد تخم را
پاشید و ذرع نمود و لابد میوه آنرا هم خواهد چشید و نیز مرویست که
در شریعت عیسی ابن مریم ع بود سیاحت کردن در شهرها در سفر بیرون رفت
و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند
عیسی ع گفت بسم الله و بر روی آب روانه شد آن مرد کوتاه چون دید که عیسی بسم الله
گفت بر روی آب رفت او نیز گفت بسم الله و روانه شد بعیسی ع رسید در او
بخود عجب کرد گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود من هم بر روی آب
راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت در آب
فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود حضرت دست او را گرفت و از آب

و از آب بیرون آورد و فرمود ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی
بخاطر گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه
کن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود اینکه خود از
صفات ذمیمه است منشا آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر چنانکه
خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن
آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد و
وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنین گمان کند که البته خدا او را
خواهد آمرزید و عبادتها که از او سر زند او را عظیم شمارد و بآن خوشحال شود
و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در این وقت از آفات
و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنرا کسی میفهمد که متوجه آنها
باشد و کسی متوجه میشود که خائف باشد و ترسان باشد و معجب کجا ترسان است
بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد
و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر
و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و در مشورت و تعلم کوتاهی
میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده باشد و بآن اصرار میکند و پند
کسیرا نمیشنود باین جهت گاه هست ضرر کلی باو میرسد و بفضیحت و رسوائی
می افتد پس صواب آنست که هرکس نفس خود را خاطی داند و آنرا متهم شمارد و
اعتماد و وثوق بر آن نکند و بعلما و دانایان رجوع کند و از ایشان استعانت
جوید فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دوم
تفصیلی اما معالجه اجمالی آنست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت
و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و

تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و خواری
و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چکار نه
آخر تو خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم متمحض است و خود کمال
او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است ما کیم اندر
جهان پیچ پیچ چون الف خود او چه داند هیچ هیچ کو سر چرخ است پر
از طوق اوست و دل خاک است پر از شوق اوست دو جنیبت کش
فرمان او خنک فلک غاشیه گردان او کز مکش هر چه در او زنده کی است
پیش خداوندی او بندگی است باجر و نش که دو عالم کم است اول او آخر ما
یک دم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی
کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند با فریده کار خود افتخار کند و خود را
بخودی خود حقیر پست شمارد بلکه خود را عدم محض ببیند و این معنی آن
است که همه ممکنات در او شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع
این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و قلم از تحریر آن
عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای او نطفه نجس پلیدی
بود و آخرش جثه متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه آن
و جوالی است پر از کثافات متعدده از بول گاهی دیگر ببول گاهی دیگر
عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه بر ممر بول گذشته و اگر
بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و بت
او را می شکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه
چیز او را بر کفر و سرکشی داشت نمیداند از چه چیز خدا او را آفریده از قطره آبی

آبی او را آفریده و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان
گردانید پس او را بمیرانید پس در گور کرد او را و در این آیه مبارکه اشاره
فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود و بعد از آن
او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق نمود و بعد
از آن او را بمیرانید و جثه گندیده گردانید و اگر اندک تاملی نمائی بینائی
که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزیکه ابتدای او عدم و ماده خلقتش
از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیاء متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این
میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد
که بر سر او چه میاید و نه مطلع است که فردا روزگار بجهت او چه میزاید
مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعبه بجهت او
آماده از هر جا سر بر آورده و آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه قرینش
چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع و هر یک بضد یکدیگر در ویران
کردن جزوی از عمارات بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل
و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه
دزدی متاع از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیارش و نه تشنگی
نه صحتش در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده اش است و نه زندگی
نه نفع خود را مالک است نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد
که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش کند
از خاطرش نمیرود و اراده میکند که امری بیاد او نماند فراموش میکند دل او
بهر وادی که خواهد نمیرود و نمیتواند عنانش را نگاه دارد و فکرش بهر سمتی
که میل کند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد غذائی که کشنده اوست

درخوردن او بی اختیار است و دوائی که باعث حیات اوست در کام
او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر
غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پای نمیتواند
زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد اگر کار
کنان عالم بالا در یک نفس از و غافل باشند اجزای وجودش از هم بپاشد و
اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عبد مملوک
لا یقدر علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی که پست تر و ذلیل تر
کجا میسزد او را که عجب و خود فروشی کند و کی درخور آن است که خود را کسی شمارد
و کسیکه با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی شرم و بی انصاف است

بیت بهتر از این درد دل ار وزم باد یا از خودش یا از خدا شرم باد

و این وسط احوال انسان و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این عاریت سرا بیرون
کشد بدنش جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صور
زیبایش متغیر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر جدا میافتد [illegible]
میپوسد کرم بر بدن نازکش مسلط میشود و بر نیش مار و عقرب مجروح میگردد
پس از این حال خاک میشود گاهی لگد کاسه گران و زمانی پایمال خشت زنان
میشود بیت که خودش جانوانت کنند ، گاه گل کوزه گران کنند ، و گاهی از
خاکش خشتی سازند ، و زمانی از گلش عمارتی پردازند ، و لحظه کلنگ داران
بضرب کلنگش در آورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش در آورند قطعه
زدم تیشه یکروز بر تل خاک ، بگوش آمدم ناله دردناک ، که زنهار اگر مردی
آهسته تر ، که چشم و بنا گوش روی است و سر ، بر این خاک چندین صبا بگذرد
که هر ذره از وی بجایی برد بلی بیت هر ورق چهره آزاده ایست ، هر قدمی فرق
ملک زاده ایست ، و های های چه خوش بودی که اگر این خاک را بحال
خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول
البلی لمعاش شد اند البلی بعد از آن که روزگاری بر این خاک کهنه بگذرد
او را باز زنده میکنند تا بلاهای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را
جمع ساخته او را بهیئات اول باز میآورند و او را از قبر بیرون آورده
بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در میاورند آه آه در آن وقت
چه رنجها که می بینند آسمانی که مشاهده میکنند شکاف خورده زمینی که تاخته
کوهها پراکنده در رفتار ستارها تیره و تار خورشید در پرده کسوف
ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی پر انواع عذابها
مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان بخشا از روی اعمال ابرار کرده و دفترها
افعال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده تا کارها خود را در دفتر خوانند
روز حساب در معرض مواخذه و محاسبه می بینند ملائکه غلاظ و شداد
ایستاده و نامهای اعمال پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند
هرچه کرده در آنجا ثبت و قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی
او بر حسناتش غالب گردد و در موقف مواخذه و عذابش در آورند بر
سلک و خون حسرت خواهد برد و او خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا ای
کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شد که حال دوام و بهائم
و هوام در آن روز از حال بنده گنه کار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار
قهار نکرده اند و در مقام مواخذه و عقاب در نیامده اند آه آه چه خواری
و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را در این دنیا بدیدندی
از قباحت منظر و کراهت صورت فریاد برکشیدندی و اگر نعره او را شنیدندی

از کند او بمردندی اگر قطرهٔ از آبی که بان مسکین میدهند بدریاهای دنیا
بیفکند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار میگردد پس عجب چنین کس را
با عجب و بزرگی چکار و چه قدر باید از حال خود غافل باشد و امروز و فردای
خود را فراموش کرده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ
خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا کم بنده ایست
که گناهی نکرده باشد و هر گناه کاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب
ننمایند از عفو و بخشش است آدمی امریست محتمل آدمی نپندارد که مستحق خواهد
باشد پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن
بکسی که نافرمانی از سلطان کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته
در زندان محبوس کرده و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست
نمایند و ندانند که چون او را بحضور سلطان برند او را عفو خواهد نمود
یا نه آیا چنین کسی در آن حال هیچ غرور و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده
بی گناه نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر آنکه مستحق سیاست پروردگار
شده باشد و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و
نمیداند که کار او بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی است
و تامل کن در اینها که مذکور شد معالجهٔ اجمالی عجب است و اما معالجهٔ تفصیلی
آن است که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چارهٔ او را کند بنوعیکه
مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت
و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی
و شجاعت و سخاوت و امثال اینها از حسب و نسب و جمال و مال و قوت
و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاء و فهم

و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند علم حقیقی آنست که آدمی را
بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت
و عزت و جلال خداوندی آگاه سازد تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا
اوست و بس و بغیر از او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و صفات و جلال
از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و
مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و
از این جهت گفته اند که هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را بآنها
متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از حرف
و صناعات است یا آنکه صاحبان خبیث النفس و بد اخلاق است و بدون
اینکه دل خود را پاک کند و خبائث را از خود زائل گرداند مشغول علم شده
و درخت آن را در شوره زار دل خود نشانیده و باین جهت بجز میوهٔ خبیث
باری شعر حد اعیان عرض کمانته کبر • حد خود را دان که نبود زان گزیر
و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و خوشی
و گوارائی درختان و گیاهها سیراب میگردند پس اگر درختی که بارش تلخ است
از آن سیراب گردد تلخی میوه اش افزون تر میشود و اگر درختی که میوه اش
شیرین از آن آشامد شیرین تر میگردد همچنین علم چون بزمین دل ناپاک رسد
خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفات روشنی دل پاک را زیاد میکند
و چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از
ثمرهٔ علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد
و در نزد خدا ذلت و خواری و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس
بازار خودفروشی از آن سوی بکر است و در احادیث قدسیه وارد

وارد است که خدا فرموده است تا خود را بیقدر میدانی ترا در نزد
ما قدر است و مرتبه است و چون از برای خود قدری بدانی در پیش
ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده است که خود را خورد و کوچک
بشمارید تا من محل شما را عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی
بدارد که مولای او محبوب طلبد و بدانند که امر بعالم شدید تر و حجت بر او
محکم تر است از جاهل میکنند و بدانچه را که عشر آنرا از عالم نمی کذرند زیرا
که چون قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت
کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از این جهت است که حضرت پیغمبر
فرمود که در روز قیامت عالم را میاورند و بجهنم میافکنند بنوعیکه
رودهای او بیرون میافتند و بر دور آنها میگردند مانند خری که دور
آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ میگردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند
پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود
نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم
در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم ابن باعورا بسگ چون
بعلم خود عمل نکرده بودند حضرت روح الله ع فرمود وای بر علمای بد چگونه
آتش برایشان افروخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هفتاد
گناه از جاهل میامرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری
بیت چه علت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا ۰ گرفته چینیان احرام مکی
خفته در بطحا ۰ و هر عالمی که مردم را بفروتنی وانکسار امر میکند و از کبر و عجب نهی
مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند
خواهد بود پس از اهل عذابیکه از این اخبار رسیده خواهد بود علاوه بر معاصی دیگر

دیگر که صادر میشود کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل
کرده باشد و هیچ یک از اوامر پروردگار خود ضایع نکرده باشد و تمام
اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح کرده باشد و مطمئن شده باشد
که هر چه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده
پس ثواب او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر نیک میدانی بجوز
لا بجوزه خود ندانی تو بجوزی یا بجوزه ۰ روزی حذیفه امامت جمعی را کرد
چون سلام نماز داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید
که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست چون مانند او کسی
از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات یابند
خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشان و در آفاق عالم از ایشان
بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامت دیگر است که از هستند بحال خود
پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان گریزان و از دوستان
و آشنایان پنهان اند کاری بزرگ در پیش دارند که ایشانرا از دنیا و نعمت
آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار کرده خوف خدا ایشانرا
شبها از خوابگاه خود بر میانگیزاند و بخدمت خدا باز میدارد نه کوم دنیا را
طالبند و نه سر دش نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه درد سر فکر شان جز
یک فکر و ذکرشان جز یک ذکر نیست و در سرشان جز یک سودا و در دلشان
جز یک کر هیهات هیهات صحبت آخر الزمان کجا و امثال ایشان کجا فهم اربا
الاقبال و اصحاب الدول وقد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی
بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند شعر حریفان باده ها
خوردند و رفتند ۰ تهی خمخانها کردند و رفتند ۰ بلکه در این زمان چون

بسیار کم عالی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اهل دنیا و اغنیا باشد
و بر فقرا و مساکین متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل قرب خدا و رضای
او باشد شعر معرفتی در کل آدم نماند ○ اهل دلی در همه عالم نماند ○ سر بهر نامه
این نه دبیر ○ نیست یکی صورت معنی پذیر ○ پس سزاوار علما آنست که در کردار
و گفتار خود تامل نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت
ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی
شوند اما علاج عجب بعبادت و طاعات آنست که مبدا غرض از عبادت
اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی
تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این مطلب دارد
لا محاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب با هیچ معنی دارد بلکه
ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است شعر گنه کار اندیشه ناک از خدای ○
بسی بهتر از عابد خود نمای ○ علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار
و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط
و رد آنها میشود بسیار پس در هر عبادت محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بان
عارض شده و باین جهت فاسد از درجه قبول ساقط گشته باشد و با این احتمال
در عبادت عاقل چگونه بان عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد
که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات بی عاقل و بر
حقیقت کار جاهل است شعر دردا که درس طاعت سی سال خویش را ○
دادم بمی فروش بیک جرعه بر نداشت ○ علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را
صرف در [illegible]ت و عبادت نمایند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی
وقعی نیست بلی پندار اگر طاعتی کرده ○ که ترا بدین حضرت آورده و بر

و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد و در وقتی ثمر میدهد و اثر
می بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد
و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما
عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات
کامله نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی
نافع و موجب نجات اند که عجب در آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را ضایع و
فاسد میگرداند پس عاقل کی یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات
نیک او را ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت
بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و تامل کند که هر یک از این صفات
حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از این نوع انسان یافت میشود
با زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند بچه ادر خود
عجب بان است و این تامل باعث زوال عجب میگردد و گویند یکی از شجاعان
روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد
شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه آمدی او را گفتند این
چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان روزگاری گفت خصم خود را از نمایش
نمودهام شاید از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک
از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور
باشد ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است نعم ما قال
شعر در این حضرت آنان گرفتند صدر ○ که خود را فروتر نهادند قدر ○
ره این است جانا که مردان راه ○ بعزت نکردند بر خود نگاه ○ از آن بر ملایک
شرف داشتند ○ که خود را به از سگ نپنداشتند ○ و علاج دیگر از

از برای عجب بهم رسانیدن از این صفات انست که تامل کند که از کجا این صفت از برای
او حاصل شده که باو داده و توفیق تحصیل او از جانب کیست اگر چنان داند که همه
اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق
او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی
او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که بخودی خود باین صفت رسیده
زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از انکه ایوب
پیغمبر مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و رنج و عنا گذرانید
روزی عرض کرد پروردگارا مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من
رو نداد مگر اینکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم
داشتم پس ابر سیاهی برآمد و ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان ان ده هزار اواز برامد
که ای ایوب باز کجا از برای تو این صفت حاصل شد و که انرا بتو داد ایوب مشتی
خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگارا این
نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود احدی نیست که عمل و طاعت
او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود من چنین
نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج ان
دانستن چند چیز است اول انکه بداند که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست
مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسیکه او خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد
و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر انسان زنده بودی ایشانرا میرسید که گویند
این فضیلت از ماست ترا چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از
فضله انها هم رسیده اگر کرمی از فضله انسان حاصل شود اشرف از کرمی
که از سرگین خوکی هم رسد کسیکه پدر یا جدش را کمالی باشد اکثر خاز کوچ

خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات تا این دو کرم یکسان شوند و
شرافت از برای خود انسانست از این جهت حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید
أنا ابن نفسي وكنيتي أدبي من عجم كنت أو من العرب إن الفتى من يقول ها أنا ذا
ليس الفتى من يقول كان أبي یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب
خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستیکه جوان مرد کسی است که گوید هان
من این شخصم نه اینکه پدر من که بود و دیگری گفته است فخرت بآباء ذوی
شرف لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا و اگر تو فخر کردی بر پدران خود
که اشرف و بزرگان بودند راست گفتی ولیکن بد فرزندی هستی که از ایشان
متولد شدی شعر جائی که بزرگ بایدت بود فرزندگی کسی نداده است سود
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی
ابوذر در خدمت حضرت رسول صلعم بمردی گفت ای سیاه زاینده حضرت فرمود
ای اباذر سفید زاینده را فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد بان مرد گفت بیا
و پای خود را بر رخساره من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان
گفت جماعتی گفتند که چرا این سیاه اذان گفت در ان وقت این ایه نازل شد که
إن أكرمكم عند الله أتقاكم کریم ترین و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکار ترین شماست
یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد ان غلام بوی گفت اگر فخر تو به پدران
تست پس برتری ایشانرا نه ترا و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت
از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب
تست و از برای تو چیزی نیست که بان عجب و افتخار کنی و از این جهت بود که
صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که نسب و حسب خود را از من
نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید سیم انکه تامل کند که اگر کسی فخر کند

چرا نسبت حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیک تو اش نطفه خبیثه است
و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کس را بیان فرموده که خلق
الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ۝ خلاصه معنی آنکه
خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و کسیکه
جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس گندیده هرچیز که هست باشد
چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد چهارم نسبه آنکه نظر کند بگذشته
گان که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق است
و اهل بزرگی و شرافت واقعی داشتند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و
شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن
خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه
افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن در ایشانست و اگر از نیکان
و خوبان واقعی نبودند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای
ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای
صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و بر آنکسانیکه
بر آنها فخر میکند و خاک بر دهان ایشان که بواسطه این اشخاص بزرگی بفروشند
زیرا که خویشاوندی و نسبت بد دوام و سک و خول از خویشاوندی ایشان و ابا
بهتر و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و
معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و
تعفن و نکبت ایشان را مشاهده کند از خویشاوندی ایشان بیزار است
و از این جهت حضرت پیغمبر فرمودند که باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را
که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خدا پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات

بوید
سانرا می بوشند مرویست که دو نفر در حضور موسی ع افتخار میکردند
یکی از آنها گفت من پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد
که باو بگوی که همه این نه نفر از اهل جهنم بودند و تو دهم ایشانی و اما عجب
بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بداند آن بزودی در معرض زوال آید
و باندک علتی و مرضی جمال تو ذایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل
بچیزی عجب میکند که تب آنرا در شبی بگیرد یا دملی آنرا بر طرف کند یا آبله
آنرا فاسد گرداند شعر و ما المال و الجاه خویشان غره مشو ۝ کانرا بشبی برند و این را
بتبی ۝ و اگر به بیماری ذایل نشود هیچ شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن
پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که خواهی نخواهی هر کسی آنرا
خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و
قامتهای رعنا و بدنهای نازک که چگونه در خاک پوسیده و متعفن
شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال
خود را در نظر نماید که چیست که اخلاطی متعفن جمع گشته و خون و چرکی
فراهم آمده و هیئتی از آنها حاصل شده شعر گوشت پاره آلت گویای تو ۝
پیه پاره منظر بینای تو ۝ مسمع تو آن دو پاره استخوان ۝ مدرکت در قطره
خون یعنی جنان ۝ کرمکی و از قدر آگنده ۝ طمطراقی در جهان افکنده ۝
از منی بودی منی را واگذار ۝ ای ایاز آن پوستین را یاد دار ۝ ای که بحسن
و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را
بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو تو از کثافت
فرو نگرفته دهانت را منبع آبها است که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت
کنی و بینی نیست الا کنیفه کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را

چرک پر کرده زیر بغلت را کند فرو اگر فتد هر جای پوست بدنت را بکشایی
چرک و ریم بر آید هر عضو برا که مجروح سازی خون بجوش در آید معدات
از فضله اکنده و روده هایت از غایت مملو کثافت شانه پر از بول کثیف است
و در احشایت کرم پنهانست و در زهره ات صفرا جا کرده و در باطنت بلغم
ماوی گرفته شبانه روزی دو بار لا اقل به بیت الخلا تردد کنی و دستی که بر جالت
کثیف غایت خود را بشوئی و از دیدن انچه از تو بیرون میاید متنفر میگردی
چه جای آنکه او را ببوئی یا بدست گیری اگر یک روز متوجه خود نکردی و خود را
پاکیزه نداری و نشوئی چرک و تعفن بتو احاطه میکند و شپش بدن و جامه
ترا فرا میگیرد و از هر چهارپای کثیف تر میگردی این حالت وسط توست
و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیف تر و محل عبور و قرار آن
صلب ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات
منفعل تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور چه کار و بحسن و جمالی که این
حقیقتش باشد چه رجوع واما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را
بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاری از
دوام و بقاست گاهی نهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود
باتش میسوزد و باب غرق میشود دزد آن را میبرد و طرار آن را می رباید و غیر اینها
از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان
و ثروتشان افزون تر است و اف بر شرفی که هند و یهود در آن بیش باشند
و تفو بر بزرگی که دزدی در یک لحظه آن را برباید و صاحبش را مفلس
و ذلیل بنشاند ثم دیگر است ذکاوت و خرانکه در عقل و زیادتی بود از
دیگران بذکاوت و خوشی علاوه بر این ملاحظه کند آیات و اخبار یکه در مذمت

مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقر و شرافت
فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان به بهشت وارد شده
هم چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد در موضع خود و چگونه عاقل
دین را بمال شاد و خوشحال گردد و بان عجب کند با وجود اینکه حقوق بسیار
از جانب پروردگار بان تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن
در نهایت صعوبت و اشکال است و در حلال وی مرتبه ای آن در روز
قیامت و طول حساب آن و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است بلکه سزاوار
مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه
و راه دخل و خرج آن خالی نباشند و حال آنکه قیمت مرد بکمال و هنر است
نه بسیم و زر و بزرگی و شرف در بندگی خدا وندا که را است نه بگاو و خر
شعر قلندران طریقت به نیم جو نخرند ○ قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
واما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و الامرا
که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را
ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر یک عضو از بدن او
بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل تر میشود و احمق کسی است
که بقوت و قدرت خود نازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند
ستد و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد میکند و اگر خاری
بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود بحوقة الدق
و بقبله البق اندک دقی که بلند شود او را میترساند و پشه او را میکند و
حال آنکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود
و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که خر و گاو در آن از آن بالاتر و بهتر است

واما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار
و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلامان و قبیله و عشیره پس این مرضی است
که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باین جهت مساکین از پندار و غرور ایشان
در بلا بزیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کس چشم زیردستی
دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال و مایه خسران
و وبال است بیت بر این صحیفه مینا بخامه خورشید ۰ نگاشته سخنی خوش
باب زر دیدم ۰ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ۰ مباش غره که از تو
بزرگتر دیدم ۰ کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند
سرابی می بیند که تشنگان بادیه را می فریبد خیالاتی چند است که با
کودک طبعان از ابلهان میکشد تا چشم برهم زنی باید ترک تخت و افسر و کلاه
و ریاست را نمود و در خوابگاه گور ذلیل و تنها بروی خاک خوابید نه اهل
همراهند نه عیال نه جاه بفریاد رسد و نه مال فرزندان و اقارب قدمی
چند آیند تا او را داخل قبر کرده مراجعت نمایند شعر چند غرور ای دل غافل کنی ۰
چند منی ای دو سه من استخوان ۰ پیشتر از تو دیگران بوده اند ۰ که طلب جاه
نیاسوده اند ۰ حاصل از جاه بر این تا چه بود ۰ سود بدل با زیان شد چه سود ۰
این چه نشاط است که و الخوش دلی ۰ غافلی از خود که ز خود غافلی ۰ با وجود
اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان
بعمل میاید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و از بیچاره مسکین باید
خود را بمهالک اندازد و دین و دنیای برکوه و صحرا و بیابان و دریا افکند
و متعرض عقوبت و سخط خداوند قهار جبار گردد تا حلال و حرام را بهم
سرشد و صرف ایشان کند تا از دور او متفرق نگردند و بر جاده الطاعت

الطاعت او مستقیم و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای
فراوان با ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد
و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند
بلکه کمر دشمنی او را برمیان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند
همچنانکه مکرر مشاهده کردیم و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت بی
عقلی است و بلادت زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را
حقیر میشمارد و اگر در مکان تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا بامر پنهانی بر
خورد آنرا از جانب خدا داند و بران شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای
تدبیر است که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد
و آن رای در نظر صاحبش از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی
و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوائفی که مذاهب فاسده و آرای باطله
را اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان برای رای و
مذهب بجهت عجبی است که بان دارند و باین جهت بمذهب خود اختیار مینمایند
و باین جهت امم بسیار و طوائف بیشمار هلاک شده اند چون آراء مختلفه پیدا
کردن و هر یک برای خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا
خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این امت
و علاج این از سایر انواع عجب صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود
غافل و بغلط خود جاهل است والا آنرا هرگز اختیار نمیکرد و کسیکه خود را
مریض نمی داند چگونه در صدد معالجه خود برمیاید و چون عجب برای خود
دارد گوش بحرف دیگران نیز نمی کند بلکه ایشان را محل تهمت میدانند و علاج
فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور

نگردد و مادامی که حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و
شناختن ادلهٔ قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین
و قضایا موقوف بر عقل کامل و قریحهٔ مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قواعد
و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست
و صواب آنست که آدمی انکار فلسفه و مذاهب باطله را اتباع ننماید و در آنها
خوض نکند و قدم از قدم خانوادهٔ وحی و رسالت برندارد فصل
بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن
و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالاتست و فواید آن
در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبهٔ بلندی رسید باین صفت رسید
هیچ کس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش گردانید و احدی خود را
نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت نعم ما قیل شعر یکی قطره باران ز ابری چکید •
خجل شد چه پهنای دریا بدید • بجائی که دریاست من کیستم • گر او هست حقا
که من نیستم • چه خود را بچشم حقارت بدید • صدف در کنارش بجان
پرورید • سپهرش بجائی رسانید کار • که شد نامور لؤلؤ شاهوار •
بلندی از آن یافت کو پست شد • در نیستی کوفت تا هست شد • آری
خدا در دلهای شکسته است و شکسته گان را دوست دارد حضرت پیغمبر
فرمودند که دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمارد میگویند خدا
خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا
او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی
که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با خود عرض کرد بچه سبب بود
فرمود که من ظاهر و باطن همهٔ بندگان خود را دیدم هیچیک را ندیدم

ندیدم که ذلتش از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو
هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از
روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که کشتی
نوح را من در کوهی خواهم گذاشت همهٔ کوهها گردن کشیدند و خود را بلند
کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها
کجا بر من قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جملهٔ فواید شکسته
نفسی که در تو همهٔ مردم بزرگ و محترم میباشد و همهٔ دلها او را دوست
میدارند بخلاف کسیکه خود را بزرگ میشمارد که البته از دلهای دور و مردم
از او در نفرتند صفت ۲۵ از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از
حالتی که آدمی خود را بالاتر ببیند و اعتقاد برتری خود را از غیر داشته باشد
و فرق این با عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه پای
کسی در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان آید تا خود را از آن برتر
داند و بالاتر ببیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت
در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاری است
که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از هم
نشینی با او یا هم خوراکی با او و امتناع در پهلو نشستن او و انتظار سلام کردن
و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن
و بی التفاتی از او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ
او را بی وقع دانستن و امثال اینها و از جملهٔ آثار کبر است خرامان و دامان
کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه یا ریا نیز صادر میشود
بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله

واقف ان بسیار و غافلند ان بشما راست چه بسیار از خواص و عام که بواسطه
این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت
گشته اند اعظم حجابی است ادمی را از وصول بمرتبه فیوضات و برکت تربیت
از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد
از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت ادمی در خود بزرگی می بیند
که او را از مواضع حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع
میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه صاحب تکبر بان محتاج است بجهت
محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ صفت نیکی نیست مگر اینکه از ان عاجز است
بسبب بیم فوت برتری خود و از این جهت ایات و اخبار در مذمت و انکار
بران خارج از حیز شمار است خدا تعالی میفرماید کذلک یطبع الله علی کل
قلب متکبر جبار خلاصه معنی انکه زنگ چرک میفرستد خدا بر دل هر متکبری
و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان
کانرا و دیگر میفرماید ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون زود باشد که بر
گردانم از ایات خود روی کسانیرا که تکبر میکنند و باز میفرماید ادخلوا
ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای
جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان
و حضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل
کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن
ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند
که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای من است و عظمت و برتری ازار
من است هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند

افکند و فرمودند در روز قیامت از اتش جهنم گردنی بیرون اید که
دو گوش و دو چشم و یک زبان داشته باشد و خواهد گفت که من موکلم
بسه طایفه یکی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر خوانده اند
و سیم کسانیکه صورت نقش میکنند و فرمود که سه نفرند که خدا تعالی
با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهند ساخت و عذاب
دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار و فقیر
متکبر و نیز از ان حضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند
و خداوند کبیر متعال را فراموش کند و بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو
بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در انجا فراموش کند و بد
بنده ایست بنده که سرکشی کند و اغاز و انجام خود را فراموش کند و نیز
از انجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین
شما از ما در روز قیامت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند
متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای
کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا
دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که انرا هبهب گویند بر خدا
ثابت است که هر جبار متکبر را در ان جا جای دهد از کلام عیسی بن مریم
است که هم چنانکه زرع در زمین نرم می روید و بر سنگ سخت نمی روید
هم چنان دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی جای
نمیگیرد در دل متکبر نمی بینند که هر که سر میکشد و خود را بلند میکند که
بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف
بر سر او سایه میکند و او را می پوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت

رسید فرزندان خود را طلبید وگفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز
منع مینمایم از شرک بخدا و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله وبحمده
روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد بمرغان وجن وانس که بیرون آیند
پس بر بساط نشست ودویست هزار بنی آدم ودویست هزار نفر از جنیان
با او بودند وبساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در
آسمان شنیدند پس بهمان قدر میل بپستی کرد که کف پای او بدریا رسید
پس آوازی برآمد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود
او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کرده اند او را و از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی است که او را
سقر نامند از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید
که یک نفس بکشد پس نفس کشید و از نفس او جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را
در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند نمود تا خدا از حساب
بندگان فارغ شود و فرمود هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در حق
خود پستی می یابد که میخواهد تکبر آنرا بپوشاند و فرمود دو ملک در آسمان
هستند که موکل بندگانند تا هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که
تکبر نماید او را پست نمایند و فرمود جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد
و مردم را حقیر شمارد و فرمود هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و نادانیست
وملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید
ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر
مردم از همه بدتر و کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه
شو که خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر و در چشم مردم از همه کس

از همه کس بلند تر میشود **فصل** بدانکه تکبر بر سه قسم است اول تکبر بر خدا
کند هم چنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم
افراد کفر است وسببش محض جهل و طغیانست و باین قسم خداوند
عالم اشاره فرموده اند که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین بدرستیکه کسانی که تکبر و گردن کشی از بندگی من مینمایند
زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتیکه ذلیل و خوار باشند دوم
اینکه بر پیغمبر خدا تکبر نمایند وخود را از آن بالاتر دانند که انقیاد و
اطاعت او را نمایند مانند ابو جهل و امثال اینها و ایشان کسانی بودند
که میگفتند هؤلاء منّ الله علیهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارده و پیغمبر
کرده در میان ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی ما ایمان بیاوریم
از برای دو نفر از بشری که مثل ما هستند و میگفتند ان انتم الا بشر مثلنا
یعنی نیستید شما مگر بشری مثل ما و این قسم نیز نزدیک تکبر بخدا است
قسم سیم تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و
ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت
از دو قسم اول کمتر باشد آن نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد
منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن کاهست که حق را از کسی میشنود
که خود را از آن بالاتر میداند و باین جهت استنکاف از قبول و پیروی آن
میکند بلکه چون عظمت و بزرگی مختص ذات پاک خداوند علی اعلا است
پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است
و هم چنانکه از برای تکبر سه قسم است هم چنین از برای آن سه درجه است
درجه اول آنست که این صفت خبیثه در دل آدمی مستقر باشد وخود را

بهتر و برتر از دیگران بیند و از او در کردار و گفتار خود ظاهر کند
مثل اینکه در جای بالاتر نشیند و خود را بر اقران و امثال خود مقدم
دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بجبهه افکند
و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات
کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این
درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر بر دل صاحبش ریشه
دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را گرفته
دوم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما
بزبان نیاورد و این یک شاخ از آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را
بالاتر داند اما در گفتار و کردار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع
و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل
او هست پس اگر باین جهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع
ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند که بآسانی نتواند از آن خلاص گردد
و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده
باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت فرماید فصل
دانستیکه کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست
مگر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در
اینها موجود است در جنب مخلوقات خدا هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین
و حیوانات آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین
بیچاره در جنب افراد انسان بین چه افتاده است او را که بزرگی کند نعم ما قیل شعر
خویشتن را بزرگ می بینی ٭ راست گفتند یک دو بیند لوچ ٭ ای احمق قدر

قدر و مقدار خود را بشناس به بین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران
داری بفکر خود باش و خود را بشناس شعر تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی ٭
که خدا را چه تو در ملک بسی جانور است ٭ اول و آخر خود را بنظر گیر و
اندرون خود را مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده
ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرم عفن
ای عاجز بیدست و پای و ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر
کجا و عظمت و برتری کجا ای ایاز پوستینت یاد آر شپشی از تو خواب
و آرام میگیرد و جستن موشی ترا از جای میجهاند لحظه گرسنگی از پای
در میاورد و دم غذای زیادی باد کند و از حلقومت بیرون
میفرستد باندک حرکت زمین چون سپند از جا میجهی با باشد در شب
تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آن چه من و تو میدانیم
دیگر ترا با کبر چه افتاده است شعر تو با این هیئت اگر عشق بازی چه شود ٭
قد خم و موی سفید اشک دمادم هیچی ٭ پس در صدد معالجه این مرض
برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه عجب است چون کبر متضمن معنی عجب
نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آنچه در آیات و اخبار که
در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد
آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانکه خواهد آمد علاوه
بر اینکه تامل کند که حکم بر بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است
زیرا که میتواند شد اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد
که مرتبه او در نزد خدا بسیار بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت
جرات میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است

وخاتمه کسی را بغیر از خدا نمی داند با وجود اینکه همه کس آفریدۀ یک مولا و بندۀ
یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی
از شعلۀ یک خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر بد و عداوت
نبیند بلکه کل را بنظر خوبی و دوستی ملاحظه کند همان تا نکوئی که
کجا رواست که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار بجهت فاسق
شراب خوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکار بفسق
و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چه جایز است
که مرد متدین یا فاسق فاجر برادر دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن
دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است
زیرا که گوییم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد
و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای
بعلمی خود را در این علم بالاتر از جاهل بان نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست
که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر نداند و همچنین نداند
که بخودی خود مستحق برتری است بر دیگری و آثار تکبر را بظهور نرساند
زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمۀ دیگری عالم نمیتواند شد شاید
که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر
نباشد و بالجمله ملاحظۀ خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر
بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود
از اعمال یا آنچه را اهل دنیا کمال تصور میکنند بعضی نفی کبر و تواضع است
از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمن از برای خدا پس جواب
آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده

و آفریده اوست و از این جهت و جهتی که مذکور شد خود را از آن بالاتر ندانست
اما دشمن با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست
میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که
از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او که خشم تو از برای خدا است
نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظۀ معصیتی امر بغضب فرموده است
و تواضع و کبر نکردن بالنسبه بخود تست یعنی خود را از اهل سعادت و
بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس بر خود بجهت
گناهان پنهانی که از تو صادر شده پس از ترس بر آن شخص باشد از آن گناهانی
که از او صادر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این
نیست که بر او تکبر و برتری کند و قدر و مرتبۀ خود را بالاتر از او داند
و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل
بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند
تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمان بردار باشد هر وقت
از آن فرزند آنچه لایق نیست صادر شود یا بجهت اطاعت آقای خود بر آن
فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست او را دوست
داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر
خود را در پیش آقا بالاتر از آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجۀ
عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست
که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق
شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع
ملکۀ او شود و ریشۀ شجرۀ کبر از مزرع دل او کنده شود تنبیه زنهار تا فریب

نفس شیطان انخوری وخود را صاحب ملکهٔ تواضع وخالی از مرض کبر بدانی
ثانیاً مطمئن شوی وخود را در معرض آزمایش وامتحان در آوری زیرا
که بسیار میشود آدمی اذعان خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود نیز گمان میکند
وچون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این صفت در خفایای نفس او
مضمر است وفریب نفس امّاره را خورده وخود را بی کبر پنداشته وباین
جهت از معالجه ومجاهدهٔ آن دست کشیده واز برای هر یک از کبر وتواضع
شناخته میشود علامت اول آنکه با اقران وامثال خود در مسئله از مسائل
گفتگو نمایند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود وانچه او گوید مطابق واقع
نباشد اگر اعتراف بآن کرد واظهار شکر گذاری ایشان نمود از آنکه او را بر
حق آگاه ساختند واز غفلت بر آوردند واصلا بر او اعتراف وشکر گذاری
مشکل نبود پس این علامت تواضع است واگر قبول حق از ایشان واعتراف بر او
بر او گران باشد واظهار خوشی وبشاشت نمیتواند کرد معلوم است که تکبر
دارد وباید بعد از آنکه تأمل در بدی عاقبت آن وخباثت نفس خود کند
در صدد معالجه برآید وخود را بر آنچه بر او گرانست از قبول حق واعتراف
بآن وشکر گذاری حق گویان بدارد ومکرر اقرار بعجز وقصور خود کند و
بگویندهٔ حق دعا کند واو را آفرین وستایش کند تا این صفت از آن رفع شود
وبسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم
بر او گران باشد ودر این وقت کبر نخواهد داشت لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد
بود وباید از آن معالجه نماید بنوعیکه در صفت ریا میآید علامت دوم
آنکه چونکه بمحافل ومجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال واقران
او مقدم بنشینند واو فروتر از ایشان بنشیند ومطلقا در حال او تفاوتی هم

تفاوتی هم نرسد وهم چنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد
در عقب همراه رود واگر چنین باشد صفت کبر ندارد واگر بر او گران
باشد متکبر است وباید چارهٔ خود بکند ودر زیر دست امثال خود بنشیند
ودر عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص شود حضرت صادق فرمود
تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست تر از جای او باشد بنشیند وبجائیکه
پائین تر از جائی دیگر باشد راضی باشد وبهر که ملاقات کند سلام کند
وترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد ونخواهند که او را بر تقوی وپرهیزکاری
مدح کنند وبعضی از متکبرین طالب صدد که میخواهند امر را مشتبه کنند عذر
میاورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند وبعضی از متشبهان اهل علم متمسک
میشوند که علم را نباید خوار کرد واین فریب شیطان لعین است ای بیچارهٔ
مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست
آنها نشستن وچه خواری از برای علم است بخود کسانی است که آنها نیز مثل تو
هستند یا نزدیک بتو اگر این عذر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در
مجلس اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق وظلمه حاضر شود علاوه بر این
اگر عذر تو اینست که چرا اکثر اتفاقا در جائی زیردست نشینی متغیر الحال میشوی
ومضطرب میگردی بلکه گاه هست خود را اکبر تصور میکنی که عیبی از آن ظاهر
شده باشد یکبار در زیر دست نشستن ذلت ایمان هم نمیرسد هزار مسلمان وعالم
متدینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک ذرع زمین
جانب تفاوت بهم رساند وچنان میدانی که این حرمت ایمان وعلم است نه
چنین است بلکه این از شائبهٔ شرک وجهل است که در باطن تست وبعضی از
متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شوند در صدد رجائی نه بینند در صف

نعال می‌نشیند و با وجود اینکه میان صدر و صف نعال اینکه مکان خالی
بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانیکه در صدرند مینشانند
که بفهمانند که اینجا که ما نشسته‌ایم نیز صدر است یا اینکه ما از صدر درگذشته‌ایم
وگاهست در زاویه که صدر قرار داده‌اند جا نیست زاویه دیگر مقابل
از او در صف نعال رو بخود میکند و می‌نشیند و یا باشد در راه رفتن
چون میسر شود که مقدم بر همه شود اندکی خود را پس میکشد تا فاصله میان
او و میان پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس
و اطاعت شیطانست و این بیچاره گمان این اعمال را میکند بجهت عزت خود
نمیداند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند شعر تیره بینان شدند در
عالم ربی و افتند از کار و بار هر کسی علامت سیم اینکه پیش گرفتن در سلام
کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد و توقع سلام از
دیگران داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم
میشمارند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان
چشم سلام دارند و حال آنکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سوار
بر پیاده سلام کند تفوا برایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت
تکبر خود قرار داده‌اند علامت چهارم آنکه چون فقیری بی‌نوایی او را دعوت
نماید اجابت نماید و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود بجهت
همرفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد اگر این بر او گران باشد
تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و گوشت و هیمه و
سبزی و امثال اینها از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد اگر بر او
گران نباشد متواضع است و الا متکبر خواهد بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود

فرمود که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال چیز بر اکرم
نمیکند روزی آن سرور یک درهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای
مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین
بمن بده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست
که حضرت امام جعفر صادق ع مردی را از اهل مدینه دید که چیزی از برای
عیال خود خریده بود می‌برد چون حضرت را دید شرم کرد حضرت باز
فرمود که از برای عیالت خریده و برداشته بخدا قسم اگر از اهل مدینه
نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم
و بردارم و ظاهر آنست که چون در آن وقت از امثال آن بزرگوار این نوع
رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن و
غیبت نمودن و مذمت کردن مردمان میشد باین جهت آن حضرت اجتناب
میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که چنانچه امری بحدی که ارتکاب
آن در عرف قبیح و باعث این شود که مردم بغیبت کردن مشغول شوند ترک
کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف
میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناط آنست که بحد قباحت
و مذمت نرسد پس هر آن تا قریب خود را بخوری و تکبر باین واسطه مرتکب
نشوی علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن جامه‌های درشت و سبک
و کهنه گران نباشد اگر بر او گران باشد و در بند پوشیدن جامه‌های
نفیس و در تحصیل رخت فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند
متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیهم فرمود که این است
و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می‌نشینم و چیزی میخورم

وجامه پشمینه میپوشم وشتر را می‌بندم وانکشتان خود را میلیسم وچون بنده
مرا بخوانند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک بکند از من نیست ومرویست
که سید انبیا صلی الله علیه وآله پیراهنی پوشیده بودند در وقت وفات
ان حضرت بیرون کردند از پشم بود ودوازده وصله داشت که چند وصله
ان از پوست کوسفند بود وسلمان کفته که چرا جامه نو نمی‌پوشید کفت من
بنده هستم هر وقت ازاد شوم خواهم پوشید وحضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که جامه کم قیمت وپست پوشیدن از ایمان است سید اولیا در زمان
خلافت ظاهر یک جامه بسیار کهنه که بران پینه بسیار بود پوشیده بود وبعضی
از اصحاب با او عتاب کردند حضرت فرمود دران چند فائده است یکی انکه
مومنین بمن اقتدا وچنین رفتار میکنند ودیکر انکه دل را خاشع میکند و
از کبر پاک میکرداند علامت ششم انکه با کنیزان وغلامان وخدمتکاران
خود در یک سفره طعام خورند وبا ایشان هم خوارکی کند که اکر بران کران
نباشد متواضع است والا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که سر بار رضا
علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة والثناء در سفر خراسان همراه بودم
روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان
سیاه وسفید وغیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اکر
سفره جدا از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه
خدای همه یکی ودین همه یکی وما در وپدر همه یکی است وجزای هر کس بقدر
عمل او میدهند ومخفی نماند که امتحانات وازمایشهای کبر وتواضع منحصر باینها
نیست بلکه اعمال واثار دیکر نیز هست مانند اینکه خواهد در پیش او
بایستد حضرت امیر المومنین روحنا فداه فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل

آتش ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد ودر برابر او طائفه ایستاده
باشند بعضی از صحابه نقل کرده اند که احدی از اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله از ان سرور عزیزتر ومحترم تر نبود چون نشسته بودند وحضرت وارد
میشد بجهت او از جای خود بر نمیخواستند چون میدانستند که ان حضرت
از ان کراهت دارد واز جمله علامات تکبر انست که در کوچه وبازار نرود
وخواهد دیکری همراه او باشد وبعضی متکبرین هستند که چون کسی با ایشان
سواره راه روند ومرویست که هر که در عقب او کسی راه رود مادامیکه
چنین است دوری او از خدا زیاد میشود وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بعضی اوقات با اصحاب میرفتند واصحاب را پیش می انداختند وخود میان
ایشان راه میرفتند واز جمله علامات انکه از زیارت کردن بعضی اشخاص
مضایقه کند اکر چه در زیارت انها فائده از برای او نباشد ومضایقه
کند از هم نشینی فقرا ومریضان واز ازار دادن مرویست که مردی ابله در او
رده بود وابله ان چرک برداشته بود وپوست ان رفته بود بر حضرت پیغمبر
داخل شد در وقتیکه ان حضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند انشخص
پهلوی هر که نشست از پیش او برخواست حضرت رسول او را در پهلوی خود
نشانید وبا او چیز خوردند روزی انجناب با اصحاب چیز میخوردند مردی که
ناخوشی مرضی داشت ومردم از ان متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر زانوی
خود نشانید وفرمود چیزی بخور وعلامات دیکر از برای کبر بسیار است
که بانها کبر شناخته میشود ودر رفتار وطریقه سید انبیا جامع جمیع علامات
تواضع وخالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار است انست که باو اقتدا نمایند
ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بود روایت کرده

که آن حضرت خود شتر را علف میداد و می‌بست و گوسفند می‌دوشید و نعلین
خود را پینه میکرد و جامهٔ خود را وصله میکرد و با خدمتکاران چیز میخورد
و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی حضرت میکشید و از
بازار چیزی میخرید و بدست یا گوشهٔ جامهٔ خود میگرفت و بخانه میاورد
و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ مصافحه میکرد و بهرکه میرسید از کوچک
و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز کسیکه آن ابتدا بسلام میکرد
جامهٔ خانه و بیرون او یکی بود هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته
ژولیده و غبار آلوده بود با نچه او را دعوت میکرد حقیر نمیشمرد و اگر چه
بخرمای پوسیده نمیبود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام
از برای صبح چیزی ذخیره نمیکرد و سهل مئونت بود و خوش خلق و کریم الطبع
و گشاده روی بود با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بودی خنده
اند و هناک بودی عبوس درهم و در امر دین محکم و شدید بودی سختی و درشتی
با مردمان بتواضع و فروتنی بودی مذلت و خواری بخشنده بودی اسراف
مهربان بود بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و با اهل ذمه
دل او رقیق بود و پیوسته سر به پیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نخورد
که بجهه شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نکرد فصل مذکور شد
که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکستگی نفس که آدمی خود را
بالاتر از دیگری نبیند و لازم آن کردار و گفتاری چند است که دلالت بر
تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت برانها اقوی معالجه است
از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکات و اخبار در فضیلت
آن بی نهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع

تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند کردانید سعدی ز خاک آفریدت
خداوند پاک ۰ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ۰ تواضع سر رفعت
افرازدت ۰ تکبر بخاک اندر اندازدت ۰ بعزت هر انکو فروتر نشست ۰
بخواری نیفتد ز بالا به پست ۰ بگردن فتد سرکش تندخوی ۰ بلندیت
باید بلندی مجوی ۰ مرویست که خداوند عالم جل شانه بموسی وحی کرد
که من قبول میکنم نماز کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات
من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان
رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را
در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع
و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسیکه
خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادتست
دویم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب
مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که
تکبر کند خدا او را میافکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد
و هر که اسراف میکند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ
کند خدا او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت
او را در سایهٔ خود جای دهد عیسی بن مریم گفته خوشا بحال تواضع کنندگان
در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم
بداود وحی فرستاد که هم چنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند
هم چنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح

بزرگان واشراف میگذشت تا میآمد بنزد مساکین پس با ایشان می‌نشست
ومیگفت مسکینی هستم با مساکین نشسته ومرویست که بیست وپنج نفر از
مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست
وایشانرا اکرام کرد وبر صدر مجلس نشانید وخود برابر ایشان نشست
پس فرمود طعامی آوردند وخوردند قنبر آفتابه وطشتی آورد تا دست
اورا بشوید حضرت از جای برجست وآفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید
آنمرد خودرا بر خاک مالید وعرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی بشوم
که خدا مرا ببیند که تو آب بدست من بریزی حضرت فرمود بنشین ودست
بشوی خدا ترا وبرادری از ترا می بیند که هیچ فرق ندارید وبرادرت
میخواهد بجهت خدمت تو ده مقابل هر دنیا در بهشت باو کرامت شود
پس آنمرد نشست وحضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم
مطمئن دست خودرا بشوی هم چنانکه اگر آب قنبر بدست تو میریخت پس
حضرت دست اورا شست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که تواضع
اصل هر شرفی وبزرگی نفسی ومرتبه بلندیست واگر تواضع را زبانی بود
که مردم بفهمند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد وتواضع آنست که
از برای خدا در راه خدا باشد وماسوای این تکبر است وهر که از برای خدا
تواضع وفروتنی کند خدا اورا شرف وبزرگی میدهد بر بسیاری از
بندگان خود واز برای اهل تواضع سیمائی است که ملائکه آسمانها ودانایان
اهل زمین ایشانرا میشناسند واز برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا
قبول کند وبپسندد مگر اینکه در آن تواضع است ونمیشناسد آنچه در
تواضع است مگر بندگان مقرب که بوحدانیت خدا رسیده اند خدای تعالی

خدای تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی هستند که بروی زمین
با تواضع راه میروند وخداوند عز وجل بهترین خلق خودرا بتواضع
امر فرموده وگفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وتواضع
مزرعه خضوع وخشوع وخشیت وحیاست وشرف تام حقیقی سالم
نمیماند مگر از برای کسیکه متواضع باشد در راه خدا وحضرت امام
حسن عسکری علیه السلام فرموده که هر که تواضع کند در دنیا از برای
برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقانست وحقا
که از جمله شیعیان علی بن ابی طالب است سابق براین مذکور شد
که هر که صفت فضیلتی در وسط است ودو طرف افراط وتفریط
آن مهلک است ومذموم پس صفت تواضع حد وسط است وطرف
افراط آن صفت کبر است که مذکور شد وطرف تفریط آن ذلت وپستی
است هم چنانکه کبر مذموم است خوار وذلیل کردن خود نیز مذموم
ومهلک است زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خودرا ذلیل وپست
کند پس اگر عالمی بطاع کفشدوزی براو وارد شود آن عالم از جای خود
برخیزد واورا در مکان خود بنشاند ودرس وتعلیم را بجهت حرمت
او ترک کند وچون برخیزد تا در خانه از عقب او برود خودرا خوار
وذلیل کرده است واز طریقه مستقیمه تجاوز نموده است وطریقه
محموده ومعتدله آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال
واقران خود وکسانیکه مرتبه ایشان نزدیک تر باوست واما تواضع عالم
از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند ونیک سخن گوید وبطریق
مهربانی با او تکلم کند ودعوت اورا اجابت نماید ودر قضای حاجت او

سعی کند و خود را از او بهتر نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها
که انچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند
اما کسیکه متکبر باشد بهتر انست که تواضع او را نکند زیرا که فروتنی و ذلت
از برای کسیکه متکبر باشد پستی و ذلت خود است و باعث گمراهی ان متکبر
و زیادتی تکبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند متنبه شود
و تکبر را ترک کند و از این جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله
فرمودند که هر گاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع نمایید
و هر گاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث
ذلت و حقارت ایشان میشود صفت شانزدهم افتخار و ان مباهات
کردنست بزبان بواسطه چیزی که از کمال خود توهم نموده باشد و فی الحقیقه
این نیز بعضی از اقسام تکبر است بسوی انچه دلالت بر مذمت تکبر میکند و
دلالت بر مذمت ان نیز میکند و انچه بیان علاج تکبر میشود و ان نیز مانند
تکبر ناشی از جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین ع فرموده است
عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و اله بر بالای منبر بر امد و فرمود ای مردمان
بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت
اگاه باشید که شما همه از ادم هستید و ادم از خاک است بدرستیکه بهترین
بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقولست که روزی
قریش تفاخر بیکدیگر میکردند و سلمان در انجا حاضر بود گفت اما من خلق
شده ام از نطفه نجس و مردار گنده خواهم شد پس بنزد میزان خواهم رفت

رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد
لئیم خواهم بود و ضد این صفت انست که بزبان و قول خود را حقیر شمارد
و دیگرانرا بر خود ترجیح دهد صفت هفدهم بغی و ان عبارتست از گردن
کشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای
ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باین جهت بر کفر خود باقی
مانده اند و هلاک شده اند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر
ایشان و غالب انست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان
و امثال ان بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات
عظیمه هستند و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمودند
که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر میرسد و حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی و گردن کشی عناق دختر ادم بود
و اول کسی که خدا او را کشت عناق بود و مکان نشستن او یک جریب در یک
جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند
دو غربال پس خدا مسلط کرد بر او شیری را که بقدر فیلی بود و گرگی که بقدر
شتری بود که هر انگشتی دو ناخن داشت و بازی که بقدر استری بود
و او را کشتند و تحقیق که خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین
حالات ایشان بودند و در نهایت امن و ارام قرار داشتند و علاج این صفت
انست که بدیهای انرا ملاحظه کند و انچه در مدح ضد ان که تسلیم و انقیاد است
از برای کسانیکه اطاعتشان واجبست رسیده مطالعه نماید و ایات و اخبار دیگر که
در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و اولو الامر و غیر ایشانست از علما و فقهائی که
در زمان غیبت امام نائبان او بیند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر طاعت

انانیکه اطاعتشان واجبست بجا آورد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و
خشوع کند تا ملکه او گردد صفت هجدهم تذکیه نفس و خودستائی است
و آن عبارت از این است که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود
برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و بین است زیرا که هر که حقیقت
خود را شناخت و بقصور و نقصانی که از لوازم ذات انسانست برخورد
دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر آنکه این امریست در نظر همه مردم
قبیح و هر که خودستائی کند در نظرها بیوقع و بیمقدار است و پست و
بی اعتبار میگردد و از این جهت امیر مؤمنان ع فرمودند که تذکیة المرء
لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در حقارت و پستی
ایشان کافیست از برای بیان قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کسی
آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی که خواهد بگوید اول
تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد شیخ سعدی گوید بچشم کسان در نیاید کسی
که از خود بزرگی نماید بسی ٭ مگو تا بگویند شکرت هزار ٭ چه خود گفتی
از کس توقع مدار ٭ تو آنگه شوی پیش مردم عزیز ٭ که مر خویشتن را نگیری
بچیز ٭ صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت
خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل
شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است
زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از او میکند اگر چیزیست
که حفظ و حمایت او لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و
انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات
فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیست که حمایت

حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعاً مستحسن نیست یا در حمایت از
حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود آن قسم عصبیت مذموم
و از رذائل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت
سید الساجدین علیه السلام چون از عصبیت او پرسیدند گفت عصبیتی
که صاحب آن گناهکار است آنست که آدمی بدان قبیله خود را بهتر از نیکان
قبیله دیگر بداند و عصبیت آن نیست که کسی قبیله خود را دوست داشته
باشد و لیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را
که در اخبار و احادیث اطلاق میکنند این قسم مذموم را میخواهند و آن از
صفات مهلکه و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که هر که تعصب بکند یا از برای او تعصب بکنند رشته
اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت
در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب اهل جاهلیت بر خواهد
انگیخت و از حضرت سید الساجدین ع مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت
نمیشود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب و در آنوقت که مشرکین بچه دان
شتر را در حال سجود معبود بر سر همایون سید کاینات افکندند غضب
و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول کرد و حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدا
دانست که از ایشان نیست پس حمیت و عصبیت ابلیس را بر آن داشت که حقیقت
خود را ظاهر سازد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک صفت
صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آنست و باعث این یا
عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در این صورت

هم منشأ آن ضعف نفس وخمود قوهٔ غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذائل
متعلق بقوهٔ غضبیه است یا از جانب افراط یا تفریط ودر ضمن این صفت
خبیثه بسیار است چون میل بیک طرف در حکم میان مردمان وکتمان
شهادت وشهادت ناحق دادن وتصدیق اهل باطل کردن وتکذیب حق
کردن وغیر اینها وهلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر وروشن است
واز بیان مستغنی است وبر حرمت هر یک اجماع امت منعقد واخبار وآیات
بر حرمت اینها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از
اینها لازم واجتناب از اینها متحتم است وکسیکه بیکی از اینها مبتلا باشد
باید سوء عاقبت آنرا ملاحظه کند وخود را بر آن بدارد ودر امور انصاف
مراعات نماید ودر جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند
تا از عصبیت وکتمان حق خلاص گردد وملکهٔ انصاف از برای او حاصل
شود **فصل** ضد عصبیت وکتمان حق انصاف است وایستادن بر حق
واین دو از صفات کمالیه وصاحب اینها در دنیا وآخرت عزیز ومحترم
ودر نزد خالق وخلق مقبول ومکرم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت بوده باشد انفاق
در راه خدا با وجود تنگدستی وانصاف دادن از خود وفرمود
که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود وانصاف بدهد مردم را این
حقا که آن مؤمن است واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هر که انصاف
بدهد وانچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت او همین
حدیث کافیست از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از
حق میپوشند وحضرت صادق علیه السلام فرمودند که خبر دهم شما را از

شما را از چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس چیز را ذکر کردند
اول آنها انصاف بود وفرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود
نمی پسندند او را که از جهت دیگران حکم باشد ونیز فرمود که هرگز دو نفر
در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری
وآن قبول نکند مگر آن دیگری مغلوب میگردد وفرمود که از برای خدا
بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه کس یکی از آنها کسی است که در حق خود
حکم بحق نماید **صفت بیستم** قساوت قلب است وسختی دل وآن حالتی صفت ۲
است که آدمی بسبب آلامی که بدیگران میرسد ومصائبی که بر ایشان روی
میدهد متأثر نمیگردد وشکی نیست که منشأ این صفت غلبهٔ سبعیت است
وبسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم کردن وایذا کردن وبفریاد مظلومان
نرسیدن ودست فقیر ومحتاج نگرفتن از این صفت ناشی میشود وضد
این صفت رقت ورحم دلی است وبر او آثار حسنه وصفات قدسیه مترتب
میگردد واز این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است از
حضرت پیغمبر ص مرویست که خدا تعالی فرمود نیکی را از مهربانان بندگان من
طلبید ودر پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را
در ایشان قرار داده ام واخبار واحادیث در مذمت قساوت قلب ومدح
رقت آن بیشمار است ومستغنی از شرح واظهار است وعلاج این صفت
وازالهٔ قساوت وکسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت
صفتی است راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد وکسیکه بان مبتلا
باشد باید بتدریج خود را از اعمالیکه نتیجه قساوت است نگاه دارد ومواظبت
بر آنچه آثار رحیم دلی ورقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء

فیاض افاضه صفت رفعت شده است ضد آنرا که قناعت بر طرف سازد
مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و
کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها بدانکه حد
اعتدال این قوه صفت عفت است که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است
و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و یکی خمود و اینها دو جنس جمیع
رذایل متعلق باین قوه است و منشا او مصدر همه اینها است واما اول بیان
این دو جنس و ضد آنها را که عفت است مینمائیم و بعد از آن بشرح صفات
که در ضمن اینها مندرج اند میپردازیم پس در این مقام دو مطلب است مطلب
اول در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه و ضد آنها و در آن
سه فصل است **فصل اول** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است
و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل
بان میکند و آدمیرا بان میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه
و زینت و امثال اینها و بسیاری از علماء اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت
شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه با منشا این
صفت از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است ولیکن
چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند ما نیز باین طریق بیان
میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از این
جهت سید کائنات فرمود که هر که از شر شکم و زبان محفوظ ماند از همه
بدیها محفوظ است و فرمود وای بر امتان من از حلقوم و فرجشان و نیز
فرموده اند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد
شکم و فرج است **مخفی نماند** که هم چنانکه آن سرور خبر داده هلاکت اکثر

مردمان بواسطه آن دو چیز است اما اول که شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب
باشد از صفات بهائم است و از این جهت حضرت پیغمبر فرمود که فرزند
آدم هیچ ظرفیرا پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافی است از برای آدمیزاد
چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را
از برای غذا قرار بدهند و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن
و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه
دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده شود میمیرد و نیز فرمود که
بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر
گرسنگی بخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صانع آفریدگار و دشمن
ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخورند و بسیار میآشامند
و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که اینقدر
میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی
که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل
میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم
پرست پرخوار و نفوط بسیار و نیز از آن جناب مرویست که اسرار ملکوت
سموات داخل نمیشود در دل کسیرا که شکمش پر باشد و در توریه مکتوبست که
خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت میکند و لقمان
بپسر خود گفت که ای فرزند من چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و دانائی
لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز میمانند و حضرت صادق ع
فرمود که هر گاه شکم چون پر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی
خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترحالتی از برای بنده در نزد خدا

خالی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را
چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد
ثلث شکم را از برای طعام قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای
نفس کشیدن و خود را فربه نسازید مانند خوکهائی که کفار از برای
ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی و روح را لاغر میکنی شعر
همی میردت عیسی از لاغری ° تو در بند آنی که خر پروری ° و فرمود که ضرر
هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار خوردن نیست و پرخوری باعث
دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان
خورش مؤمن و غذای روح است و طعام دل است و صحت بدنست
و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری
هم میرسد صادق آل محمد روحنا فداه فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه
حاصل میشود مگر تب با وجود سیری چیزی خوردن باعث پیسی میگردد
شعر ز کم خوردن کس را تب نگیرد ° ز پر خوردن بروزی صد بمیرد °
آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوتست زیرا که از
بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میاید و شبق و شدت میکند و آدمی
خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت اولاد و عیال حاصل
میشود و آدمی مضطر بفکر علاقه میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها
میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود
و شعب و عقب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و
کبر پیدا میشود و تمام آنها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی شعر
شکم بند دست و زنجیر پای ° شکم بنده کمتر پرستد خدای ° و اگر بنده نفس خود را

خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه شیطان را مسدود کند بدنیا فرو
نمیرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از این جهت اخبار بسیار در
فضیلت گرسنگی وارد شده است از خاتم النبیین و ائمه راشدین بتحریص
و ترغیب بان رسیده حضرت پیغمبر ص فرمودند که جهاد کنید با نفسهای
خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است
که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی نیست و
فرمود که بهترین بندگان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی
باشد از لباس بانچه عورت او را بپوشاند و فرمود چیز کم خوردن عبادت
خداوند فخر و مباهات میکند ملائکه را بکسیکه خوراک او در دنیا کم
باشد و میفرماید نگاه کنید به بنده من که من او را در دنیا مبتلا کردم بغذا
و آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من از هیچ خوردنی
بجهت من نمیگذرد مگر اینکه درجاتی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود
که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی خورده
باشد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم ع فرمود که گرسنگی دهید
جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید باین جهت
دلهای شما خدا را ببیند ای جان برادر تامل کن در طریقه خلاصه موجودات
و سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بعضی از زوجات آن
حضرت گفت که حضرت رسول ص هرگز سیر نشد و بسا بود که از بسکه آنحضرت را
گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بشکم
مبارکش میکشیدم و بان سید عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا
این قدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد

داشتان حضرت فرمود که برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند
بر حالتیکه اشد از این بود پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار
خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس
من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان
پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی که در نزد من محبوب تر است
که نصیب و بهره من فردا در اخرت کم بوده باشد و هیچ در نزد من محبوب تر
از آن نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم و
مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر
بزرگوار خود آورد حضرت فرمود که چه چیز است عرض کرد که قرص نانی است
که چون از آن پخته ام بر من گوارا نبود که بی شما اول کنم حضرت فرمود بخدا
قسم این اول طعامی است که بعد از سه روز پیش از این بدهان پدرت رسید
ومخفی نماناد که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فوائد بیشمار است دل را نورانی
و روشن میگرداند و از اصفائی و رقتی می بخشد و ذهن را تند میکند
و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت
مبتهج و مسرور میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میاورد و گرسنگی روز
قیامت را متذکر میگرداند و شکسته نفسی در او ظاهر میگردد و مواظبت
بر طاعت و عبادت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت را میکشد
و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال الطبع و فوات نماز شب
است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و باین جهت فارغ
البال و متمکن از تهیه سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند
وکدام مرتبت که فایده آن مقابل فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم

وشکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برایند و آیات و اخبار دیگر
در مذمت پرخوارگی و فوائد گرسنگی رسیده ملاحظه نماید و طریقه انبیا
و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کند و ببیند که هر کس
بجائی رسید و مرتبه از برای او حاصل گردید بی زحمت گرسنگی نبود و ملاحظه
کند که از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی
مرتبه ماکولات و ماده انها را بنظر در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت
با ملائکه سموات بهتر است یا آنکه مشارکت با بهائم و حیوانات زیرا که پر خوردن
شیوه چارپایانست که بغیر از شکم چیزی ندانند شعر چه انسان نداند بجز
خورد و خواب ٭ کدامش فضیلت بود بر دواب ٭ و تامل کند در مفاسدی
که در شکم پرستی مترتب میشود از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث
انواع الام و مرض و یاد آورد از روز تشنگی و نایافتن و ببیند که چه فضیلت است
در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و بیت الخلا را تردد نموده از خالی نماید
و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادتست باین صرف
کند شعر بروان دانی بدست ادب پاک ٭ شکم پر نخواهد شد الا بخاک ٭ تنور شکم
دم بدم تافتن ٭ مصیبت بود روز نایافتن ٭ و چون در آنچه مذکور شد تامل
کند و خود را از افراط در اکل و مشابهت ستوران باز دارند تا باین معتاد
شوند و اما دویم که پیروی کردن شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد
پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر در پیش نظر ارباب عقول
مستهجن و مستنکر عقل که کار فرمای مملکت بدنست بواسطه ان منکوب و
مقهور شده و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد
تا کار بجائی میرسد که همت ایشان بر تمتع در جواری و نسوان مقصور و از

سلوک طریق آخرت دور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه
نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زائل نموده آدمی را بارتکاب
فواحش بدارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت امر او را بعشق
بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خدا
وند کار خالی و از همت عالی بری باشند میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد
لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید
و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن خود صعوبت دارد
و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و
عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و ملتفت
مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش
از آن نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاه داشتن خود امریست بسیار
مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته
باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت
میتواند عنانرا گرفته مانع آن شود اما کسیکه ابتدا خود را محافظت ننمود
چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل آنجا بشود و بعد دم او را از عقب
گرفته بیرون کشد **فرد** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ز اول
باندک التفاتی مانعش میسر گردد و در آخر بصد جان کندن میسر نشود
پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که
باخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان
قوی باشد در صدد تناول غذاها و معاجین مقویه هستند تا جماع بیشتر
کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع و درنده گان شده باشند

شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود حیلها کند
که آنرا بهیجان و حمله آورند و چگونه کسی که از عقل محجوب شده باشد
چنین کاری میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در و
قاع مترتب میشود و بتجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و بتزویج
زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین منهیه
سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات
مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد که دماغ او مختل و عقل
او فاسد میگردد و این شهوترا تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه آنرا
مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نه نماید و او بتدریج اموال رعایا را
بگیرد تا ایشانرا مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و بیکبار همه ایشان
هلاک شوند یا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت را ویران گذارند
پس همچنین هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد
و آنرا بر حد اعتدال ندارد جمیع صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا
منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف میرساند و همه را منی میکند و
سائر اعضا بی غذا باقی میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی
اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد
احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود اخبار بسیار در مذمت آن وارد
شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخواست
دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب
که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد تا داخل شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هیچ بغیری از گذشته کانرا بر انگیخت مگر اینکه شیطان امید

که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ نبی نترسیم اینقدر که
از زن میترسیم و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه
بنی اسرائیل بواسطه زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر
منست و از برای من تیریست که بهر جا میافکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار
من و رسول منست در حاجات من شعر زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این هر دو ناپاک به ° عزیزان را کند زنان خوار
بکند زن مبادا کس گرفتار ° و شهوت فرج شک نیست که اگر نبودی زنان
بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزند
آدم است همان همان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا از زنان بسیار خواست
شعر کار پاکان را قیاس از خود مگیر ° در حقیقت مینویسند شیر و شیر
آن یکی شیریست که آدم میخورد ° وان یکی شیریست که آدم میخورد بلی آشنایان
ره عشق در این بحر عمیق غرق گشتند نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن
بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکران نپرداختی چندان
آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه‌ها بود شعله افروخته که اگر گاهی
آبی بر آن بریختی دل او آتش گرفتی و از انجاسها بجسم مبارکش نمودی
و اجزای وجود مسعودش از هم پاشیدی و جنبه تجردش چندان غالب بود
که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامنش نیاویختی یکباره از عالم مادیات
گریختی و طائر روحش بر عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آنجناب
زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که
فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق لجه بحر شوق
الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهت بود که هر گاه غشیه

غشیه استغراق او را فرو گرفتی از باده انس سرمست گشتی دست مبارک
بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیراء اشغلینی یا حمیراء ای عایشه
با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات
آنجناب که بنقد بر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت
شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد
و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند و روح
پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن برگزیده عالمیان را
مشغول ساختندی فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات مینمود و لیکن
چون جلت آنحضرت را پرورده کار بود و التفات او بخلق عارضی بود
که بجهت بقای حیات خود را بر آن میداشتند هر وقت که بمجالس او با اهل
دنیا بطول می‌انجامید دل تنگ میشد و شکیبائی در او نمی‌ماند و میفرمود
ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال دنیا براحت انداز مخفی نماند
که منشا عمده افراط در این شهوت آنست که بعد از آنکه تذکر مفاسد و یاد آوری
معایب آن اینست که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان
شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان نگاه کردن و سخن گفتن با آنها
احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان این شهوت این چهار است و این چهار
تأثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از این جهت خدای تعالی
میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم مؤمنین را
امر کن که دیده‌های خود را بپوشند و فرجهای خود را محافظت نمایند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نظر کردن تیری زهرآلوده ایست
از تیرهای شیطان و هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا اعطا

میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آن را در دل خود بیابد از یحیی بن
زکریا علیه السلام پرسیدند که ابتدای زنا و منشأ او چیست گفت نگاه
کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود
گفت که ای فرزند من بعقب شیر راه رو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین
گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز از آن خطا نمیکنم
و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد
نظر کردن هر یک از مرد و زن بیکدیگر و حرام نمود شنیدن مردان و زنان
سخنان یکدیگر را در حالت و هم چنین حرام شد نظر کردن مردان بر پسران
از روی شهوت باشد و از این جهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و
امصار احتراز می نمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که
سلاطین اسلام که پناه مذهب دین و حصن و حصین شرع و آیین اند
و حکام دیندار و علما اینکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از
تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان
در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن بر مردان و مظنه فساد
و فتنه میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود
باشد باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنها
اجتناب تمام نماید فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است
وان عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل قدر ضرورت از قوت بجهت
سد رمق و سستی از قدر لازم در شهوات نکاح بحدی که منجر به بر طرف
شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع
مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت

عبادت او بیکار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن
و صحت تن پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت
نماید آدمی را از تحصیل سعادت محروم میسازد زیرا که خداوند عالم این
قوه را بر بنی آدم مسلط کردانیده تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی
باشد پس کسیکه آن را مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را مانع کرده است
و از فواید بقاء نسل محروم گردیده است که یکی از آنها موافق اراده خلاق است
که بقاء نوع انسان و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر
آخر الزمان بواسطه آنها مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن بدعای
فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیری که پیش از
پدر و مادر میمیرد و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از
آدم ابو البشر متصل شده و از آباد یکی بسپردن خود قصوریست ظاهر
و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسیکه از آن ترک
کند از آن فواید او فوت میشود و از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و
شکستن شورش شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و
امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی را آراستن و ظرف و
جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از این
جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که باید هر یک از شما فرا گیرد
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر خویش شعر
زن خوب فرمان بر پارسا ٭ کند مرد درویش را پادشاه ٭ برو پنج نوبت
بزن بر درت ٭ چو یاری موافق بود در برت ٭ همه روز اگر غم خوری غم مدار ٭
چو شب غمگسارت بود در کنار ٭ دل آرام باشد زن نیک خواه ٭ ولیکن ز زن بد

بد خدا با پناه   و از جمله فوائد تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت
و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد و سعی کردن در حاجات
اهل و عیال و بذل و جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان
نمودن و آداب دین را بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق
زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد
بیکران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود کسیکه زحمت کشد در تحصیل
نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که نماز
او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در
بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی
از گناهان که هیچ کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که
هر که داشته دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا آنها از تربیت
پدر مستغنی شوند خدا نعیم بهشت را براو واجب میکند و شکی نیست در
اینکه خود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فوائد میشود و
بدانکه همچنانکه این فوائد از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات
نیز هست چون احتیاج بمال و صعوبت تحصیل حلال خصوص در امثال
این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعداد ایشان و صبر بر اخلاق
آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج
میشود و امثال اینها و غالب آنست که باین جهت صاحبان عیال بدنیا
فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کار دیگر از برای آن خلق شده اند
باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال
خود را ملاحظه کند و فوائد و مفاسدی که مذکور شد بنظر آورد و ببیند

و ببیند که در حق او کدام یک بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا
آدمی مبتلا نشده است غافل است از این نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره
نمیتواند کرد فصل دانستیکه ضد این دو جنس صفت عفت است و آن
عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید
در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید
اجتناب کند و آن حد اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و دو
طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی که آنچه وارد
شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد چگونه
میتواند شد که چنین باشد و حال اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست
و آن موقوفست بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که اگر بسیار قوت زائل و
نشاط را باطل میکند پس مراد از اندک خوردنست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد
و حیوانیت براو غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد بحدی که از قوت
بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که خارج از حد اعتدالست که مقصود
شارع است و منافی معنی عفتست زیرا که در اخبار بسیار مدح آن شده و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج
نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع نیز روایت شده و بدانکه
همچنان اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست اینقدر بخورد که ثقل
معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن
متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوه عبادتست و ثقل
طعام آدمی را از کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل را مشغول میکند
و از کار و بار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او

که افضل عبادات عفت است
و حضرت امام محمد باقر فرمود

نباشد تا مشتبه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متأثر و نه از گرسنگی
متنفر میگردند و از این جهت حق سبحانه و تعالی فرموده است کلوا واشربوا
ولا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن ننمایید و این نسبت
باحوال و اشخاص و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت
نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد دست بکشد و باید غرض
او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوة یافتن از برای عبادت معبود
مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار
کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش ضم نماید بیکی
اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره از ترک نکند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق
او بد میشود و هر که چهل روز گوشت خوردن مداومت نماید دل او
قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد
و بهتر آنست که در وقت سحر یا بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از نماز
عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و دیگری در وقت
عشا و در هنگام چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند
و در اول و آخر دست خود را بشوید و در حدیث وارد است
که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آن را
بنمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث
مذکور است و بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند و فوائد
بسیار از برای آن ذکر کرده اند و تصریح کرده اند و فوائد بسیار از برای آن
ذکر کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر

بر آن موقوف و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از
ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این امریست ورای
آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بر آن مکلفند اگر خوب باشد
از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه
سرکشی کند و هیچ گونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر کردن بگرسنگی
بسیار موقوف باشد جایز از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال او آنست
که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان باز
ایستد و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال
دین نگردد **مطلب دوم** در بیان سایر صفاتیکه متعلق بقوه شهویه اند
از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند **صفت اول** محبت دنیای دنیه و
بیان این صفت و آنچه بآن متعلق است در چند فصل بیان میشوند **فصل**
بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد و در حق بنده گان نیز حقیقتی دارد اما
حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی آن موجود است و مراد
از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال اینهاست و آنچه بر روی زمین است
معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا یا بجهت آنست که
آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و نحو اینها یا از برای زینت
و آرایش باشد مانند جواهر یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره
و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوانات را
که تحصیل میکنند یا بجهت خدمت گذاری و کار فرمودنست چون اسب و
استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون آرایش زنان یا بجهت
قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اغنیا

هستند که دنیا عبارت از انهاست و خداوند عالم همه انها را در این ایه
مبارکه جمع فرموده اند که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و
القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی
مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان
چرنده و چارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع
اینها از رذایل شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه
غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بنده کان عبارتست از انچه پیش از
مردن از برای بنده در ان بهره و حظی و عوضی و لذتی میباشد یکی علاقه
دل که دوستی انست تا استیفاء حظ خود را از ان کند و حقیقت دنیا
در حق بنده کان همان علاقه قلبیه و گرفتاریها بدنیه و لذات نفسانیه است
که حاصل میشود ندان اعیانی که علاقه بانها دارد یا مشغول انها میشود و چنین
ندانی که هر چه بنده کان را پیش از وفات میل و رغبت بان میباشد که دنیا
در حق ایشان عبارتست از انست همه انها مذموم و بد است زیرا که انچه را
ادمی در این عالم میل بر ان دارد بر دو قسم است یکی انکه فایده ان بعد از
مردن باو میرسد و غرض از تحصیل ان و میل بان اثر و ثمر ان در عالم اخرت
مثل علم نافع و عمل صالح که صاحبان بان ملتذ میشود بلکه بنا باشد که ان
محبوب ترین و لذیذ ترین چیزها نزد او بوده باشد و اگر چه از دنیاست چه
حصول ان و التذاذ بان در این عالم نیز متحقق میشود و لیکن از دنیا مذموم
نیست زیرا که عمده اثر ان در اخرت باو میرسد و انرا از دنیا شمرده اند بجهت
اینکه در اینجا حاصل میشود و از جهت حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه

علیه فرموده نماز را از دنیا شمرده اند و فرموده اند حبب الیّ من دنیاکم ثلث
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة سه چیز را از دنیای شما نزد من محبوبست
بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز
از اعمال اخرتست پس دنیا مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذتی دیگر
در اخرت نباشد و ان نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر
قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ
ابرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است هم چنانکه در احادیث
بان تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و اله مرویست که عبادت
هفتاد جزء است و افضل انها طلب روزی حلال است و نیز از ان حضرت
مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران
افکند از سید الساجدین ع مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائی است
قدر ضرورت و کفایت و ضرورتست و دنیائی است که ملعونست و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت
استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان بر همسایگان نماید ملاقات
خواهد کرد خدای عز و جل را در حالیکه روی او مانند شب چهارده
باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که سعی کند در تحصیل
روزی حلال بجهت عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بلکه
خدا دوست دارد سفر کردن و غربت را در طلب روزی و فرموده از ما نیست
کسیکه دنیا را بجهت اخرت ترک کند یا اخرت را بجهت دنیا ترک کند روزی
شخصی بان حضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که رو بما
اورد حضرت فرمود چه میخواهی با او بکنی عرض کرد میخواهم خود و عیالم را از ان

شفع کردیم وصله رحم بجا اوردیم وتصدق نمایم وحج وعمره بعمل اوردیم فرمود
این طلب دنیا نیست بلکه طلب اخرتست وحضرت امام موسی کاظم ع در زمینی
کار میکرد بنوعیکه قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که
کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که بیل کاری کرد کسی که
از من و پدرم بهتر است عرض کردند که ان کدام شخص بود فرمود رسول خدا
وامیر مؤمنان وهمه پدران من بدست خود کار میکردند وزراعت مینمودند
وان عمل انبیای مرسلین واوصیاء صالحین است واخبار باین مضمون
بسیار وارد است پس کار کردن طلب روزی نمودن که بجهت وسعت
خود وعیال وانفاق کردن در راه خداوند باشد از دنیائی است که مستحسن و
ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای او
بوده باشد که بان تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر مؤمنان ع
فرمودند که خدا وحی بداود فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی
وبدست خود شغلی میکردی پس داود باین سبب چهل شبانه روز گریست
خدا تعالی اهن را از برای او نرم گردانید وهر روز یک زره میساخت و
بهزار درهم میفروخت تا سیصد وشصت زره ساخت وسیصد وشصت
هزار درهم فروخت واز بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق ع عرض کردند
که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم ونماز وروزه بجا میاورم وعبادت
پروردگار خود را میکنم وروزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از
سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود واز این اخبار مستفاد میشود
که سزاوار هر یک از مؤمنین انست که راه کسب حلال طیبی داشته باشند واین
یک معنی حریت وازادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای ازادی در نزد

در نزد ایشان دو معنی است یکی این ودویم رهائی از چنگ هوا وهوس
وخلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارت است از عفت وضد این بندگی
هوا وهوس است که طرف افراط قوه شهویه است وضد اولی رقت وبندگی
بمعنی اخص است که عبارت از نظر کردن بدست مردم داشتن وچشم باموال
ایشان انداختن وروزی خود وعیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق
حرام از ظلم وتعدی وغضب ودزدی وخیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه
گرفتن وفضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیز از مردم گرفتن چون
نفس را ذلیل میکند وادمی را از زمره ازادگان خارج میکند وشکی نیست
که رقیت باین معنی از صفات مذمومه وحالات خبیثه است زیرا که یک
نوع ان گرفتن مال مردم بطریق حرام است علاوه براینکه موجب عذاب اخروی
ومؤاخذه حضرت باری است نوعی است از گدائی که جمع شده است با بیشرمی
وبیحیائی ومشتمل است بر ذلت وپستی اری چه پستی ازان بالاتر که فقیر بینوائی را
ستم کنی وبجور وتعدی فضول اموال او را بستانی وصرف خود وعیال نمائی
یا پنهان از کسی مال او را بدزدی یا بستم بگیری وبا وجود این بر صاحب بیچاره اش
بزرگی بفروشی ونوع دیگر ان اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون
باعث توقع از مردم وچشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت وانکسار
وطمع از غیر پروردگار نیست وباین سبب وثوق واعتماد بخدا کم میشود و
عاقبت منجر بسلب توکل وترجیح مخلوق بر خالق میگردد واین منافی مقتضای
ایمان ومعرفت خداوند منانست فصل از انچه مذکور شد معلوم گردید
که حقیقت خود دنیا چیز نیست ودر حق بندگان چیزی دیگر ومذموم ان در حق
بندگان است که دل بستگی ایشان باعیان مذکوره وگرفتاری باصلاح ان

والتذاذ از آن باین جهت بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید
بباید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن قسمی است که بزبان
جمیع پیغمبران ملعون و در همهٔ ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و
والتذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت و در تهیهٔ اسباب سفر عالم قدس بآن
احتیاجی نبوده باشد بلکه بمجرد خواهش نفس و هوا و هوس عبارت از همین دنیا
است که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است هر که خود را از آن باز
دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشأ بسیاری
از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و غل
و تفاخر و حب صلاح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری
بدنست که اکثر از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست
شغلهای دنیویه از حرفتهای و صناعتها که مردم خود را بانها مشغول ساخته
اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن
خلق شده اند باز مانده اند و اگر بدانند که فایدهٔ این کسبها و شغلها چیست و
بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا چنین بدنیا فرو میروند و روز
گار خود را صرف آن میکنند ولیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود
از این عاریت سرا را نفهمیده اند یا از قدر حاجت بالاتر نهاده اند و خود را
بمشاغل دنیویه گرفتار کرده اند و چون از عقب هر شغلی شغلهٔ دیگر بلکه چندین
مشاغل میرسد مشاغل بی نهایت بیکدیگر متصل میشود باین جهت از مقصود
باز مانده اند و بشغلهای بیحد گرفتار شده اند آری شغل دنیا چنین است
چون در یک شغل گشوده شد ده در شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از این
ده در را نیز درهای دیگر در عقب هم میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا

دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای عمق او نیست و از برای آن طبقات
بی نهایت است هر که بطبقهٔ اول آن افتاد از آنجا بطبقهٔ پایین تر میافتد
و از آنجا بطبقهٔ دیگر و همچنین همیشه در پایین افتاده است نظر کن و به
بین که آنچه انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و
مسکن و از برای تدارک اینها پنج صفت حادث شد که زراعت است
و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارت است از دست آوردن
مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک
از این صفت صفتهای بسیار مترتب شد تا این صفتها که در عالم ملاحظه
میکنی پیدا شد هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این
شغلها هست و بجهت تحصیل این سه چیز تمام مشغول شده اند مگر اهل
بطالت و کسالت که در بدو طفولیت بهره ای در نشو و نما یافته و باین
جهت لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین
سبب دو شغل خبیث رذل هم رسیده یکی دزدی است و دیگری گدائی
و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان ایجان
برادر که دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما
دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زد و ایشان را بزخارف خود فریفت
و از این جهت خدا از روزی که آن را خلق کرده نظر بر او نیفکنده و اما عداوت
با دوستان خدا آنست که خود را بر ایشان بنوعی میآراید و در نظر ایشان
جلوه میدهد و نعمتهای خود را عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد
و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی آن با دشمنان
خدا باین است که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام

میکشد و گردن انها را بکمند خود در میاورد و با ایشان نرد محبت و دوستی
میبازد تا دلهای انها را بخود کشید از خدعه خود ایشانرا ایمن و دلشانرا بخود
مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشانرا در
پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می نشاند پس ان بخت برگشتگان
بکنار میایند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادات ابدی محروم
ساخته اتش حسرت در کانون سینه شان افروخته و دلهاشان باتش بی کسی
سوخته در فراق عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای فگار در میاورند
و از مکر و فریب انامهای اتش بار در میکشند یستغیثون ولا یغاثون بل یقال
لهم اخسئوا ولا تکلمون فریاد از نهاد شان بر میاید و فریاد رسی نمی یابند
بلکه از هر دو طرف با ایشان ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگویید
شعر ای خداوندان طاق طمطراق • صحبت دنیا نیرزد با فراق • اندک اندک
خانمان اراستن • پس بیک باد از سرش برخاستن • اولئک الذین اشتروا
الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون • ایشانند
که متاع چند روزه دنیا را بنعیم اخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار
شده اند نه عذاب ایشان تخفیف داده میشود و نه کسی یاری و اعانت ایشانرا
میکند پس هان هان تا فریب دنیا را نخوری و بر پیمان سست او بجا زروی
که دشمن خداوندگان اوست خانه ایست عاریت و بی بقا حضرت رسول
صلی الله علیه واله فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پشه قدر
بودی کافر را از او شربت ابی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر
شغل او در فکر دنیا باشد او را هیچ گونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل
او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همی و غمی که هرگز از او جدا نشود و کاری

و گرفتاری که هرگز از ان فارغ نگردند و احتیاجی که هرگز بسر بی نیازی نرسد
و ارزوهائی که هرگز باخر نداشته باشد ای گرفتاران دنیا و ای دیده گرداد
ارزوی ایشانرا ایجابی باشد تا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی
گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دست بینوا را اگر یک غم است گرفتاران
دنیا را هر لحظه صد غم که راست اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را
هر دم صد حاجت بیش است شعر اخوی نیست تمنای سر و سامانرا •
سر و سامان بیرا از این بی سر و بی سامانی • و نیز از ان حضرت فرمود که عجب
هزار عجب از ان کسیکه خانه باقی و پاینده را ترک میکند و از برای خانه فانی
عمل میکند در بعضی احادیث قدسیه رسیده است ای فرزند ادم انچه هست
از مال مراست و از مال تو چیزی عاید تو نخواهد شد مگر انچه که تصدق
کردی و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی
روزی سید عالم صلوات الله و سلامه علیه بر مزبله گذشت که نزدیک
مقبره بود پس ایستاد و فریاد بر کشید که بیایید دنیای خود را ببینید و نظر
کنید باین کفنهای کهنه پوسیده و استخوانهای بر مرده و بفکر کار خود بیفتید
شعر عارفی روزی براهی میگذشت • والهومند هوش چون میخواکان
دید گورستان مبرزدو برو • بانگ بر زد گفت کی نظاره گان • و نیز از ان
حضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است
که هیچ مالی از برای ان نیست و انرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهت ان
دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر ان حسد میبرد که بصیرت ندارد و از
برای ان سعی میکند کسیکه یقین از برای ان نیست و فرمود که خدا تعالی از روزی
که دنیا را خلق کرده دیگر باو نظر نکرده است و در روز قیامت دنیا را خواهد

گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید
ساکت شو ای مهتر من ترا در دنیا از برای ایشان نمی‌پسندیدم چگونه
امروز ترا خواهم پسندید بجهت ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه
بیاورند که اعمال حسنهٔ ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی
رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی از ایشان عرض کردند یا رسول الله آیا
ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی هستند که نماز میکردند
و روزه میگرفتند و پارهٔ از شبها بیدار میبودند ولیکن هرگاه چیزی از
دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم
از خانه بر آمد و اصحاب را مخاطب نمود و فرمود آیا در میان شما کسی هست
که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که
بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حق تعالی دل او را
کور میگرداند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر دل او کورتر میشود و کسیکه
دوری از دنیا کند و از علایق او اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند حق تعالی
عطا کند باو علم را بدون اینکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون
اینکه دیگری او را هدایت کند و باصحاب خود فرمود من بر شما از فقر نمی‌ترسم
بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد
و وسعت بهم رساند چنانکه رو آورد بکسانیکه قبل بودند و شما بان رغبت
نمایید چنانکه ایشان رغبت نمودند پس هلاک کند شما را هم چنانکه ایشانرا
هلاک کرد روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند که بخورند
پاکیزه ترین طعامها را و الوان آنرا و بگیرند زیباترین زنانرا و سوار شوند
راهوارترین اسبانرا و الوان آنرا و بپوشند نیکوترین جامها را و الوان آنرا

و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که
به بسیار قانع نگردند صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند
و متابعت هواهای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محکم
از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که آن زمانرا دریابد از فرزندان
فرزندان شما اینکه بر این اشخاص سلام نکنند و مریضان ایشانرا عیادت
ننمایند و متابعت نکنند جنازهای ایشانرا و احترام پیران ایشانرا
نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است
بر خراب کردن دین اسلام و فرمود که مرا با دنیا چه کار است مثل من و دنیا
مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن
بخوابد و آنرا بگذارد و برود از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای
صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز
نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا
او را مخذول میکند و منکوب میسازد و از او جدا میشود ای وای
بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند نمی‌بینند که چگونه بگردن ایشان
میافکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه را دوست دارند
از ایشان مفارقت میکند و وعدهائی که خدا داده میآید وای بر کسیکه
داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناه عمل او باشد چگونه فردای
قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد روزی حضرت عیسی ع بر پرستوئی گذر
کرد که از جهت خود خانه میساخت گفت این حیوانرا خانه هست و مرا خانه نیست
حواریین عرض کردند که اگر شما را میل بخانه است ما نیز از جهت شما
خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این دریا

از جهت من خانه بساز بیه عرض کردند که این چگونه میشود و گفت مگر
نمیدانی که دنیا مثل دریاست آدمی و چگونه در دریایی که هر روز کشتی
حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناره
پیدا نمیگردد شعر در این بحر کشتی فرو شد هزار ۞ که پیدا نشد تخته بر کنار ۞
از جانب پروردگار منان وحی بموسی ابن عمران رسید که ای موسی
ترا با خوانه که ماوای ظالمین است چکار این خانه خوانه تو نیست دل
خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست
مگر از برای کسیکه در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام
تا حق مظلوم را از وی بستانم ای موسی دل را از محبت دنیا مبند که هیچ گناه
کبیره بدتر از آن بنزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت
که از خوف خدا میگریست و چون برگشت باز او را گریان دید مناجات
کرد گفت بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب
کرد که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که دماغ او با اشک چشمش مخلوط
شود و بیرون آید و دستهای خود را این قدر در درگاه من بلند
کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید بجهت اینکه او دنیا را
دوست دارد و شخصی بر یکی از اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما
فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی صحیح باشد و تن درست باشد
ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا
مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در عقب عقاب
مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی از مواعظ
آن حضرتست که دست بردار از دنیا که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال

و لال میکند و آدمی را ذلیل و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و
گذشته را تدارک کن و پیش از این امروز و فردای و فردا پس فردای
مگوی که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند
روز خود را بفردا واگذرانیدند و هر روز را بتاخیر افکندند ناگاه
امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده
پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمت کده گور در آوردند و درها را
بروی ایشان بستند و اولادشان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن
اموال ایشان پرداختند شعر کو آدمی از خسروان عجم ۞ ز عهد فریدون
ضحاک جم ۞ که در تخت و ملکش نیامد زوال ۞ نماند بجز ملک ایزد تعالی ۞
کو اسپ و در ماند و گنج مال ۞ پس از وی بچندی شود پایمال ۞ دریغا که
بگذشت عمر عزیز ۞ بخواهد گذشت این دم چند نیز ۞ نشستی بجای دگر
کس بسی ۞ نشیند بجای تو دیگر کسی ۞ قافله سالار دخیل زاهدان امیر
مؤمنان میفرماید که همان زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد
که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و ویرانه ایست ناپایدار
عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطر
آری شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند ۞ وانچه بینی هم نماند برقرار ۞
هر طرف غارتگری دست غارت درآورده و جان و مال اهل دنیا را
بنهب و غارت برده شعر در پس این پرده زنگارگون ۞ عاقبت اندر ز
غایت برون ۞ عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار و سکنه اش هدف تیر حوادث
و بلا اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان بدانید که شما نیز در منزلی
هستید که پیش از شما کسانی در اینجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیئت

ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر و آوازشان بلندتر است شب با صد هزار
آرزو با یکدیگر نشستند و با هم عهد و شادی و خرمی بستند و چون
شب سر آمد داخل روز شدند باز با تنهای خاموش و لال و در خانها
از خاک مالامال بدنهای ایشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام
و نشانشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده شعر نه پیداست از خیمها جز نشان
نه باقیست از خیمه گه غیر نام قصرهای زرنگارشان بگور بدل شده مجلها
منزلشان دادند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر مستوحش و دور اند
آه آه محله که اهل آن همسایگان و لیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خا
خانهای ایشان بهم پیوسته و هم را نمی بینند هم شهریانی هستند که هم را نمی شناسند
و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای پرداخته و بان گذر
نمی کنند خانها ساخته و از آنها یاد نمیکنند در خانهای قبر سر بر
سنگی نهاده با کوه کوه حسرت خوابیده اند آری چگونه با یکدیگر آمد
شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجودشان را خورد کرده
و سنگ کلاخ عنا استخوانهای ایشان را درهم شکسته خاک قبر بدنهای
ایشان را خورده و دست نگار بر خاک هلاکشان نشانیده و دوستانشان
خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید باز گشتن نبوده
غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها
از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون و در قفای ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند
بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان
نشسته اید و از ساغری که ایشان خوردند چشیده اید ایام حیاتشان سر آمده و بدن

و پیک اجل از در در آمد و خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک را
دیده و چگونه خواهد بود حال شما اگر آن روز را معاینه ببینید و هنگام
بر آمدن از قبر را مشاهده نمایید و مرده گان را ببینید سر از قبر بر آورده
و رازها از پردهها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل می
میبرند و در آن وقت دلها را بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پردهای
مردمان را بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار
شده وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی
دست از شما بر خواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد
کرد انچه را که آن حضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم
داشته باشد چه جای اینکه عقل داشته باشد می بیند هر کس چه از شاه
و گدا چه از سعدا و اشقیا ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند زیست و بقدر
قوة اساسی چید هنوز هیچ یک را بنوعیکه دلخواه اوست سر انجام ننموده
که در میان میگذارد و طمع باز پسین مینماید و دیگران در میان آن می افتند
و همه را پراکنده میسازد شعر خواجه بحر فضا مل بود که بر دش اجل تا که دیگر
سر کند او باقی این داستان پس وای بر دلی که بکوشد لذات فانیش از جاده
و خاک بر سر عقلی که بفنون کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد
عمری که در بازار تلفش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن
بار زحمتش در باز دید شعر الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین هردم الفرار ابلهی دلشان نه بگرفت نه شد جانان ملول
زین هواهای عفن وین ابرهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه نادل
پسند عرصه ناسودمند و شربتی ناسازگار و مرگ در وی حاکم آفات

در روی پادشاه ظالم در روی قهرمان وقت در روی پیشگاه حضرت سید
الساجدین ع میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است میرود و آخرت
رو کرده است و میاید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت
باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید کسانیکه دل از دنیا
برداشته و اهل زهد هستند بساط خود را در زمین قرار داده اند و
فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند و هر که از دنیا دل برداشته همه
مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگان
هست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ
همه کس از شر ایشان مامون و دلهاشان محزون در دنیا سبک و کارشان
با دنیا اندک دوستی روزی رحمت را بر خود قرار میدهند و در سرای
جاوید برحمت ابدی رسیده چون شب درآید در خدمت پروردگار
بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخساره خود گشاده
از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز درآید
بر مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار کنند از کثرت خوف
و عبادت مانند چوب تراشیده شده هر که بآن حالت ایشان بیند چنان
پندارد که بیمار و مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان کند
که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است
که در پیش دارند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمود
ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیزی دیگر هست بغیر از
غذا که بخوری و جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را باو بنشانی ای
جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا

و دنیا منزل زوال و فناست و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از
یاد عقبا ایشان را بیرون کرده است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند
که دنیا مانند آب دریاست هرچه تشنه از آن می نوشد تشنگی او زیاد
میشود تا او را بکشد و فرمود چون خدا تعالی موسی و هارون را امر کرد
که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان
زینت دنیا را بشما بدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی
خود را شناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و بر شما دنیا را تنگ
میگیرم و با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور
میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از چراگاههای خطرناک و
گیاههای زهرناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست نزد من بلکه
بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را
نصیحت میکرد باو گفت ای فرزند دنیا را باخرت بفروش تا هر دو را سود
کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی ای فرزند پیش از تو
مردمان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان
باقی ماند نه اولادشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور
ترا کاری فرمودند و بتو مزدی وعده داده اند کار خود را بکن و مزد
خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد
و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی او سبب کشتن او گردد ای فرزند دنیا
چون پلی دان که بر سر نهری هست هر که بآن گذشت دیگر هرگز بآن عبور نمیکند
پس در اینجا بایست و به تعمیرش مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند
چه نباید رخت در منزل نهادن   نباید بر سر پل ایستادن

ای فرزند بدان فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند
از چهار چیز از تو سؤال می کنند واز تو محاسبه انرا می جویند یکی جوانی
که انرا در چه صرف نمودی واز عمر که ترا او را بچه تلف کردی واز مال
که ترا انرا از کجا اوردی وبچه مصرف رساندی پس مهیا شو وجواب انرا
اماده کن وغم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست شعر غم دین
خور که دنیا غم نیرزد ه عروس یکشبه ماتم نیرزد ه چه خوش گفته است
یکی از بزرگان که هیچ چیز از دنیا بدست تو نمیاید مگر انکه پیش از تو
صاحبی داشته وبعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت وچیزی بتو نمیرسد
مگر چاشت وشامی که بخوری وجامه ولباسی که بپوشی پس خود را برای
یک خوردن وپوشیدن بهلاکت میفکن ودر دنیا مانند کسی باش که
روزه باشد وباخرت افطار کند چه شبهه در این است زمین همان زمین است
که پیش از تو دیگران بر ان راه رفته اند واساس همان اساس است که گذشتگان
در ان تصرف کرده اند اگر ملکت داری بسی پادشاهان او را گذاشتند واگر
ده ومزرعه داری چه اشخاص که در ان تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب
کان بجاست ه ملک همانست سلیمان کجاست ه مجلس همانست که عذراش
بست ه بزم همانست که وامق نشست ه مجلس وبزم همانست که تنها شده وامق
افتاده وعذرا شده ه خانه همان خصم قوی کرده است ه باد همان دشمن مرد
افکن است ه صحبت دنیا چه غنا کند ه با که وفا کرد که با ما کند ه بعضی از
حکما گفته اند که دنیا بود ومن نبودم وخواهد بود ومن نخواهم بود پس
چگونه دل بان بندم وچه لذت از ان توقع دارم وحال انکه عیش او ناگوار است
وروشنی او تیره وتار است وصافی از ان بی درد نیست وسری از ان بی درد نیست

در دنیست اهل او همیشه در خوف وبیم که ایا کدام روز نعمت از دستم در رود
وایا کدام وقت مرا حادثه فرو گیرد وچه محل روز غم سر اید ومرگم در اید
کدام چیز است در دنیا که ادمی بان شاد گردد وباند وهمی در پی ان نباشد
شعر اگر عیش است صد بیمار با اوست ه وگر برگ گل است صد خار با
اوست ه همان همان دنیا دکان شیطانست وچیزی بر مدار که بطلب تو می اید
وترا میگیرد وانچه برداشته پس میستانند اگر دنیا طلا بودی واخرت سفال
عاقل ان سفال را چون باقی است بر این که فانی است اختیار کردی وحال اینکه
دنیا سفال فانی واخرت طلای باقی است واگر سفال نبودی خدا بدشمنان
ندادی بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردمان خد رکی که باعث ان
میشود که از چشم من می افتی پس ناز ونعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که
چون خاتم انبیا صلی الله علیه واله مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع
شدند وگفتند که خدا پیغمبری فرستاده وامتی از برای او قرار داده گفت
امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند اری گفت باکی نیست اگر
کسی بت پرستی نکند وروز وشب ایشانرا بر سر کار میدارم که مال
مردم را بغیر حق بگیرند ودر مصرف باطل صرف کنند وبمستحقش نرسانند
دیگر همه بدیها عقب او میاید واز این جهت است که گفته اند که عقلا سه
طایفه اند یکی انکه دست از دنیا بر دارد پیش از انکه دنیا دست از او بر دارد
وانکه قبر خود را تعمیر کند پیش از انکه بانجا برود وانکه خدا را از خود راضی
کند پیش از انکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست
سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه یافتی گفت سالی بلا وشدت
وچند سالی دیگر باسانی وسهولت اینها از کم وهم در روند یکی بدنیا

می‌آید و یکی از دنیا می‌رود و اگر اول نمی‌آمد مردم تمام میشدند و اگر دوم
نمی‌مرد جا بر مردم تنگ می‌شد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر
گذشته را باز ده و اجل آینده را از من مگیر گفت قدرت ندارم گفت مرا
پس با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفت بهشت خانه‌ایست آباد و آبادتر
از آن دلی است که خواهد آنرا آباد کند شعر جهان چیست ماتم سرایی در او
نشسته دو سرمایه رو برو ❊ جگر پاره چند بر خوان او ❊ جگر خواره چند
مهمان او ❊ و اخبار و آثار دیگر در مذمت دنیا و محبان وی و فانی و کمی
منزلت آن رسیده بی حد و حصر و در کلمات ائمه معصومین مخصوص سید
و سرور زاهدین امیر مؤمنین روحنا فداه این قدر رسیده که تامل در
آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه
خطبهای و فقرات مواعظ آن بزرگوار که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است
پستی رتبه دنیا را و رداءت آنرا می‌فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت ایشانرا
بر میخورد بمحمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایتی
صندوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین
پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا مانند خانه یافتم که دو در داشته
باشد و از یک در در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و کویا بکویش
رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده
بر کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشانرا محبت دنیای دنی هلاک
کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حوادث او است که خدا او را هیچ
یک از دوستانش نپسندید و ایشانرا با اجتناب از آن امر فرمود و
ایشان هم دل از او برداشته و بقدر ضرورت اخذ و باقی را پیش فرستا

فرستادند از جامه بجز ساتر عورت نپوشیدند و از غذا بجز سد رمق
نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند
دنیا را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند صبروا
قلیلا و نعموا طویلا لا زمانی اندک برحمت صبر کردند و جاوید بنعمت و
راحت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر با ایشان اقتدا کن و دل از این
دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخوار را
وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را
بخون آغشته ابستی که این همه فرزندان را کشت دیگر که چشم دارد از وا
مهر مادری شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل حشم و خدم با خود در گور
چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خود دند
شاه و گدا در لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته صالح و طالح در حجله
قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و
هیچ راهی نه که سلیمان جاهی رو بر و بخاک قبر ننهاده هیچ صبحی نیست که بر
در مرگ بدر کریبان چاک نه و هیچ شامی نیست که بدرد مرگ پر غمناک
نیست سپهسالاران را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار گردن فرازانرا
برببین که سر نهاده پیش و بکار خود درکارند و وزیرانرا ببین که دفتر
وزارتشان بر باد رفته امیرانرا نگر که بی سپه و لشکر در وحشت آباد گور
خفته عالمانرا ببین که پا بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدانرا نگر
که در محراب لحد سر بر خشت خام می‌نهند کدام پادشاه بر سریر جاه و دولت
نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت ممکن
ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قران بیش است که ذوی القرنین

در زندان لحد محبوس است و دارای جهان دارا ز دارای خود مایوس است
داستان رستم دستان داعی بزنجیر قضا و قدر گرفتار و افراسیاب را
نکر با خاک راه یکسانست و برابر کاسه سر کاووس از سنگ حوادث شکسته
و کتف بازوی شاپور ذو الاکتاف در پیمان اجل محکم بسته بهرام گور
گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور و اشکانیان در
ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست ریاست قهر الهی در تیغ و عباسیان
و عباسیان از این در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر زوال سامانیان گر
خالی سامان بر سر محمود غزنوی داد و دود از دودمان بر آمد و طغرل
سلجوقی را طغرای سلطنت بر آمد از ملک شان نشانی نه و از سنجر سنجر
نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور معمور مطعمه
مار و مور فاخته در خرابه قصر هلاکو بکو بکو کنان مشغول و قائن و
غازان از منصب والای سلطنت معزول او و نام و ننگ زیب بیزنگ
و زیب مانده و همایون همایون فال آشیان بر بخت تاج افشانده **شعر**
کجا آن کوشه دنیاش خوانند کهی پرویز که کسراش خوانند چه در راه رحیل
روا و رد او ◦ چه پرویز و چه کسری و چه خسرو ◦ کجا جمشید و فریدون ضحاک ◦
همه در خاک رفتند داد از این خاک ◦ سر بر افتاده سرهای تاج کشته ◦ درو
کوهر همه تاراج کشته ◦ خزانه در کشاده گنج برده ◦ سپهر دفتر سپهسالار مرده ◦
که آمد روزی انجا کو بیلش ◦ که بر نامد شبی بانک رحیلش ◦ جگرها بین
که در خوناب خاکست ◦ ندانم این چه دریای هلاکست ◦ هر آن ذره که آرد
تند بادی ◦ فریدونی بود یا کیقبادی ◦ کفی گل در همه روی زمین نیست ◦
که در روی خون چندین آدمی نیست ◦ ولایت بین که ما را کوچکاهست ولا

ولایت نیست این زندان چاهست **فصل** بدانکه از برای دنیا صفات و حالات
چنداست که در هر صفتی از آن تشبیه بچیزی نمودند و بدین جهت مثالهای
بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده و اول آن چه خداوند عظیم در
کتاب کریم از آن در بی ثباتی و سرعت زوال بان تشبیه فرموده است و آن
گیاهی است که از زمین بروید و آن بسبب باران لحظه طراوت و خرمی
هم رسانده و بعد از آنکه ساعتی بگذرد که آفتاب بر آن بتابد خشک شود
و بادها از آن متفرق و پراکنده کنند و در این صفت در بعضی احادیث
از آن به پلی مثال زده اند که باید بتعجیل از آن عبور کرد **مقام دویم** در خصوص
اینکه او را هیچ حقیقتی و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است و در این
خصوص او را تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی در خواب می بیند و
چون بیدار میشود اصلا از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد
و مرگ بیداری از آنست بعد از اینکه این خواب بانجام رسید ملاحظه
خواهد شد که هیچ در دست آدمی نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است
نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن
بر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که بعضی
امور تشکیک میشود که آیا آن را در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار
و مرتبه است از برای چیزیکه با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن
هیچ فرقی با خواب نداشته باشد **مقام سیم** در مخالف ظاهر دنیا و
باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالی است منعفن که ظاهر خود را زینت
دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد
و ایشان فریب آن خورده بان دست در آغوش نمایند و چون نقاب

از چهرهٔ آن برداوند و بر باطن آن مطلع گردند ببینند عجوزه ایست کریه
صورت قبیح سیرت بانواع قبایح موصوف و باقسام معایب معروف
مرویست که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره زالی کبود موی
ازرق چشم که از دندان کریه منظر قبیح رخسار پس بیاورند و او را مشرف
برهمهٔ مردم کنند و بایشان گویند آیا او را می شناسید مردمان گویند
نعوذ بالله که ما او را شناسیم خطاب رسد که این دنیائیست که بآن تفاخر
میکردید و بواسطهٔ آن بیان دیگر و شان می بردید و دشمنی میکردید
و قطع رحم می نمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد برمیکند که
خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند عالم میفرماید که
دوستان او را هم بوی ملحق سازید و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه
کرده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار است و باطنش زهر قاتلست و هر که ظاهر
و باطن او را شناخت و حقیقت این تشبیه و حقیقت دنیا را می شناسد
فصل چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند
یک گام است که بر دارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود
خود را تا ازل الآزال و بعد از دفن خود را از دنیا تا ابد الآباد این دو وسعت
روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش
سفر طولانی بلکه در پیش زیادتر از پانصد هزار مسافت تمام روی
زمین است همان همان تا از این مثال غافل نگذری و تامل نکرده از آن دست
برنداری و هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دل بآن
نمی بندد و بهر نوع که این بگذرد باکی ندارد شعر دو روز عمر که در آن
گذرد چنان نیست بگذرد آن بگذرد زود بلکه هر که باین چشم بدنیا

بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بالای خشتی ننهند و هم چنانکه سید رسل
صلی الله علیه و آله از دنیا رفت دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی
یکی از اصحاب را دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر از این کارها شتابنده
تراست پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و گمان گفته اند نسبت دنیا
در پیش آخرت مانند دریائیست بی پایان که کسی انگشت خود را بآن
داخل کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتی است که بانگشت
باقی میماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد
میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار هم از این کمتر است و لیکن دیده
بینا کجاست فصل ششم در خصوص اینکه امور دنیا بجائی منتهی نمیشود
و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقهٔ علاقهٔ دیگر بعقب می آورد
و در این خصوص آنرا تشبیه نموده اند باب دریا که هر چه آدمی بنوشد
تشنگی را فزون نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد میکند تا
او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می
بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم باشد و علاقهٔ او اندک
است و هر کرا مال و تجمل بیشتر درد سر او افزونتر و مشاغل و گرفتاری
او بالاتر است و آلودگی از برای او نیست فصل هفتم در صعوبت خلاصی
از آن بعد از گرفتاری و هر کرا گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکل تر
و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود
می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بر خود بیشتر تند خلاصی
آن مشکل تر می شود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود
و اکثر ابنای دنیا باین حالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را

در طراوت اول و کثافت و خباثت اخر باطعمهٔ لذیذه که خورده میشود
که ابتدای ان در نهایت نظافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی گذشت
همان کثافت و نجاستی میشود که ادمی نظر کردن بان را کراهت دارد چه جای
خوردن و هم چنانکه هر طعامی که خوبتر و لذیذتر است ثقل ان کثیف تر و
متعفن تر است هم چنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است
در وقت مرگ اذیت و کراهت ان بیشتر است و فقدان عظیم تر خواهد بود
واین در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بان بیشتر و لذت
بوجود ان بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق او افزون
فصل نهم مثال زده اند دنیا را بخوانی که کسی اماده کرده باشد و طبقی بر ان
نهاده باشد و بران طبق گلها و ریاحین گذارد و بترتیب مردم را خوانده باشد
که بیایند و بان خانه داخل شوند و ان گلها و ریاحین را ببینند و
ببویند و از برای دیگران که بعد می ایند بگذارند و بروند نه اینکه
ان گلها را بردارند و بروند پس یکی از ان اشخاص چنان گمان کند که اینها را
بانها داده اند پس دل بان بندد و بان خوشحالی کند چون خواهد بیرون رود
از او بگیرند در ان وقت اندوه ناک میگردد و شادیهای ان بملال مبدل میشود
و کسیکه حقیقت کار را مطلع است بانها منتفع میشود و شکر گذاری صاحب
خانه را میکند شادان و خرم از ان خانه بیرون میرود و هم چنین هر که
حقیقت دنیا را شناخت و مقصود از امدن خود را در اینجا دانست میداند
که این مهمان خوانه که از برای عالم اخرت مهیا شده باید چون باین منزل رسید
منتفع شده بگذراند و روانه مقصد گردد و هر که نادان و جاهل و از حقیقت
کار غافل است چنین تصور میکند که اینها املاک اوست و دل بان می بندد

می بندد و چون او را بیرون میکنند و انچه را تصرف کرده از او پس گیرند
مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد **دهم** دنیا را تشبیه کرده اند
ببیابانی خالی از اب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله انجا وارد شوند
و راه گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند که در این
بین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را باب و سبزه رسانم چه میکنید
گویند دیگر از اطاعت تو سر نمی پیچیم و بر این عهد پیمان از ایشان
گیرد و ایشان را بر سر چاهی برد که اندک ابی داشته باشد و قلیل گیاهی
در اطراف او باشد بیاورد و ایشان از ان اب نوشند و لحظهٔ استراحت
کنند پس ان شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را ببادانی و معموره و بستانها
و گلستانها و بوستانها بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین اب و گیاه ما را
کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفهٔ قول او را قبول کرده گویند اگر
نه شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن
نیست و چون شب در اید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند
و این طایفه باتفاق او میروند رفته تا بمقصد عالی برسند و بقیهٔ در انجا
بمانند تا شب در اید دزدان بر سر ایشان ریزند و بزنند بعضی را
کشته و طایفه را اسیر نمایند **یازدهم** مثالیست که صدوق علیه الرحمة
در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده است در خصوص حال ایشان
و مغرور شدن از دنیا و غفلت از مرگ و ما بعد ان و فرو رفتن بلذات
فانیه و ان اینست که حال کسیکه بلذات فانیهٔ دنیویه مشغول گردد مثل
شخصی است که در چاهی عمیق بر ریسمانی اویخته باشد که داخل چاه شود
چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه اژدهائی بر بیند که دهن

کشوده منتظر انست که این شخص بزیر امده انرا فرو برد و دو موش سیاه
وسفید در بالای چاه باشند و بتعجیل تمام ان ریسمانرا قطع نمایند
ولحظه از قطع نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده
باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک امیخته از ایشان مانده باشد
وان زنبورها بران مجتمع شده باشند وان شخص با وجود اینکه این
اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند در اندک زمانی
ان ریسمانرا قطع و طعمه اژدها خواهد شد روی بان عسل خاک
الوده مشغول لیسیدن ان میشود بان زنبورها زن خورد نماید و همه
حواس خود را متوجه ان ساخته از بالا و پایین خود را فراموش کند و
این مثلی است که هر که در ان تامل کند میداند که حال دنیا پرستان
مطابق این است پس اگر حکم بحماقت ان شخص نماید باید خود را هم اگر از
اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان
رشته عمر اوست و اژدهای دهن کشوده مرگ است و دو موش روز
وشب اند که بی درنگ مشغول قطع رشته عمر اند وعسل خاک الوده
لذت دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت والم و مصیبت الوده
است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند مخفی نماند
که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اهل دنیا و اشتغال بزخرفات
ان و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه کرده
اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهت
قضاء حاجت بانجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث
در جزیره نمیتواند کرد و بتعجیل خواهد رفت پس در ان جزیره متفرق میشوند

میشوند بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی ایند و مکانی وسیع گرفته
ساکن گردند و طایفه دیگر مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده
بعد از ساعتی بفکر افتد و خود را برساند و مکانی گرفته ساکن گردند
و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و گیاها و حیوانات جزیره بهم
رسانند نتوانند انها را بدوش گرفته کشیده وقتی برسد که مکان بسیار
تنگی تحصیل کند و بصد زحمت خود را در انجا جای دهد و جای انچه را
برداشته نباشد انرا بر دوش خود بگیرد و با تنگی مکان بثقل انها نیز گرفتار
گردد و پشیمان شود و نتواند انها را بجائی گذارد و جمعی دیگر چنان مشغول
سیر گردند که از دریا و کشتی و مقصد را فراموش کنند و در انجا بمانند
تا شب در اید و سباع از میان درختان بر اید و تاریک شود و بعضی از
انها طعمه سباع و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک شوند و بعضی که
بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و انهائی که ثقل انچه از هر جا از
جزیره برداشته اند و بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از
اهل ان بشنوند و ان حیواناتی که با خود برداشته بمیرند و مردار انها
بر دوش بمانند و متعفن گردد و از تعفن او بیمار گردد و در کشتی بمیرد یا
بیماری مبتلا بوطن رسد و در انجا همیشه بیمار باشد تا بعد از مدتی بمیرد
اما ایشانی که دیر تر امده اند اما چیزی بر نداشته اند تا در کشتی هستند
بجهت تنگی مکان زحمت می کشند اما بعد از بیرون امدن براحت روح
میافتند و کسانی که ابتدا امده اند و مکان وسیع گرفته همیشه در استراحت
هستند صحیحا سالما بمنزل خود وارد شوند فصل سابق بر این اشاره شد
بانکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و یکی مذموم و ملعون و بیان این است

که وصول باعلی مرتبهٔ سعادات و فوز ببساط قرب حضرت خالق البریات
حاصل نمیشود مگر بصفاء دل و حب خدا و انس بان و سبب صفاء دل باز
داشتن از شهوات دنیویات و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب
خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر و آثار صنائع عجیبه و بدائع
غریبه و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر انست و این سه صفت است
که آدمی را نجات و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات
اند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد
آن سالک راه آخرتست و ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن
موقوف است بر غذائی که حیات آدمی بآن باقی و لباسی و مسکنی که تحصیل
هر یک از اینها محتاج باسباب چند هستند پس هر که از دنیا همین قدر از برای
تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعهٔ
آخرتست بلی اگر از این قدر بلکه کمتر بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا قرار گیرد
داخل اهل دنیا خواهد بود ولیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا
بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و انرا حرام گویند
و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات
بلند در آخرت میگردد و انرا حلال نامند و هر که را دیدهٔ بینا باشد می
داند که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابیست بلکه
اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت
در میرود و آن حسرت و ندامتهائی که بجهت معاوضهٔ آنها با حظوظ خبیثه
رذیله دنیا دست میدهد عذابیست شدید و چنانچه خواهی این را بفهمی
حال خود را در دنیا ملاحظه کن اگر امثال و اقران خود را به بینی که بمرتبهٔ از مرا

از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی
و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است
با وجود اینکه میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع
کدورات است پس ببین چگونه خواهد بود در وقتیکه به بینی مرتبه و
سعادتی از دست رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان
وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نمیتوانند رسید و
هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر چه بشنیدن آواز هزاری
باشد یا بتماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوش گواری در
مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او میرود باید از عهدهٔ جواب
محاسبه آن بر آید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب
بایستد و ذلت و انکسار را به بیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش
ملعون و موجب نقصان و راندهٔ نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند
آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر
اجتنابش از نعمت دنیا افزون تر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی ابن
مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند که شیطان برابر وی آمد و گفت
بدنیا رغبت نمودی حضرت آن سنگ را گرفت و دور افکند سلیمان بن
داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمهٔ لذیذه را بمردم میداد و خود نان
جو معاش میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از محمد بن عبدالله
دور کرد بحدی که روزها بگرسنگی میگذرانید و از شدت گرسنگی سنگ
بر شکم مبارک می بست و باین جهت بود که خدا خیل محنت و بلا را بسوی انبیا
و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید شعر هر که در این بزم مقربتر است جام

جام بلا بیش ترش میدهند همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه
در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فائز گردند همچنانکه پدر مهربان
فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع مینماید و او را بفصد و حجامت
می اندازد نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ایجان من
تامل کن که اگر ترا غلام زنگی [illegible] باشد و به بینی که طعامهای مختلف و
حلواها وافر بروی بهم میخورد متعرض ان نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر از
تو زیاد بیابد باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی و یک دانه خرما در
دست او بینی او را می افکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ
حجام می نشانی پس ازین میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و
از انچه گفتیم معلوم شد که هرچه از برای خدا نیست دنیاست و هرچه از برای
خداست دنیا نیست و انچه در دنیا هست بر سه قسم است اول انکه میتواند شد
که از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون
انواع معاصی و محرمات و اصناف نعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق
مذموم است دویم انکه صورتا از دنیاست اما حقیقتا میتواند از
برای خدا باشد و هم از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت
اینها از دنیا نیست اما اگر بجهت خدا انها را تحصیل کند و بجا اورد از
دنیا نخواهد بود سیم اما اگر غرض او جاه و منصب و شهرت باشد از دنیا و
ملعون خواهد بود فصل دانستیکه دنیا عبارتست از هرچیزیکه در ان
از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و
جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و
غضب و تشفی و غیظ و غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است و لیکن

ولیکن اعظم افات ان که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده
بان محتاج است و از برای مال فوائد بسیار است و غوائل بیشمار است
و تمیز خوب و بد ان در نهایت صعوبت است زیرا که از نبودن مال صفت
فقر و احتیاج بهم میرسد و در وجود ان وصف غنا و ثروت حاصل میشود
و اینها هر دو صفتی هستند که خدا بندگان خود را بان امتحان میفرماید
و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری
مذموم است و حریص بر دو قسم است یک حریص است که حرص ان در کسب
و صنعت کردنست بدون طمع در مال مردم و یک حریص است که حرص ان
بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا تکدی و سئوال است و هر دو طایفه هلاکند
کو طایفه اخر بدتر از اول باشد و از برای غنی نیز دو حالتست امسال و
بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل بر دو قسم است میانه روی و
اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این اموری هستند
که فهمیدن اینها مشکل است و کسیکه طالب باشد باید او را تمیز میان نیک و بد
این حالات بکند و طریقه نیک از ابیش نهاد خود سازد تا نجات یابد
چون دانستیکه یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قران و احادیث
مذمت مال و بدی محبت ان بسیار وارد شده خداوند عالم میفرماید یا
ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان اورده اید مشغول نسازد مالها
و اولادهای شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران
و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة اینست و جز این نیست که مال و اولاد
شما فتنه اند از برای شما که با انها شما را امتحان میکنم و حضرت رسول صلعم فرموده که

که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند هم چنانکه آب گیاه را میرویاند
و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر
گوسفند را فاسد نمیکند که دوستی مال و جاه دین مسلمانرا فاسد
میکند و بدترین امت من مال داران اند و فرمودند که دوستان فرزند
آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر
تا دم گور همراه او میاید و او اهل و عیال است سیم تا عرصه محشر همراهی او
میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مال را
می آورند که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده رسانیده و مال او نیز در
پیش روی او میاید و چون بصراط میرسد هر جا که درماند بر او مشکل شود
مال او میگوید بگذر که تو با من حق خدا را بجا آوردی پس دیگری را آورند
که اطاعت خدا را ننموده است و مال او در پشت سر او میاید و چون بصراط
آید هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس
چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آن حضرت مرویست
که فرمود که دنیا و درهم هلاک افکندند کسانیکه پیش از شما بودند و شما را
نیز هلاک خواهد نمود و حدیث دیگر از آن حضرت مرویست که در روز
قیامت مردی را میاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده باشد و در حرام
صرف کرده باشد پس امر شود که او را بجهنم افکنند دیگری را میاورند که مال
از حلال جمع کرده و بحلال خرج کرده خطاب رسد که او را باز دارید که
شاید در طلب این مال ضرر او بر یکی از اموری که بر او واجب است رسیده
باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد یا کوتاهی در رکوع یا سجود
یا وضوی آن نموده باشد عرض کند پروردگارا از حلال کسب کرده ام و بحلال

و بحلال خرج کردم و هیچ یک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد
که شاید بواسطه این مال بر اقران و امثال فخر نموده باشد و بر کسی با جامه مباهات
نموده باشد عرض نماید پروردگارا چنین عملی از من سر نزده خطاب رسد
که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانیرا که من امر کردم بدهد
بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کرد پروردگارا هیچ
حقیرا که امر فرموده ضایع نکردم در این وقت این جماعت حاضر میشوند
و در مقام مخاصمه با آن شخص می آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا
کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از جواب
مخاصمه ایشان بر آمد معلوم شد که حق ایشانرا داده و هیچ فخری و مباهاتی
نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب رسد که بایست و بیان کن شکر نعمتی
که بتو عطا فرموده ام از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ایجان
برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده و
حقوق الهی را بجا آورده باین وقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد
بود حال شما و امثال شما و ما که غرق دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن
آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهوات آن میگذریم و نه از لذات آن
شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین نهاده و انواع اطعمه را میخوریم و
شکران نمی پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود معصیت ما و چه عظیم خواهد
بود بلیه ما با حسرتها و پشیمانی که بما روی دهد و چه قدر اندوه و غمها
که از برای ما بود در وقتی که هیچ نبخشند نمیدانم که دنیا با ما چه خواهد کرد
و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه بیرون می آییم خوشا
حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیب اند شعر از زبان سوسن آوازه ام آمد

بکوش کاندرین دیر کهن بادسبکباران خوش است ٭ حافظا ترک جهان
گفتن طریق خوش دلیست ٭ تا نپنداری که احوال جهان داران خوش است ٭
و از این جهت بعضی از اصحاب سید مختار میگفت که راضی نیستم روزی
هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ
عبادتی مرا باز ندارد که گفتند چرا گفت از این میترسم از روز قیامت که مرا باز
دارند و بپرسند از کجا آوردی و بچه مصرف رساندی پس سزاوار مؤمن
آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر
زیادتی باو رسد صرف کند که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار
دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ٭
مرویست که مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا
من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله
فرمود مال خود را پیش روی خود بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال است
اگر پیش فرستاد میخواهد زود بان برسد و اگر گذاشت میخواهد بان
باشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه درهمی بدست گرفتند و فرمودند
تا تو از دست من بروی نفعی بمن نرسانی و در بعضی از روایات رسیده که
اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنها را برداشت و
بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده
برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت از برای بنده در
مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آن نشنیده اند یکی اینکه همه او را
از او میگیرند دوم اینکه محاسبه همه او را از او میجویند مخفی نماند که هم چنانکه
در اخبار و آیات مذمت از برای آن رسیده و همچنین مدح نیز وارد شده

شده و خدا تعالی آن را در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا ص فرمود
خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و جمیع اخبار یکه در خصوص
صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه تحصیل
آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق و فوز
بدرجات عالیه کردد و ممکن است که بواسطه بمقاصد فاسده که سد راه
علم و عمل اند و حجاب سعادت تابدند پس هر جا که بمصرف اول رسیده ممدوح
و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسیده مذموم و مستهجن است و اخبار یکه
دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمود و آنچه دلالت بر مذمت مینماید
حمل بر دوم میشود و چون که اکثر طبایع بنی آدم بر پیروی شهوات نفسانیه
مائل و آن بواسطه مال حاصل شود و باین جهت زائد بر قدر کفاف در محل
خطر و حذر از آن بهتر است و طوائف انبیا و خیل اولیاء از شر آن پناه
بخداوند یکتا بردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمودند پروردگارا
قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن
چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان فصل از آنچه گذشت
روشن شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسده
آن زهر و فوائدش تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال
احتراز نماید و بجهت این مطلب میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد
دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی زحمتها و شدائدیستکه مالا اخطری شود
که اغنیا و مالداران بان مبتلا و گرفتاران از ترس و بیم و خوف و اندوه
و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش و زحمت در تحصیل
مال و محافظت و نگاه داشتن و دفع ظلم و حاسدان از آن آری خوش نقش بود ما

وگدائی و خواب امن کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی وامّا
مفاسد دینیهٔ آن هم سه نوع است اوّل اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد
زیرا که بواسطهٔ مال قدرت بر معاصی حاصل و از راه وصول بانها
آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و از ان خود را
قادر بران بداند و بسهولت بران تواند رسید بسا باشد که داخل
ان شود و گناه ازو سر زند و امّا اگر مأیوس از امکان ان گناه باشد و
قدرت بران نداشته باشد داعیهٔ ان معصیت را نمیکند و ازین جهت است
که گفته اند که یکی از عصمت از معصیت، عدم قدرت بر انست پس کسیکه
بواسطهٔ مال بر گناه قادر باشد اگر مرتکب نگردد و صبر کند ان نیز شدّت
و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دوم
انکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که هم چنان
می بینیم غالب انست که مال داران مشغول تنعّم میشوند و بخوش گذرانیدن
الفت و عادت میکنند پس بسا باشد که از حلال میسّر نگردد
پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از ان تجاوز نموده بحرام
فرو میروند و بدین سبب بانواع اخلاق ردیه از کذب و نفاق و ریا
و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار اتّفاق می افتد که کسی صاحب
مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعّم عادت نکند و در
صدد ان نباشد و کسیکه انواع اطعمهٔ لذیذه و لباسهای فاخره از برای
او میسّر باشد کجا میتواند انها را ترک کند و بنان جوی و جامهٔ کهنه
قناعت کند ادمی این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد
مانند سلیمان ابن داود و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از انکه مال ادمی

ادمی بسیار شد محتاج بانواع و انصار میگردد و سرکار او با مردم می افتد
و کسیکه سر و کار با اهل روزگار باشد چاره ندارد که با ایشان
بنفاق و دوروی سلوک کند با وجود اینکه سر و کار با اهل دنیا داشتن
باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و کذب و غیبت و بهتان
و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و این همه از شومی مال و احتیاج بحفظ
و اصلاح ان هم میرسد سیم و ان مفسده ایست که صاحب مال از ان
خالی نیست و ان اینست که محافظت مال و انجام دادن امور متعلّقه
بان ادمی را از یاد خدا باز میدارد و هرچه بواسطهٔ ان انسان از یاد خدا
غافل شود نیست مگر خسران و وبال و ازین جهت عیسی بن مریم ع فرمود
که در مال سه آفت است یکی انکه او را از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض
کردند که اگر از وجه حلال بدست اید فرمود افتی دیگر دارد که انرا در غیر
موضعش خرج کنی عرض کردند اگر در موضعش خرج کنی فرمود افتی دیگر دارد
که جابجا کردن و محافظت ان ادمی را از یاد خدا باز میدارد و این دردیست
بی دوا و مرضی است بی شفا زیرا که روح عبادت و حقیقت از یاد خدا
و تفکّر در عظمت و جلال انست و ان دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع
و اندیشه شوروز بان نه خیال این فلان و ان فلان صاحب ده مزرعه
صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت ان و کوتاهی برزگران در
امر مزرعه و ذلت و عمارت انست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء
اراضی و قنات و زمانی متوجّه خصومت با اهل خراج و متوجّهات لحضه
در یاد گاو و خر و ساعتی در فکر اسب و استر شب در خیال طویله و انبار
و روز در کار اب یاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تا جو مکین

شب و روز با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در
تهیهٔ اسباب دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد
و زمانی خیال میکند که فلان مضارب تمام سرمایه را خورد یا فلان
کس در عمل کوتاهی کرده باشد و فلان شخص مال را ضایع کرده باشد محاسبه سهو کرده
باشد فلان حریف در معامله سخت است باشد و در اغلب اوقات در غربت
محزون و مغموم بجهت کسادی و ناروائی مال التجاره اند و هنالک و مهموم
و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات
ایشان را غایتی نیست و کسیکه بجز قوت شب و روز خود را ندارد و دنیا
را نمی طلبد از همهٔ این خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است
شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
واما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و اخروی اما فواید
دنیا آن چیزهائیست که فایدهٔ آن در پیش مردم ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت
سئوال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهی دستی و عزت
و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول
وقع اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید اخروی از سه نوع است اول
آنکه صرف نماید از برای جا آوردن عبادت و قوت یافتن بر طاعت
و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دویم اینکه بمصرف مردمان
رساند بجهت فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است
یا بجهت رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان
مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها
و از برای هر یک اینها ثواب بسیار و اخبار بیشمار رسیده است و فقر

و فقر و استحقاق در آنها نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است
یا از برای محافظت آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه
گویان و امثال اینها نیز موجب ثواب میشود و حضرت رسول صلعم فرموده اند
که هر مالیرا که آدمی بجهت آبروی خود صرف میکند حکم صدقه دارد
یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که با و رجوع کند بانجام رساند
و شکی نیست که این از امور متعلقه باخرت است زیرا که کارهائیکه
آدمی بجهت زندگانی با آن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه
شود وقت او ضایع میشود از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که
کسیرا که هیچ مالی نیست باید همهٔ این کارها خود متوجه شود و از ذکر
فکر عبادت باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات
الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای
قنوات و نوشتن قران و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزها ئیکه
بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد
و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صلحا میشود و اسم او بخیر مذکور
میشود فصل هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد چند چیز را
مراعات کند اول اینکه غرض از مال داشتن و فایدهٔ آن و سبب خلقت و
علت احتیاج با آنرا بر خورد تا در طلب زیادتر از قدر حاجت در نیاید
دویم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه شبهه اجتناب نماید
و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حرمت
نفس اند سیم اینکه در خرج آن مراعات کند و در آن اقتصار یعنی میانه روی
گیرد نه اسراف کند و نه تنگ گیرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود محتاج نشد هر که در خراج میانه روی کرد و از برای اقتصار
در خوراک و پوشاک و سکنی شدن جز استادن و وسط و اعلی و
ظاهر انست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از
جمله سبکباران بوده باشد چهارم انکه او را بمصارف حقه صرف کند
و در باطل خرج نکند که گناه خرج کردن بباطل با کسب از حرام یکسانست
پنجم اینکه نیت خود را در خرج و کسب و اقتصار و جمیع وجوه خالص کند
پس انچه را تحصیل کند و از انچه اجتناب کند بجهت خدا اجتناب نماید
مال حاشش ضرری باو نمیرساند از این جهت امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که هرگاه مردی جمیع انچه در روی زمین است جمع
کند و در ان نیت قربت داشته باشد از جمله زاهدین است و اگر همه را
دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس مؤمن انست که
هر کاری میکند از برای خدا کند تا انکار از برای او عبادت باشد
پس هرگاه کسی از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل انرا صرف
برادران مؤمن خود کند ان کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر انرا
ریخته است و بسیاری مال ضرر نمیرساند ولیکن این کار هر کسی نیست
و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان کسی است که او را دیده بینا و
دل دانا و قوه دین و کمال یقین بوده باشد و همچنین هرگاه کسی جمیع
مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمیسازد و بهلاکت
نمیرساند شعر اشنایان ره عشق در این بحر عمیق ٭ غرقه گشتند و نگشتند
بخون الوده ٭ اما عامی خواهد که در مالداری خود را شبیه باین
اشخاص کرده مانند ابلهی است که افسون گری صاحب قوت مار را بگیرد

بگیرد که تریاق او را بکشد و طفلی او را ببیند و شکل مار و خط و
و نوبهای ان در نظر او جلوه کند اقتدا بان افسون گر نموده مار را بگیرد
و دفعتا ان مار او را بکشد بلی فرق میان کسی که مار او را گزنده باشد و کسیکه
مال او را گزنده باشد اینست که گزنده مار در همان حال میفهمد اما گزنده
مال بسا باشد که نداند که گزنده شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی
ندارد و اگر کور میتواند مانند بینا بکار اید جاهل هم میتواند مانند
عالم دین دار کامل که مال بسیار داشته باشد و از مفاسد ان نجات یابد

فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و ان عبار
تست از دل برداشتن از دنیا و استین افشاندن از ان و ان اکتفا کردن
بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا
و روی اوردن باخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و روی بخدا
اوردن و این بالاترین زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر
از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور بجز خدا چیزی را
نطلبد و نخواهد این زهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع
بهشت و انچه در انست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس اتش
جهنم و مار و عقربان نیز زاهد است اما مرتبه او از مرتبه اول پست
تر است و کسیکه همین بعضی از لذات دنیویه را دست بردارد مثل اینکه
مال را ترک کند اما جاه را بطلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند
اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را از زهد نصیبی نه و نام زهد بر او
روا نیست و از انچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود
که باعث ترک دنیا و پستی و حقارت ان باشد در جنب انچه میطلبند از لذت

بجهة

یا قرب خدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش بان نرسید یا
غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای
مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت کم
کردن بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبهٔ زهد از برای
او نیست مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقام
سالکین است پروردگار عالم جل شانه در کتاب کریم خود میفرماید
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصهٔ معنی آنکه چشم مینداز بسوی آنچه ما داده ایم از
زینت و نعم کالای دنیا به بعضی از اصناف مردم ما امتحان مینمائیم
ایشان را آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ
مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو
میدهیم و دیگر در خانهٔ آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول
خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که داخل صبح شود و فکر او کار
دنیا باشد و همت او مقصود بر دنیا باشد خدا بر او کار را متفرق و
مضطرب میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج را مقابل
او میدارد و از دنیا زیادتر از آنچه از برای او مقدر شده باو نمیرسد
و هر که داخل صبح شود و فکر همت او امر آخرت باشد خدا امور او را جمع
میسازد و شغل او را از برای او محافظت کند و دل او را غنی و بی نیاز
میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او میاورند و فرمود که هر بنده
که دیده اید که خدا باو خاموشی و زهد عطا فرموده است باو نزدیک
جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاض میشود و نیز فرمو

فرمود که هر که خواهد خدا او را علم دهد بی درس خواندن و هدایت کند
بی راهنمائی پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز
آنحضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه
در دست مردم است بردارد تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آن سرور
مرویست که زود باشد بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان
مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نشود مگر ببخل
و دلتنگی و دوستی با یکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه
باشید که هر کدام زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال اینکه قدرت
بر جمع مال داشته باشد و با دشمنی مردم صبر کند با وجود اینکه قدرت
بر محبت ایشان داشته باشد و بر خواری و ذلت صبر نماید با وجود اینکه
بر تحصیل عزت قادر باشد و این همه را بجهت خدا بکند خدا تعالی
ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرمایند و فرمود که هر گاه نور داخل
دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای
او هست فرمود بلی تهی کردن از سرای غرور و روی آوردن بخانهٔ
بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روز
فرمود که از خدا شرم کنید هم چنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم
از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که در آن سکنا نمیکنید یعنی زاید
بر سکنای شماست و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت
وارد شدند عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان
شما چیست عرض کردند چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما
رسید شکر مینمائیم و بقضای خدا راضی هستیم و دشمنان خود را بمصیبت

بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع
میکنید انچه را که در ان ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت
و رفت و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان حضرت
از بسیاری گرسنگی که از ان حضرت مشاهده مینمود بگریه افتاد و عرض کرد
یا رسول الله ایا از خدا نمی طلبی که ترا طعامی فرستد فرمود بان خدائی که جان
در قبضهٔ قدرت او است که اگر مسئلت نمایم که کوههای طلا گرده هر جا
روم با من روانه شوند هر اینه میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را
بر سیری ان و فقر دنیا را بر غنا و اندوه و حزن دنیا را بر شادی و فرح ان
بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و ال محمد نیست و خدا به پیغمبران اولوا العزم
راضی نشد مگر انچه تکلیف کرد مثل انچه بایشان تکلیف کرد و گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوا العزم از پیغمبران صبر کردند
و فرمود پیش از من پیغمبران بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا میشدند بنحویکه
بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش می شدند و اینرا دوست تر داشتند
تا اینکه خدا دنیا را بایشان عطا فرماید و فرمود ایمان بنده کامل نیست تا
اینکه کم نامی را دوست تر از شناسائی داشته باشد و کم چیزی را بیشتر از
بسیاری مال داشته باشد و از ان حضرت مرویست که پروردگار من
فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم عرض کردم خداوندا
من میخواهم یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم
و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا اورم مرویست که روزی
ان حضرت با جبرئیل از مکه امدند بکوه صفا بالا رفتند ان حضرت بجبرئیل
فرمود قسم بخدائیکه مرا مبعوث کرده است که در این شام از برای ال محمد

محمد نه کف گندم برشته ایم یا قدری ارد جو هنوز سخن حضرت تمام نشده
بود که ناگاه از اسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنوعیکه حضرت ترسیدند
و فرمودند که ایا قیامت بر پا شد جبرئیل عرض کرد که نه این صدای شهپر
اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل امد و عرض کرد که خدای عز
و جل سخنان ترا شنید پس مرا با همه کلیدهای زمین بنزد تو فرستاد و مرا
امر کرد که انها را بخدمت تو بیاورم و عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای
خطهٔ تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا
ملکا و ان شئت عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش
بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن و خدای
تعالی فرمود که بهترین و پر نفع ترین دوستان من بسوی من در نزد من
مردیست که سبک بار که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار
خود را نیکو بجا اورد و در میان مردم گم باشد و روزی بقدر کفاف
باو برسد و بان صبر کند و چون مرگ بر او وارد شود میراثش کم باشد
و هم گریه کنندگان بر او روزی ان حضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی
گذشتند شخصی بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند ان شخص گفت شیری
که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و انچه در پستانهای ایشانست
بجهت صبح ایشانست حضرت فرمود خدا مال و اولاد او را زیاد گرداند و از ان
گذشتند و بشبانی دیگر رسیدند کسی بنزد او فرستاد شیر خواستند
ان شخص انچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و انچه در
ظروف خود داشت جمع کرد با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد
بحضرت عرض کرد این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید بیش از این بفرستم

حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت او را روزی کن
شخصی عرض کرد یا رسول الله بان شخص که فرموده ترا دعا کرد دعائی کردی که
اکثر ما طالبان هستیم و بان که خدمت کاری کرد دعائی کردی که همه از ان
کراهت داریم حضرت فرمود چیزی که بان کفایت و قناعت باشد بهتر است
از بسیاری که آدمی را مشغول و گرفتار سازد و حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که مردم سه طایفه هستند زاهد و صابر و
راغب اما زاهد همه غمهای دنیا و شادیهای ان از دل بیرون کرده نه
بچیزی که از دنیا باو میرسد شاد میشود و نه چیزیکه از دست او بیرون
میرود محزون میگردد پس او در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را
میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را
از ان نگاه میدارد و چون بدی عاقبت انرا نکو میداند و اگر بر دل او
مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خود داری و پیش بینی و فروتنی او و اما
راغب باکی ندارد و در طلب مال دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک
شود و حرمت او برود و نیز از ان حضرت مرویست که علامت طالب
اخرت آنست که دل از رغبت چند روزه دنیای فانی بر دارد اگاه
باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند
پس مغبون کسی است که از نصیب خود در اخرت محروم باشد بیت
کلید گنج اقالیم در خزانه اوست کسی بقوة بازوی خویش نگشاد است
از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدای تعالی فرمود بعزت و جلال
و بها و بلندی مرتبه خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار
نکرد در چیزیکه از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم

میکنم و شغل و فکر او را منحصر در امر اخرت میکنم و اسمان و زمین را ضامن
روزی او میکنم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از ان
حضرت مرویست که بالاترین مردم در پیش خدا از جهة قدر و مرتبه کسی است
که باک نداشته باشد از اینکه دنیا در دست هر که خواهد باشد پس هر که
نفس او کرامت و عزتی داشته باشد در دنیا در پیش چشم او خوار و
بیمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتبار دارد
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که زهد کلید در اخرت و بیزاری
از اتش جهنم است و زهد اینست که هر چه ترا از یاد خدا باز دارد انرا ترک
کنی بدون اینکه تاسفی در فوت او داشته باشی و نه عجبی بر ترک ان نمائی
و نه بان سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و
ستایش کنند و باین جهت عوضی طلبی بلکه ترک انرا راحت خود دانی
و گرفتاری بانرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت
باشی و زاهد کسی است که اختیار دنیا را بر اخرت و ذلت را بر عزت و سعی
در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت بدهد
او در دنیا و دل او در اخرت باشد و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
که هر که صبح و شام کند بدن او صحیح باشد و اگر کسی مضطرب و خائف
نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا همه دنیا از برای
او جمع است و شک در این نیست پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نبندد
و زهد در انرا اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه
انبیا و اولیاء بان صفت موصوفند بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری
مبعوث نشد مگر بزهد و اگر نه این بود که قرب بپروردگار و نجات

بر دار قرار بان موقوف بودی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوندند
منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار چنین بر خود تنگ گرفتندی
نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی ابن عمران که بیواسطه با خدا
سخن گفتی و از تجلی بران ثانی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت
او گیاه زمین بود و برگ درختان و از کثرت ریاضت و زحمت چنان
لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از شکم مبارکش نمایان
بود و نظر فکن بر رفتار روح الله عیسی ابن مریم علیه السلام که آفریدگار
عالم بیواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه
او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها بودند
او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابیان اندیشه
کند هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نمیکرد و هیچ مسکنی نداشت
و هر جا که شام شدی خوابیدی روزی در بیابان باران و رعد و برق
او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند
خیمه از دور پیدا شد بانجا آمدی زنی در آن جا تنها دید شرم کرد
از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در
آنجا ماوی دارد در آن جا نشست و دست بران شیر کشید و گفت الهی
هر چیز را جا و ماوائی دادهٔ و از برای من ماوائی مقرر نفرمودهٔ خطاب
رسید که ماوای تو در مستقر رحمت من است چون روز قیامت شود
تزویج کنم با تو هزار حور العین همه آنها را بقدرت خود آفریده ام و چهار
هزار سال که هر روزی از آنها برابر تمام عمر دنیا باشد از برای تو عروسی
کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند

کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی ابن مریم را
و بشنو احوال یحیی ابن زکریا که بغیر از پوست نپوشیدی و از درشتی پوست
بدن او سوراخ شد روزی مادر از او درخواست که جبه از پشم بپوشد
تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که
ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و آن جبه را انداخته بحال اول
عود نمود و دیده بگشا و نظر کن در طریقه پیغمبر آخر الزمان که واسطه
وجود او زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در
مدتی که آن عالیجناب در دنیا بود هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند
مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر اینکه صبح آن
گرسنه بودند و آن حضرت و اهل بیتش خرمای سیر تناول نفرمودند
مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن جناب بروی عبائی بود که آنرا دو ته
کردی و بروی آن خوابیدی شبی آنرا چهار ته کرد و حضرت بران فرمود
مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا را بردارید و بی اتفاق
افتاد که آن حضرت جامه خود را بیرون کرد که بشویند که بلال اذان
نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود
و زهد زاهد علی الاطلاق سرور زاهدان آفاق علی ابن ابی طالب ع
از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن بصحت
پیوسته که آن حضرت از طعامی سیر نخورد و ریزهای نان جو که خشک
شده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند بنمک و سرکه
که اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی میخوردند و آن حضرت انبانی بود
که در آن ریزهای نان جو و بر و انبی سبوس جو در آن بود و آنرا مهر میفرمود

وگاه بود که شبانه روزی یک کف از آن سپوس بدهان میریختند اکتفا
مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینهای
بسیار میبود و گاهی جامه خودرا بلیف خرما پینه مینمودند و گاهی پاره
پوستی کهنه و مکرر میفرمودند علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه
خودرا راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین زهد
ائمه راشدین و اکابر اصحاب و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علما
و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه
مذکور است حتی اینکه بعضی از ایشان بودند که پنجاه سال یا شصت سال
که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند و اهل خانه خودرا
بطعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای خودرا از زمین
فرش کذاشتند و آب بر رخسارشان از دیده جاری و با پروردگار
خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای
یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد عیال او با او گفتند چرا رد کردی
گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاوی داشته باشد و
بآن زراعت می کرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست
آن منتفع گردد همچنین شما میخواهید مرا در این پیری ذبح نمائید پس اگر
از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح کنید و زهد بعضی بمرتبه
بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکان مرتفع طلب کردی که نسیم
سحر در آنجا بوزیدی تا مبادا بآن اندکی افاقه از برای او حاصل شود و
دیگر را سبوی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت
و آب گرم را می آشامید و میگفت کسیکه لذت آب سرد را یافت مفارقت آن

از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هوشیار شوید
و ضدیت میان دنیا و آخرت بشناسید و متابعت انانی کنید که از
حال آگاه هستند و خودرا از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من
اگرچه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی
زمان از دست میرود و تا چشم برهم میزنی رفته است شعر بعمری که
بود پنجاه یا شصت ۰ چه باید صد گره در پای خود بست ۰ نه پنجاه سال
اگر پنجه هزار است ۰ شبی بر نبکان ناپایدار است ۰ چه نبود در
جهان پاینده چیزی ۰ نیرزد ملک عالم مرگ سیزی ۰ و بر احوال
برادران و دوستان و رفیقان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر
خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از
عیش و نعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا
یا خیالی شعر ببین چون کرفتند از ما کنار ۰ رفیقان و بیزاد و یار را
و یار ۰ برفتند و رفت از جهان نامشان ۰ نیارد کسی یاد از ایامشان ۰
شب و روزی ما بباید بسی ۰ که از روز ما یاد نارد کسی ۰ بسی دوستان
بر زمین پا نهند ۰ بباید بسی در جهان سور سور ۰ که ما خفته باشیم
در خاک گور ۰ جهان را بسی بگذرد صبح و شام ۰ که از ما نباشد در ایام نام ۰
دریغا که تا چشم برهم زنی ۰ در این عالم از ما نه بینی نشانی ۰ پس ای جان برادر
مشقت در این اندک مدت را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روز را
بجهت استراحت دائمی بر خود روا می بیند فصل چون فضیلت زهد را
دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه است و هفت
قسم و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن اول زهد فرض

و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد
راجین و زهد عارفین است اما درجهٔ اول که ادنی باشد که دل آدمی میل
و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت
اما درجهٔ دوم که اوسط است آنست که اگر دنیا فی الجمله قدری در نظر
او داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت حقیر شمارد و باین جهت
دنیا را بطوع و رغبت ترک کند مثل کسی که یک درهم نقد را دست بردارد
که فردا دو درهم عاید او شود صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا برآن
شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته و معاوضه
کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول باخرت ضرور است
گاه هست که عجب بخود کند درجهٔ سیم که اعلی است آنست که دنیا در نظر
او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشئ شمارد و باین جهت
بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسیکه از دامن پشکلی بکند و
بگذارد یا قوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هم نمیداند که معاوضه کرده است
و چیزی را دست برداشته و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت
زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که از دنیا نسبت باخرت پست تر است
از پشکلی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود مثل
پشکلی چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسیکه دنیا را بجهت
آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود و سگی
در در آن خانه باشد که ممانعت کند لقمهٔ نانی پیش آن بیندازد و سگ را
بآن مشغول ساخته داخل خانه شود و خود را بخلوت خاص رساند
و غایت تقرب از برای او هم رسد بحدی که حکم او در جمیع مملکت پادشاه

پادشاه نافذ شود به بین چنین شخصی آیا بجهة آن لقمهٔ نان که بسگ داده
که آن هم از خوان احسان پادشاه بوده توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا
چون لقمهٔ نانست که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی می برد و بعد
از آن ثقل او در معدهٔ آن باقی و آخر نجاست کند به آن منتهی شود بلکه نسبت
دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار
کمتر است از لقمهٔ نان نسبت بمملکت دنیا بلکه عمر هزار هزار سال را با نعمت
تمام دنیا هیچ قدری نسبت باخرت نیست چه جای این چند روزهٔ کوتاه
مشوب بانواع الام و ناخوشیها که همه آنها را در نظر خود هیچ مقداری
و در چشم بینش اعتباری نیست آری آنچه زمانه خرگهی است کاسهٔ آلوده
و خون همی است هیچ نه در محمل و چندین جرس هیچ نه در کاسه چندین مگس
چشمه سرابست فریبش مخور قبلهٔ صلیبی خمارش مبر بکند از این مادر
فرزندکش آنچه پدر گفت بزن دار هش منزل فانیست قرارش مبین
باد خزانست بهارش مبین واما قسم اول که زهد فرض بوده باشد
آنست که جمیع آنچه را خدا حرام نموده است ترک کند و قسم دوم که زهد
سلامت باشد آنست که از همهٔ امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم
سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از زیادتر از قدر
حلال احتراز نماید اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث
و دار و زن و آنچه وسیلهٔ آنهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه
از آنها منتفع گردد دوم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود ترک نماید
و اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره آنها را ترک کند زیرا که
آن ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه را مرتکب میشود از جهت لذت یافتن

باشد بلکه از جهت اضطراب و توقف بقاء حیاة بر آن باشد مانند اکل میته
وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند اشاره باین نوع الزهد
در حدیثی که فرمودند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را
از ترک حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین نوع راجع است
آنچه را حضرت امیر المؤمنان ع فرمودند که همه زهد در میان دو کلمه از
قرآنست که خدای تعالی میفرماید کیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم
مضمون اینکه تا اسف مخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید
هر آنچه بشما روی دهد و قسم چهارم از زهد معرفت است آنست که ترک کند
جمیع ماسوی الله و قطع علاقه از آنها نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت
با بدن هم از راه اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق ع اشاره فرمودند
که زهد کلید در آخرت و نجاة از نار است و آن این است که ترک کنی هر چیز که
از خدا ترا مشغول می کند مخفی نماند که التفات بر بعضی از ماسوی الله که
از جمله ضروریات مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد
با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها منافاة باین مرتبه
از زهد ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا و آوردن دل است
بخدا و او بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیاة موقوفست بر
ضروریاتی چند پس هر گاه کسی اقتصار بر این ضروریات کند بقصد محافظت
بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر
از خدا نخواهد بود همچنانکه کسی که در سفر حج راحله خود را علف دهد
بجهة اینکه او را بمکه رساند متعرض از حج نیست بلی باید در راه خدا بمنزله
مرکب خود داند در راه حج و هم چنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب

مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پروردن و لذت
بردن از آن هم چنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث
البیت و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافاة با زهد
ندارد ولیکن از برای اینها نیز مراتب چندیست و بعضی از علمای اخلاق
گفته اند که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده تر از قوت شبانه روز
نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد بر مستحقین بذل کند و اگر
التزام نان جو قرار دهد نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات
نان گندم خوردن بلکه با نان خورش نیز ضم کردن بشرط اینکه از چیزهای
بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت تناول نمودن منافاة
با زهد ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و بقدری
از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت
کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید
دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه بقدری جوید که خود
و عیال خود را از گرما و سرما حفظ کند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه
و امثال اینها در اساس خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر
ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج آن در
سالی یک دفعه آنها را حبس ننماید و از زن بقدری بسازد که صولت قوة
شهوة او بشکند و دفع مشاغل دنیویه و ضروریه او را بکند و در خصوص
مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج شبانه روز کسب کرد کسب را
ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا شغلی داشته باشد شرط آن
این است که اگر از دست بدارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از

قوت سالیانهٔ خود زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته‌اند که چنین شخصی که
احتیاط سالیانهٔ خود را کند از جملهٔ ضعفاء زاهدین است و از درجات عا
عالیهٔ زاهدین محروم و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یک روز
داشته باشد اکتفا بآن نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند هم چنانکه طریقهٔ
انبیاء و زمرهٔ اوصیاء و جماعتی از اتقیا بوده است والد ماجد حقیر قدس
سره فرموده حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود
زیرا که شان یک نفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسیکه قدرت
بر کسبی ندارد و همتش بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال
اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعض
ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدری ضروری در هر روز ممکن است
و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی است که مجتهد نفس خود باشد
و ملاحظهٔ وقت و حال خود را کند و ببیند که اصلح از برای امر خویش
و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدر است و چه
جنس اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست و چنین شخصی بعد
از آنکه از نگاه داشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند او
از زهد واقعی خارج نخواهد بود اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود هم چنانکه
حضرت امام همام جعفر بن محمد ع در حدیث مکالمهٔ او با سفیان ثوری و
اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است
صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی رضی الله
عنه قوت سال خود را از حصهٔ بیت المال برداشت نگاه میداشت و ابو
ذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن

و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن
آزاد کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم
او را در مقبرهٔ مسلمین دفن کنند بنده‌ها را آزاد کرد و اطفال خود را وا
گذاشت که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از
وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری
از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافاة ندارد و
بعضی از علما گفته‌اند که اگر چه قدر ضرورت از آن منافاة نداشته باشد
با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت میرساند پس اولی
و الیق آنست که آدمی مطمح طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند
بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بجهة بعضی
از صفات کمالات منافی با زهد نیست هم چنانکه جناب پیغمبر آخر الزمان صلعم
از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند
مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق می‌افتد که گذران
او بقدری از جاه و مرتبه موقوف است پس در این قدر حرجی نیست و منافاتی
با زهد ندارد و از دنیا نیست هم چنانکه از اخبار و آثار نیز مستفاد میشود
مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را احتیاجی شد بنزد یکی از اصدقای خود
رفت که چیزی قرض کند با او قرض نداد حضرت محزون مراجعت نمود وحی
باو رسید که اگر سؤال از خلیل خود میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد
پروردگارا دانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سؤال کنم خطاب
رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری
که آدمی بآن محتاج است از دین است نه از دنیا بلی زیاده تر از آن دنیاست

و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز هم چنانکه اگر کسی تأمل در احوال
مال داران کند این مرحله بر او ظاهر میشود و می بیند که چه قدر محنت
و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع محافظت آن انواع
مذلت و خواری را متحمل میشوند که هرگز عشر آن زحمت و ذلت بفقرا
تهی دست نمی رسد شعر نگهبانی ملک دولت بلا است ° گدا پادشاه
است نامش گدا است ° نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد آنست
که آن را از برای ورثه خود بگذارد و آن را بخورند و معصیت پروردگار
کنند و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسیکه عمر خود را صرف اموال دنیویه
کند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاص را مسدود
می کند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلص نمی یابد و در آنجا می میرد
و بسبب عمل خود هلاک میگردد هم چنانکه کسی که حریص بر دنیا است هر روز
سعی میکند و زنجیر تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن
ندارد تا ملک الموت وقتی بیاید و میان او و خواهشهای او جدائی افکند و در
وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر
بانچه جمع کرده است و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشند و چنگال
ملک الموت برگ و ریشه دل او فرو رفته او را بجانب آخرت جذب میکند
و در آن وقت اگر بسیار سهل از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابی که
بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آن چه بعقبات دیگر می باید برزخ
در دنیا باید قسم پنجم زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن ترس
از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد و قسم ششم زهد راجین است
و قسم هفتم زهد عارفین است و آن بالاترین اقسام زهد است و آنست که بجز

که بجز قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب
جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بانها را
جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد هم چنانکه در فقرات
مناجات امیر مؤمنان روحنا فداه بآن تصریح شده شعر از در خویش
خدایا ببهشتم مفرست ° که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس ° و ظاهر
آنست که هر که خدا را شناسد و لذت ملاقات او را یافت و دانست که
لذت نعیم بحور و قصور و اشجار و انهار بالتذاذ بلقای پروردگار در
یک حال جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای پروردگار عالم چیزی را نخواهد بود
بلکه هم چنانکه بعضی گفته اند که بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای
لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد
لذت لقای الهی مثل گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم
و استیلای بر همه بنی آدم فائده چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی
اکنون نه پنداری که هر که ترک دنیا کند زاهد است زیرا که ترک مال و
اظهار ضیق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه
و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از مال دنیا
برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم
او را زاهد شناسند و مدح و منزلت او کنند و بطمع لذت بالاتری از
لذت پست تری گذشته و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده پس زاهد
حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده و علامت
این آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد
و سبب این حالت غلبه انس بخدا است زیرا که مادامیکه در دل او محبت خدا

وانس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل او خارج نمیشود و محبت خدا
در دل او مثل اب و هوا هستند در قدح چون یکی از انها داخل شد
دیگری بیرون می رود پس دلی که از محبت دنیا از دوستی خدا خالی است
و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از انها
کم میشود دیگری زیاد میگردد و بالعکس صفت دهم از رذایل متعلقه بقوه
شهویه صفت غنا و بی نیازیست و ان عبارتست از اماده بودن جمیع
انچه از اموال که صاحب ان بان محتاج است و از برای این صفت خرابی بی
نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله
باشد و از برای اغنیا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند
در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل ان و هر گاه از دستش بیرون
رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمت در جمع
ان نمیکشد و لیکن خدا باو ثروتی داده و بان شاد و خوشحال و چنانچه
چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی است که زحمتی در جمع ان
کشیده و نه ببودن ان شاد و برفتن او غمناک میگردد و لیکن خدا باو دولتی
داده و بان شاکر و راضی است و وجود و عدمش مساویست با وجودش
در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو رسد
و نیز انشخص که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام یا حرام هم دارد و
در دادن حقوق واجبه یا مستحبه تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد
بعضی از انها مذموم و از صفات رذیله و بعضی از انها ممدوح و غالب
انست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و افت
خالی نباشد و از این جهت است که حقتعالی میفرماید ان الانسان

لیطغی ان راه استغنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید
سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود
که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت می شوند و فرمود
مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر
دوزخ اکثر انرا اغنیا یافتم و فرمود هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر
عرش ندا میکند که ای فرزند ادم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از
چیز بسیاری که ترا سرکش و یاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است و ان
بر دو قسم است اول فقر حقیقی و ان عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این
فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل ان غنای
مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا
اشاره شده است که والله الغنی وانتم الفقراء و دویم فقر اضافی و ان عبارتست
از احتیاج به بعضی از ضروریات در مال و این فقر است که در اینجا مذکور
میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی انکه مال را در دنیا دوست دارد و
نهایت رغبت بان دارد و نهایت تعب و رنج در طلب ان میکشد و از هر
ممری که حاصل شود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدستش نمی اید و اینرا فقیر
حریص گویند دویم اینکه مال را از برای چیزی دوست داشته باشد و
لیکن محبتش بمال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از
حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت
او نشود چیزی بدستش اید خوشحال می شود و اینرا فقر قانع خوانند سیم
انکه مطلقا رغبتی و محبتی بمال ندارد و او را نخواهد بلکه از ان متاذی و

وگریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد
گویند چهارم آنکه نه محبت بمال دارد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن
شاد میشود و نه اگر مالی بیند از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم او
نزد او مساوی است و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا دو گردان
و نه از فقر خائف و ترسان باشد نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس
شود نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی
اگر همه مال دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش
او مثل هوا خواهد بود که بام و فرای او را فرا گرفته و بآن ضرر نمیرساند
نه از آن شاد و نه کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت از آن منتفع میگردد
و با احدی در آن بخل نمی ورزد و خود و غیر را در آن مساوی می بیند
و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف نامند و مرتبه این شخص
از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد ابرار است و چنین شخصی از مقربین است
زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست
هم چنانکه دل حریص مشغول آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابی است
میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از مشغول بحب آن
و دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد
و از برای این حالت منتظره نیز از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت
غفلتش زائل شود باید مدتها از آن راهی که رفته بر گردد تا براه مقصود
افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیاء فقر را طالب بودند و غنا را
کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند هم چنانکه از آثار و اخبار
مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل

و دل ایشان مشغول باشد جواب گوییم از اخبار پیش از این بر نمی آید که
ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با او
داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسیکه بقدر تشنگی
آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار نفرت و کراهت
از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده هم چنانکه می بینیم پدر را
لب حوض یکبار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسون گر برای
اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود را از مار
میترساند مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی
مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح
آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست **فصل** اقسام
فقراء اگر چه هم چنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه بالنسبة
بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول
فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زنده
گانی درویشان ده و مردن ایشان روزی کن و در زمره ایشان مرا
محشور کن و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام سرخ اسب
آدم را از ورطهای هلاکت نجات میدهد فقر مؤمن را از فساد بهتر از آن
نگاه میدارد شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد فرمود که
خزینه ایست از خزائن دنیا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا بار
سیم پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا او را مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی
که در نزد خدا کریم باشد و فرمود در بهشت غرفه ایست از یک دانه یاقوت
سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین نظر بستارگان میکنند

داخل آن نمی‌شود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیری و از آنحضرت مرویست که در روز
قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند خاست با جامه‌های سبز و گیسوان
ایشان با در و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاهای نور در دست
خواهند گرفت و بر منبرها نشسته چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند اینها
ملائکه‌اند و ملائکه که ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه
پیغمبریم و نه ملک بلکه طایفه از فقرای امت محمد صلعم گویند شما بچه عمل باین
مرتبه رسیده ایشان جواب گویند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها
بروزه و شبها را بعبادت بسر نبردیم ولیکن نماز پنج گانه خود را بجا آوردیم
و چون نام محمد صلعم می‌شنیدیم اشکها بر رخسار خود فرو میریختیم و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدا با من تکلم نمود و فرمود ای محمد صلعم من هرگاه
بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون و بدن
او را بیمار و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن
داشته باشم سه چیز باو عطا مینمایم دل او را مسرور و شاد میگردانم و بدن او
صحیح و دست او را از اموال دنیوی پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق
بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله
زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر میخواهند و حق تعالی بخودی خود
عذر از فقرا خواهد خواست و خواهد فرمود ای بنده من دنیا را بتو ندادم
نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بر دنیا حیف بودی
شعر دنیات نداده‌ام نه از خواری تست ° کونین فدای یک نفس
زاری تست ° هر چند دعا کنی اجابت نکنم ° زیرا که مرا مراد از زاری تست
برخیز بر صفوف اهل محشر بگذر و هر کرا ببینی که حقی بر تو داشته باشد

باشد در دنیا اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت برو
فرمود با فقرا بسیار آشنائی کنید و بر ایشان خود را ثابت نمائید که از
برای ایشان روز دولتی است شخصی عرض کرد چه دولت از برای ایشان
خواهد فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه
کنید هر که شما را قرص نانی و شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید
و به بهشت برید و فرمود میخواهید ببینید پادشاهان اهل دنیا را نظر
کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبارآلوده که دو جامه کهنه بر خود
پیچیده‌اند نه ایشان را کسی میشناسد و نه ایشان کسی را از آنحضرت مرویست
که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و تعمیر
دنیا مشغول شوند و جمع درهم و دینار روآورند خدا ایشان را بچهار
چیز مبتلا کند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان
از اهلبیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میگرداند
و چون بیشتر شد اهل و عیال و دولت را از او میگیرد از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما دولت اهل
باطل نیست مگر بقدر قوت اگر خواهید از مشرق بمغرب بروید و از مغرب
بمشرق زیاده از قوت عاید شما نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست
که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند شد و در روضه‌های جنان بمحل
هزار هزار سال و این مثل مثل دو کشتی است که از راه دار خوانه بگذرند
یکیرا بر بینند هیچ نداده بگویند او را روانه کنید و دیگریرا بر بینند که
از مال مملواست بگویند او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون
روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مؤمنین مانند کسیکه عذر

خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را فقیر نکردم
از خواری و بیقدری و هر اینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم
پس نظر کنید بهر که در دنیا بشما نیکی نموده باشد دست او را بگیرید و داخل
بهشت کنید شخصی از فقرا عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در
دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای
لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و بر اسبان راهوار سوار
شدند بما نیز امروز مثل ایشان عطا کن خطاب رسد که امروز از
برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آن چیزیست که باهل دنیا داده ام از روزی
که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد روزی آنجناب بر بعضی از اصحاب
خود فرمود که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی میوه که آنرا خواهی و
تو قدرت بر خریدن آن نداری عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای
تو بعوض هر چه می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم
علیه السلام مرویست که خدا تعالی میفرماید من غنی را غنی نکردم بجهت
کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که بر من داشت
بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا
نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نمیشدند و حضرت امام رضا ع
فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که
بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتیکه
بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود گفت ای فرزند
کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکیست منقولست که شخصی
بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال

و عیال من بمن ایذا میرسانند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو
میگویند نه آرد داریم و نه نان دعا کن که دعای تو بهتر است از دعای من
برادر فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و از آن اندوهناک مباش
که دو روزه فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی
وقت کوچ است و غنی و فقیر یکسانند نظم شنیده ام که محمود
غزنوی شب دی • شراب خورد و شبش جمله در تنور گذشت • گدای
گوشه نشینی لب تنور گرفت • لب تنور بر آن بینوای عور گذشت • علی
الصباح بزد نعره که ای محمود • شب تنور گذشت و لب تنور گذشت •
جاه دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه او را توقف نیست
بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن در آنچه از عمر تو
گذشته است تمام اموال دنیا از برای تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی
بر بین حال بآن فقیر که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارد و آینده را
که نمیدانی چه نوع خواهد بود نظم در حدودی آن یکی دیوانه بود •
سال و مه گردی بکوه و دشت سیر • در تموز دی بسالی یک دو بار •
جانب شهر آمدی از سوی دشت • گفتی ای آنان که تان آماده بود گاه نوبر
بعد از این زنبور طشت • نوزی کتان بگرما پیچ و شش قاقم و قند در
بر ما هفت هشت • راحتی هستی و رنجی نیستی • از شما بگذشت از ما هم
گذشت • بلکه باید فقیر در نهایت شادی و خوشحالی باشد که از آفات
مال و غنا بر کنار است و از حساب روز شمار فارغ است و خداوند
عالم خود از او عذر خواهد خواست در اخبار وارد است که دوست ترین
بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع باشد و از خدا راضی باشد

بلکه حضرت پیغمبر فرمودند که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه [انه] خدا راضی باشد و از آن حضرت مرویست که خدای تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجااند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند که پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردم گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود ندا نداشتندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد ادبی نظم اندران سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایه بان بینی و اندران پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهرچه کذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهی است بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه حافظ گدا اگر سلطنت فقر ببخشد ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی تخت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی فصل شبهه نیست در اینکه صبر با فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از غنای با حرص و امساک و بخل و همچنین شک نیست که غنای با سخاوت و بذل مال در راه خدا و تعمیر طریق آخرت بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلاف است اول اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است از غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل

بذل نماید بعضی اول ترجیح داده‌اند و بعضی ثانی را و این گفتگو در صورتیست که آن غنی هم دل بستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در پیش او یکسان باشد و علامت این آنست که اگر آنچه دارد از دست او مطلقا برود در دل او تفاوت بهم نرسد و اصلا حزن از برای او حاصل نشود و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ترقی باو عاید شود یا چیزی نزد او تفاوت نکند اما با وجود علاقه غنی بمال و محبت او بآن سخی نیست که هرچه عطا و بذل کند در راه خدا فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است و بحث در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک را دل بستگی نباشد و حق آنست که فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هرقدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست هم چنانکه مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود که این خوب مردیست و لیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردمان کیست فرمود فقیریست که بقدر قوت خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت فرستادند و عرض کرد که من رسول فقیرانم بنزد تو حضرت فرمود مرحبا بتو و کسانیکه از نزد ایشان آمدی که من ایشان را دوست دارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خویش را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود که از من بفقرا بگوی که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستاره‌ها

میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مومن فقیر دویم اینکه فقرا
پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم اینکه هرگاه فقیر بگوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وغنی هم بگوید اینرا ثواب غنی
مقابل فقیر نمیشود اگرچه ده هزار درهم با او در راه خدا انفاق کند وهمچنین
است سایر اعمال خیر پس آنشخص برگشت وبفقرا گفت گفتند پس راضی شدیم
وهمین قدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات وخاتم پیغمبران
فقر را بر غنا اختیار کرد با وجود قدرت بر غنا وفرمود الفقر فخری فقر
فخر من است وفرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن وسید اولیا خود را مسکین
وفقیر نامید وهرگز فراغت واطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی
میسر نیست چیزیکه از برای غنی است ثواب بذل وعطا وانفاق در راه خدا
ومعلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب
هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی وهیچ فضیلتی
دیگر برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و
معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او
بسته بدنیا باشد وغنی که حقوق واجبه خود را بدهد والا هر کدام که
مرتکب حرام شوند بدترند واگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام
در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از هر مباح زیاده از قدر قوت داشته
باشد وغنی که چنین نباشد واز آنچه پیش گذشت معلوم شد که غنی بدتر
وچنین فقیری از چنین غنی بهتر است فصل چون فضیلت فقر را دانستی
وفائده آنرا شناختی هان تا اشتباه نکنی وهر گدائی را فقیر ندانی که گدا کسی
دیگر وفقیر شخص دیگر است گدا آنست که دنیا دست از او برداشته است واز

واز برای فقر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر
از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر وبی چیزی
خود راضی باشد واگر کراهتی از آن داشته باشد باید مثل کراهت
حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگرچه فی الجمله دردی مییابد
اما بآن راضی وخشنود است وآنرا از خدا بداند وباین جهت بآن شاد
وفرحناک باشد ودر باطن توکل بر خدا داشته باشد واعتماد ووثوق
او بخدا باشد وچنان داند که خدا قدر ضرورت او را باو میرساند
وبهرچه باو برسد قانع باشد وزیادتی را نخواهد وباین جهت قطع طمع
از خلق نموده باشد والتفاتی بآنچه در دست مردم است نکند وحرص
بر تحصیل مال از هر جائی نداشته باشد وبر فقر خود صابر وشاکر باشد
حضرت امیر المومنان علیه السلم فرمودند که فقر نسبت ببعضی عقوبت است
از جانب خدا ونسبت ببعضی کرامت وعلامت آن فقری که کرامت
است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند ومطیع پروردگارش
میگرداند وعلامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بدخلق
میکند ومعصیت پروردگار را میکند وپر شکایت میکند ودلتنگ
بوده بقضای الهی راضی نیست واز این حدیث مستفاد میشود که هر فقیر را
بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب وفضیلت از برای فقیریست که راضی
وشاکر باشد وبقدر کفاف قانع باشد وطول امل نداشته باشد
اما آنکه راضی نباشد ومایل بر بسیاری مال باشد وآلوده بذلت
وحرص وطمع گردد وبواسطه طمع وحرص خلق او بد شود ومرتکب اعمالی
گردد که شیوه اهل مروت وآبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است

وسزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و
در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند
خدا او را اجر کسی عطا میکند که همه روزها روزه باشد و همه شبها را عبادت
کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان هم نشینی ننماید
و بجهت مال تواضع ایشان را ننماید و از این راه با ایشان تکبر نکند مرویست
که حضرت امیر المؤمنین ع و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که
بهترین چیزها چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت
فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا و اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت
این کلامیست که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از
گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارا با اغنیا از سخن حق اغماض
نکند و چشم بپوشد و از راه تهی دستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید
و اگر قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا بذل کند و این را جهد مقابل
گویند و ثواب آن بیشتر است از مالهای فراوانی است که غنی بذل کند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند
افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد این چگونه میشود فرمود
شخصی از متاع خود زیادی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مرد دیگر
دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر مالک نیست و یکی از آنها را بطیب نفس
در راه خدا میدهد ثواب یکدرهم افضل است از صاحب صد هزار درهم
و باید فقیر زیادتر از قوت یک شبانه روز ذخیره نکند از جملهٔ صدیقین خواهد
بود و اگر از قوت چهل روز را زیادتر ذخیره نکند از جملهٔ متقیین خواهد
بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمرهٔ فقرا خارج و از غفلت

فضیلت فقر محروم است و هر گاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا
نماید پس اگر آن چیز حرام باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و
اگر مشتبه باشد سنت است او را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد
پس اگر بعنوان هدیه باشد مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا
که رسول خدا ص هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک
آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر
اگر مستحق اینها باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند و اگر
بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده
مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد
باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت
و ریاء و خودنمائی و آوازه داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند
بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته مخفی نماند که آنچه را
بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد
افضل آنست که هر گاه از آفاتی که سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر
نیست از آنکه میگیرد هر گاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است
از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت
باشد زیادتی را رد کند زیرا که خدا آنرا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده
است تا ببیند که چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رأفت و رحمت
بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد اما قدر زیادتی مبتلا
بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید

ازقدر ضرورت را طلب نکند زیرا که نفس بعد از انکه مرخص شد که عهد
وپیمانرا بشکند بان عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکنند
که دراهمی چند داشتم که کذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی مردیرا
دیدم که از طواف فارغ شده وبصدای ضعیف میکفت جایع کما تری عریان کما تری
فما تری یا من یری ما لا یری یعنی خداوندا کرسنه ام چنانکه می بینی وبرهنه ام
چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ان شخص میکوید نکاه
کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود کفتم
این کسی است که باید دراهم خود را باو دهم پس انها را بنزد وی بردم نکاهی
بانها کرده پنج درهم برداشت کفت بچهار درهم ان دو جامه میخرم و بیکی را
هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و کفت احتیاج بان ندارم شبی دیکر او را دیدم
که دو جامه نو پوشیده من اندکی از وی بدل شدم متوجه من شد و دست
مرا کرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط را تمام کردیم و در هر شوطی
دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت
راه میرفتیم و یکبار بر مروارید و یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای
ما تا کف بر انها فرو میرفت پس ان مرد بمن کفت که خدا این همه را بمن داد
من قبول نکردم و از دست مردم چیزی میکیرم و معاش میکنم زیرا که اینها
همه ثقل و ابتلا است خلاصه اینکه کرفتن قدر حاجت افضل است و با
ثواب رسیدن بان کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم بسیار است
امر شد بموسی ابن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن کفت الهی
چرا روزی مرا بدست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن بدهد و دیکری
شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بدست

بدست بطالین بنده کان قرار میدهم تا انها نیز باین سبب بثوابی رسند
واما زیادتر از قدر حاجت را بهتر انست که نکیرد بلی اکر خواهد انرا بفقرا
دهد و بذل کند کرفتن ان ضرر ندارد و باید دهد انفاق کند و
بفقرا رساند و نکاه ندارد که کاه هست نفس در مقام فریب او در اید
هم چنانکه جمعی که متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند
و از اغنیا میکرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم
ساخته او را بفریفتند و این را وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند
و بهلاکت رسیدند و سزاوار مومن انست که تا او را ممکن باشد از کسی
چیزی خواهش نکند و سوال ننماید زیرا که ان متضمن شکوه از خداست
و ذلیل کردن خود است و موجب ایذاء انکسی است که از او خواهش میکند
زیرا که بسا باشد که بخواطر خود چیزی بدهد بعد از اظهار باو شرم
کند یا خجالت بکشد یا محافظت ابروی خود کند یا بر روی چیزی بریا
بدهد و چنین چیزی معلوم نیست شرعا حلال باشد و از این جهت
حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که سوال از مردم از جمله فواحش
است و فرمود که هر که از مردم سوال کند و قوت سه روز خود را
داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالیکه روی
و استخوان خالی باشد و هیچ کوشت نداشته باشد و فرمود هیچ بنده
نیست که یکدر سوال بر روی خود واکند مکر اینکه خدا هفتاد در فقر را
بر روی او میکشاید و فرمود سوال حلال نیست مکر با فقری که بهلاکت
انجامد یا قرضی که برسوائی کند روزی طایفه از انصار بخدمت ان بزرکوار
امدند و عرض کردند حاجت بزرکی است فرمود بیاورید حاجت خود را

کفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت
پس سر برداشت و فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی
چیزی سئوال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که هر کاه در سفر
تازیانه از دست یکی میافتاد از رفیق خود سئوال نمیکرد که بوی دهد و خود
فرود میامد و برمیداشت و اکر بر سفره تشنه بود که اب نزدیکی میبود در نفس را
خواهش نمیکرد که اب بوی دهد و فرمود که اکر یکی از شما تشنه هم بمیرد و
کند و بفروشد و ابروی خود را نکاه دارد بهتر است از اینکه سئوال کند
در روز عرفه حضرت سید الساجدین ع جمعی را دید که سئوال میکردند
فرمود که اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا اورده تضرع و زاری
میکنند و اینها رو بمردم اورده و سئوال میکنند و حضرت صادق علیه السلم
فرمود که اکر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد احدی از احدی سئوال
نخواهد کرد و اکر انکه از او سئوال میکنند بداند که رد سائل چه قدر وبال است
احدی سائلی را رد نخواهد کرد و مخفی نماند که منعی که از سئوال شده در
صورتیست که ناچار و مضطر نباشد اما در صورت اضطرار و احتیاج
شکی در جواز ان و رخصت در ان نیست و انچه در ترغیب اعطاء سائل
رسیده دلالت بران میکند خدای تعالی فرمودند و اما السائل فلا تنهر اما
سائل را از خود مران و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که رد مکن
سائل را و چیزی باو بده اکر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل
حقی است اکر چه بر اسبی سوار باشد و فرمود سائل را رد مکنید اکر چه نیم سوخته
نانی باشد و بدانکه احتیاج ادمی بر چند نوع است یکی انکه بحد اضطرار
رسیده است مثل کرسنه که مشرف بهلاکت است و برهنه که ساتر عورت

عورت ندارد و از سرما و کرما خوف تلف دارد دویم اینکه باین حد نرسیده است
اما بسیار احتیاج بان دارد چون احتیاج به بالاپوش در زمستان از برای
کسیکه در سرما اکر بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروا در سفر
از برای کسیکه نتواند خود را بمشقت بمنزل برساند سیم انکه احتیاج جزئی
بان دارد و چندان اهتمامی بشان او نیست مثل اینکه نان داشته باشد
ولیکن نان خورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت سئوال
جائز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سئوال راجح است
و در دویم مباح و در سیم مکروه هست بشرطیکه با شکوه خدا و مذلت
خود و ایذاء دیکری نباشد و بهتر انست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و
تعریض کند نه تصریح و با یکی از اصدقاء و دوستان خود اظهار کند یا
بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی انست که از یک نفر معین خواهش
نکند و اکر از معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح
هم نکند بخواهش بلکه بنوعی بکوید که اکر نخواهد بدهد بتواند عذر بیاورد
که نفهمیدم و اکر غیر از این کند و ان شخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت
چیزی باو بدهد ان چیز حرام خواهد بود و انچه مذکور شد در صورتیست
که در همان وقت احتیاج بان داشته باشد و اما سئوال کردن چیزی که
بالفعل احتیاج بان ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اکر تا سال
احتیاج بان نداشته باشد و بعد از سال محتاج بان باشد شکی در حرمت
سئوال نیست و اکر چه در عرض سال بان محتاج است ظاهر انست که سئوال
مباح باشد ولیکن اکر داند که در وقت احتیاج هم متمکن از سئوال خواهد
بود بهتر انست که بالفعل سئوال نکند و تاخیر اندازد تا وقت حاجت و بعضی

وبعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه از زمان
حاجت دورتر کراهت سؤال شدیدتر است و هر بنده باید مجتهد نفس خود
باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد
پس ای جان برادر بعبث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا
بر حضیض ذلت و خوف و اضطراب میندازی و گوش بتهدیدات
شیطان لعین نکنی فانه یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء شما را شیطان
بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود
باش والله یعدکم مغفرة منه وفضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما
میدهد هان هان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و
در نزد لئیمان رو نکنی و بجهت لقمه نانی آبروی خود نریزی ای کسیکه
لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده برو در این وان
میدود که شکم لعین خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست
مردم نظر کند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان
بهتر است شعر چه بینی که از سعی بازو خورم ○ به از میوه بر خوان اهل
کرم ○ چه دلتنگ خفتان فرومایه دوش ○ که بر سفره دیگران داشت گوش
صفت سیم از رذائل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است
نفسانیه که آدمیرا بر جمع نمودن زائد از آنچه بان احتیاج دارد وا دارد و این صفت
یکی شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این
صفت خبیثه بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی
و وادیی است بی انتها که هر چند در او فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که
بان گرفتار شد گمراه و هلاک گردید و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی

روی خلاصی ندهد زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی
نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است
هر چه بدست او آمد باز میطلبد و این بیچاره مریض است و نمیفهمد احمقست
و نمیداند و چگونه چنین نباشد و حال اینکه میبینیم حریص را که هشتاد
سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و این قدر از اموال و املاک و خانه
و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت
و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و باز در صدد زیاد
کردن مال است و تأمل نمیکند که فائده آن چیست و چه ثمر دارد اگر از
برای خرج است آنچه دارد گاه هست منافع آن وفا بخرج آن میکند مدة
العمر و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد و احتمال تلف دارد هر چه
تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض حمق نیست چه بلاست
و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی آن نهایت اشکال دارد و از این جهت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر گاه از برای فرزند آدم دو
رود خانه از طلا باشد باز رود خانه سیم را می طلبد و اندرون او را
هیچ چیز پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاده پیر میشود و دو صفت در او
جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حرص بر دنیا چون کرم ابریشم است
هر چه بیشتر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد
و بعضی از بزرگان گفته اند که از عجائب امر آدمیزاده آنست که اگر او را خبر
دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد
بود از اینکه حالا میداند چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این

از برای هر که تفحص کند در احوال مردم خود ظاهر و روشن است **فصل** ضد صفت
حرص ملکه قناعت است و آن حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن
آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از
مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و هر فضایل باین منوط
بلکه راحت در دنیا و آخرت بان مربوط است و صفات قناعت مرکبی است که
آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند
زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دلرا مشغول قدر زائل نگردد همیشه
فارغ البال و مطمئن خواطر است حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان
میشود و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل است بدنیا
فرو میرود و خاطر او پریشان میگردد و کار او متفرق می شود و با وجود این
چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجه اخیار و ابرار رسد **مولوی**
قناعت سرافراز دای مرد هوش ۞ سر پر طمع بر نیاید ز دوش ۞ و از این جهت است
که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
خوشا بحال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت
کند و فرمود که ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که بهیچ کس نمیرسد
مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی
که از برای او مقدر است باو برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای
فرزند آدم اگر چه همه دنیا از تو باشد زیاده تر از قوت بتو عاید نخواهد شد
پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جرم بتو احسان
کرده خواهم بود و مرویست که موسی از خدای سبحانه و تعالی سؤال کرد که کدام یک
از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت امیر المؤمنان ع

علیه السلام فرمودند که ای فرزند اگر از دنیا انقدر میخواهی که ترا کفایت کند
اندک چیزی از آن ترا سیر نخواهد کرد   کاسه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که
زنهار چشم مینداز بالاتر از خود و نگاه بان مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن
که خوراک او جو بود انهم اگر بدست او میامد و از آن حضرت مرویست که
هر که قناعت کند بانچه خدا باو میدهد غنی ترین مردمانست و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود
خدا نیز باندک عملی از او راضی میگردد و از آن حضرت مرویست که خدای
تعالی میفرماید که من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال
انکه آن او را بمن نزدیک میکند و هرگاه او را وسعت میدهم فرحناک
میگردد و حال انکه او را از من دور میگرداند و فرمود هر چه ایمان بنده
زیاد میشود تنگی معاش او بیشتر میشود و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده
از حد و حصر متجاوز است و همین خبر مشهور کافی است که عز من قنع و ذل
من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پای گذاشت و هر که را خار طمع در
دامن آویخت بجاه و منزلت افتاد **شعر** بقناعت کسی که شاد بود ۞ تا بود
محتشم نهاد بود ۞ وانکه نا ارزوی کند خویش ۞ افتد از خواجگی بدرویشی
فصل طریق معالجه این مرض حرص و تحصیل صفت قناعت انست که
تامل کند در زحمت جمع مال و تضییع ان از افات دنیویه که از برای مال است
و حوادثی که در پی دارد **شعر** شحنه این راه چون غارت گر است ۞ مفلسی از
محتشمی بهتر است ۞ و بیندیشد که زیاده تر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر
و فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است

انکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند میخوری که از نطفهٔ تو
حاصل شده پس چگونه او را از بد غم او را نمیخورد بعزت خودش قسم که او را
از تو مهربان تر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید نیکی
بکند داند اگر عالم را از برای او بگذاری که از دست او بیرون میرود جان
من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات اوست بیچاره چارهٔ عمر او را نتوانی
کرد و قدری زندگانی از برای او ذخیره نمیتوانی نمود چرا فکر روزی ان
و تحصیل ان زحمت میکشی شعر نگارندهٔ کودک اندر رحم . نگارندهٔ عمر
و روزیست هم . خداوند کاری که عبد افرید . بدارد دکیف انکه عبد افرید
تر اینست تکیه بر کردگار . که مملوک را بر خداوندگار . ساعتی سر زانوی
تفکر نه و باطراف ولایت نظری کن و دور و نزدیک را سیری کن و ببین
که انکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت
و جاه و حشمتند و پدر ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشود
که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود و بی پدران
خانه از برای فرزندان ساختند و شهرها بر داختند و اولادشان در
ولایت دیگر در خرابه مردند و باده و مزرعه در کشور دیگر از برای ایشان
گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشور دیگر جان دادند ترا از
حوادث روزگار چه خبر و از گردش ایام چه اطلاع چه میدانی که تا چند
روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو
اول قدر عمر خود را معین کن بعد از ان باندازهٔ ان جمع کن تو چه میدانی که
نام تو در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفهٔ زندگان و چون
قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها

بر اینها تاملی کن و ببین که وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال
نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را سوزی پس یک مرتبه
قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو شعر ان شنیدستی که روزی تاجری
در بیابانی بر افتاد از ستور . گفت چشم شوخ دنیادار را . یا قناعت پر کند
یا خاک گور . و چون در اینها تامل نمودی دیده بگشا و بر احوال مردمان
نظر کن و ببین که در سیرت و طریقهٔ اعاظم افراد بنی ادم و اعزهٔ مخلوقات عالم
از پیغمبران مرسل و اولیاء اکمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان قرب رب
العزة که چگونه بقلیلی از دنیا کفایت نمودند و بقناعت گذرانیدند و زائد
از قدر ضرور بر ان نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوهٔ مشرکین و کفار از هنود و
یهود و نصاری و ارذل افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و نعم و
التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار و یقین میدانم که شک
نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزهٔ ولایت بهتر است از پیروی ارذل ایشان
بلکه هر کرا اندک شعوری داشته باشد میفهمد کسیکه حریص بر دنیا باشد
و حریص باکل و شرب و جماع و وقاع از افق انسان خارج و در خیل بهائم
داخل است زیرا که اینها از لوازم بهائم و چارپایانست و هر چند کسی از اینها
بمرتبهٔ اعلا رسد لذتهای بیشتر از چارپایان نخواهد بود و هیچ حریص بشکم
پرستی نیست مگر اینکه خوک و گاو از ان بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی
نیست مگر اینکه خر از ان بیشتر مجامعت میکند و خود ظاهر است که از چنین
صفتی چه اثر خواهد دید شعر از خواب و خورش ثمر نیابی . کین در همه
گاو و خر بیابی . و تامل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر
قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجهٔ علی از ان کوشش کن و طریقه ان

اینست که در امر معیشت خود میانه روی یا اقتصار را پیش نهاد خود کنی و
راه مخارج را بقدر امکان سد نمائی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را
بکنی و هر چه ضرور نیست و معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی
زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی
اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن بهر غذائی که هم رسد و نان خورش را
کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش زیاد مکن و همچنین در سایر
چیزهائیکه بان محتاج است و براین بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود
و اگر صاحب عیال باشی هریک را براین قدر بدار و جزئی جزئی خرج
که میخواهی بکنی تامل کن و ببین اگر زندگانی بان موقوف نیست دست
بردار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد
بزحمت نمیافتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنانکه
ظاهر و بین است و اخبار دران صریح است حضرت پیغمبر ص فرمود محتاج
نشد هر که میانه روی کرد و فرمودند تدبیر کار خود نصف معیشت است
و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز کند هر که اسراف کند خدا
او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذاشت از احتیاج
بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت می یابد و در
نزد خالق و خلائق عزیز میگردد حافظ قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص
جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی چه
سیراب خواهی شدن زاب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آن
حضرت مرویست که میانه روی و خاموشی و راه نمائی نیکو یک جزء از
اجزاء نبوت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امریست

امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد
حتی دور انداختن استخوان خرما را چه آنهم بکار می آید و حتی ریختن شربت
آبی و فرمود من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند که هرگز فقیر نشود
و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد از برای بعد مضطرب و
مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند روزی که از برای
او مقدر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل
خود نداند داری بیت ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی
مقدر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه حق تعالی میفرماید وما من
دابة الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری مگر اینکه بر خداست روزی او
و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی
هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات می بخشد و روزی او را
میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که قرار داد خدای انست که روزی بنده مومن را نرساند مگر از
جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران نگاه
ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان را
نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و
باو میگوید فلان فلان و فلان را ببین که چگونه تنعم میکند و چه طعامها
میخورند و چه لباسها می پوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سعی
نمای و در کار دین چشم آدمی را به پست تر میگشاید و میگوید چه خود را زحمت
میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند
و این قدر نمی ترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن

در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جملهٔ رذائل مهلکه
و صفات خبیثه است و حضرت رسول ص فرمود که زنهار کرد طمع نکردی
که آن فقر حاضر است و حضرت امیر المؤمنان علیه السلام فرمودند که از
هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده
و اسیر او باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی
و خادمی طامع امریست ظاهر چنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و
مناعت طمع نه کوچکی سلطان و امیر میکنند و نه تملق حاکم در امینمایند و نه
وزیر اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در
برابر اهل دنیا دست بر سینه می‌نهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز
و شب نمی‌آسایند تا آن را بانجام رسانند که شاید از فضول اموال چیزی بدست آید
و این بجز خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک
نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت و آن دیگری
از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل
رشتهٔ بدهان او داد تا او دندان گرفت و از عقب او میدوید و بصدای
سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساخته بودی سگ وی نگردیدی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را
طمع است و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد او را ذلیل میکند و اخبار
و آثار وارده در مذمت طمع بحد و نهایت است و همین قدر در مذمت
آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی‌اعتبار است
بطمع لقمهٔ نان بر در این و آن میدود گاهی خود را از بندگان ناکسی میخواند که از
پس ماندهٔ او خورد و زمانی خود را برده خسی میداند که از متاع او چیزی

چیزی برد و در تملق پیر و پای هزار دروغ بر هم میبافد تا جامهٔ محبت
او بافته گردد و در خوش آمد دونی صد هزار رطب یابس بر هم میچیند
تا توخشکی بدست او آید بجلهٔ گاو فرو امیکند تا کلاهی بر سر نهد و
کمر خدمت فاسقی را بر میان بندد تا کمری در میان بندد و دهی ذلت و
حقارت او و مثال کسانیکه بجهت اخذ مال طمع را پیشهٔ خود کرده و بهر
نوعیکه ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائی است که پیراهنی
پوشیده بود و لباس دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر
چید و بان روی خود را پوشید و ندانست اگر رو پوشیده شد چه
جائی پیدا شد طامع بیچاره مال را بدست میآورد اما خود را خوار و
در حقیقت میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را
از آن بالاتر می‌بیند که بجهت وصول مال دنیا بر در هر خوانده رود و نان
و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بجهت طمع جامهٔ
تازه آبروی خود را کهنه میسازد شعر چه خوبست تشریف میر
ختن • و زان بدتر جامهٔ خویشتن • که آزاده بر زمین خسب بس •
مکن بهر قالی زمین بوس کس • نیرزد عسل جان من زخم نیش • قناعت
نکوتر زدوشاب خویش • خدا از آن بنده خورسند نیست • که راضی
بقسم خداوند نیست • و هر طامعی اعتماد او بمردم زیاده تر از اعتماد او بخداست
زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز او نداشتی و خود این مذمتی است
که سرآمد همهٔ مذمتهاست وقتی درویشی میگذشت بدر خواجهٔ منعمی رفت
و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده بدرویشان بدهی من نیز
درویشم خواجه گفت من نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش

کفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را کذاشته‌ام بدرگاه چون
تو لئیمی آمده‌ام این کفت و روانه شد خواجه متأثر شد از دنبال وی شتافت
هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چکونه کسی که روی از
درخانه خدا برتافت کور نباشد و حال اینکه آیه کریمه الیس الله بکاف عبده
را نشنیده آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده
خود کافر مطلق العیاذ بالله شعر کر گدائی کنی از درگه آن کن باری
که گدایان درش را سر سلطانی نیست فصل ضد صفت طمع استغنا
و بی نیازی است از مردم و این از جمله فضائلی است که باعث قرب به پروردگار
جهان میشود زیرا که قطع از غیر خدا نمود خدا او را دوست میدارد و غنای
حقیقی عبارتست از آن هم چنانکه سید رسل صلعم فرمود که غنا این نیست که
کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این
خود ظاهر است زیرا که سؤال و احتیاج بدست بد خواهد بود خواه چیزی
داشته باشی یا نه بلکه در صورت چیز داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی
موعظه از حضرت پیغمبر خواستن حضرت فرمود هر وقت نماز میکنی نماز
کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون
سخن کوئی سخنی کوی که نباید عذر آن را خواست و مأیوس باش از آنچه در دست
مردمانست و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم
که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد
و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر میآورد و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مؤمن برخاستن در شبهاست و عزت او
باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست

اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست
مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود
که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا میطلبد باو عطا کند پس نا امید شود
از همه مردم و امید بغیر از خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را
چنین یافت هیچ از خدا نخواهد مکر اینکه باو میدهد و طریق معالجه
طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانست که در حرص
کذشت صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در
مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است
و افراط آن اسراف که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این
دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد محمود و پسندیده
است مخفی نماند که صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و این از جمله
صفات خبیثه و اخلاق رذیله است خدای تعالی میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خلاصه معنی آنکه کمان مکنند کسانیکه بخل میورزند
بآنچه خدا عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است و از برای ایشان
و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کردند طوق شود و بکردن
ایشان بیفتند و حضرت رسول صلعم فرمودند که زنهار کرد بخل مکردید که آن
هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را برین داشت که خون
یکدیگر را بریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آن حضرت
مرویست که بخیل دور است از خدا و دور است از مردم و دور است از
بهشت و نزدیک است باتش و جاهل سخی نزد خدا محبوب تر است از عابد بخیل

و فرمود بخل درختی است که ریشه آن بدرخت زقوم فرو رفته است و بعضی
از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از شاخهای آن زند او را
داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است
و نیز از آن سرور مرویست که نباشد کسی از شما که بگوید بخیل بهتر است از
ظالم و ظلمی در نزد خدا بدتر است از بخل و قسم یاد نموده است خداوند
بعزت خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در خدمت حضرت در
جهاد کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود
چه میدانی که آن شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده
روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت
این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه داری عرض
کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود که گناه تو بزرگتر است
یا زمینها گفت گناه من فرمود که گناه تو بزرگتر است یا کوهها عرض کرد گناه
من فرمود گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من فرمود گناه تو
اعظم است یا آسمانها گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا عرش
گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل
است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مردی
صاحب ثروتم هر وقت فقیری رو بمن آید که چیزی از من بخواهد گویا
شعلهٔ آتش رو بمن آید حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان
قسم بآن خدائی که مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است اگر میان رکن و
مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از چشم تو
جاری شود و درختان از آن سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون

سرنگون بجهنم می‌افکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی
منادی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هر که انفاق کند
عوض باو کرامت فرمای و اخبار در مذمت صفت بخل بحد و خارج
یا اینکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیا حتی اینکه بتجربه
رسیده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و انرا تاریک میکند
و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است چنانکه
مقتدای اهل یقین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که بخیل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض
و آبروی آدمی برباد میرود بلکه هم چنانکه آن حضرت تصریح فرموده‌اند
و مشاهد شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد
اهل و عیالش چشم بر مرگ او گشاده و فرزندانش براه وفات او دل نهاده
وان مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت به تنگی میگذرانند
زندگانی او چون زندگانی فقرا و محاسبه و مواخذه در عقبی محاسبه و
مواخذهٔ اغنیاست در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار
فصل ضد صفت بخل سخاوت است و آن از ثمرهٔ زهد و بی مبالاتی
بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست
از معالی اخلاق و صاحبش پسندیده اهل آفاق هم چنانکه حضرت امیر مؤمنان
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید
بزرگ گردید شعر فریدون فرخ فرشته نبود • ز مشک و ز عنبر سرشته
نبود • بداد و دهش یافت این نیکوئی • تو داد و دهش کن فریدون توئی •
از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت

که شاخهای خود را بر زمین او بخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را
به بهشت میکشد و فرمود خدا را بندگانی چنداست که نعمت خود را
مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خود رسانند پس هرکدام از
ایشان بخل نمایند در این منافع خدا آن نعمت را از آن منتقل بدیگری
میکند **شعر** تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت ° که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
و فرمود بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا
محبوب تر است از پیر عابد بخیل و از آن حضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها
و اهل زمینها دوست دارند و طینتا و از خاک پاک سرشته و آب چشم
او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت
او از خاک کثیف و چرک آلوده شده و آب چشم او از آب چشم عوسج مخلوق
شده جمعی از اهل یمن برسید کائنات صلی الله علیه و آله وارد شدند و
در میان ایشان مردی بود سخی او در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه
او در مباحثه با جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و حجت گرفتن بر آن سرور
از همه بیشتر بودی بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رخسار
نورش بزردی مائل گشت و رگ پیشانی مبارکش پیچیده شد و چشم
بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که این مرد
از اهل سخاوت و نان دهست پس خشم آن حضرت فرو نشست و سر بالا کرد
فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که سخی و نان دهی ترا از خود میراندم
و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت خدای تو سخاوت را دوست دارد
فرمود بلی آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله بحق خدا
ترا بحق برانگیخته است هرگز احدی را از مال خود محروم نگردانیدم مروت

مرویست که موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید او را مکش
زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر است و صاحب
آن در نزد خالق و خلق محبوب و مستحسن و در دنیا عزیز و مکرم و در
عقبی عزیز و محترم است و کدام عاقل سرافرازی دو جهان را از دست
میدهد و جمادی چند بروی هم می نهد **شعر** بیا تا خوریم هرچه داریم
شاد ° درم بر درم چند باید نهاد ° در این باغ رنگین درختی نرست °
که ماند از قضای تبر زین درست ° **مخفی نماند** که بالاترین مراتب جود و
سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج ضروری
خود این مرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این مرتبه حاصل نه
و هر شخصی بآن رتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طائفه میفرماید
و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة بودند که اختیار میکردند
دیگران را بر خود اگرچه احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که مردی که خواهش چیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد
و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده محشور و این شیوه مرضیه و صفت
جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان و امیر مومنان
روحنا فداه و اولاد طاهرین او بود بعضی از زنان پیغمبر ص گفت که آن
سرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود
و هرگاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنحضرت داشت بر دم میداد و
گرسنگان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض
کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و آل محمد و امت او را بمن بنمای

خطاب رسید که ترا طاقت دیدن انها نیست ولیکن بتو مینمایم یکی از منازل
جلیله پیغمبر اخر الزمان را که بواسطه ان او را بر تو و بر جمیع مخلوقات
خود تفضیل داده ام پس پرده اسمانها را از پیش دیده موسی برداشت نگاه
منزلی دید که نزدیک بود از پرتو انوار ان و قرب ان بحر بهر خاص الهی موسی
قالب تهی کرد عرض کرد پروردگارا بچه چیز این کرامت رسید فرمود بصفتی
که مخصوص او کردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود
است ای موسی از امت احدی بنزد من نیاید که وقتی از اوقات دیگری را
بر خود در ضرورت اختیار کرده باشد مکر اینکه شرم میکنم حساب او را
برسم و او را در بهشت هر جای که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار
حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است
و ایثار ان بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود
اختیار کرد و در خوابگاه خاتم انبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم
بر ملائکه مباهات نمود ایه ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را نازل
نمود و بعد از ان بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این
طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده و مهما امکن سعی در مراعات این صفت
میکردند فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی و اما
علم پس انست که افت بخل را بداند و فائده جود و کرامت را بشناسد و بعد
از انکه طالب علاج این مرض شد بسیار ملاحظه اخبار و اثاری که در مذمت
بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که بر این دو صفت
شده بنظر در اورد و ذلت بخیلان و تنفر طبع از ایشان را مشاهده نماید
و بداند که از برای او خزانه دیگر غیر از این خزانه نیز هست که خواهی نخواهی باید

بایدش بانجا رفت و در انجا نیز احتیاج دارد قدری از پیش بانجا فرستد و در انجا
ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش اید و اعتماد بر فرزندان نکند
تو در بارهٔ پدر و مادر بر بین چه کردی که فرزندان تو در بارهٔ تو کنند
نظم بدخرج خوش گفت بانوی ده ° که روز نوا برگ سختی بنه ° خور و
نوش بخشا و راحت رسان ° نگه می چه داری ز بهر کسان ° بدنیا توانی
که عقبی خری ° بخر جان من ورنه حسرت خوری ° زر و نعمت اکنون بده کان
تست ° که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ° پریشان کن امروز گنجینه چست °
که فردا کلیدش نه در دست تست ° تو با خود ببر توشه خویشتن ° که
شفقت نیاید ز فرزند و زن ° کسی گوی دولت ز دنیا برد ° که با خود
نصیبی بعقبی برد ° غم خویش در زندگی خور که خویش ° بمرده نپردازد
از حرص خویش ° بغم خوارگی چون سر انگشت من ° نخارد کسی در جهان
پشت من ° درون فرو ماندگان شاد کن ° ز روز فرو ماندگی یاد کن °
و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل
از مال بر کن و پیوسته بذل و احسان کن بفقرا تا اینکه طبع تو بصفت
احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده
عطائی کند در ان توقف نکند که لعین مبادا در مقام وسوسه در اید
و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل
مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود براید و شهرت در بلاد و محبت
عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بنظر در اورد و بیاد در اینها
و نام نیک تامل کند تا از این راه رغبت نموده دست و بذل و عطا گشود
و نفس فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگر چه عطاها باین قصد هم از صفات رذیله

وحقیقت سخاوت نیست چنانچه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست
که چون طفل را میخواهند از شیر باز گیرند وپستان را از یاد او برند او را
بگنجشک وامثال آن مشغول میکنند وشکی نیست که گنجشک بازی کمال
طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس هم چنین این شخص
ضرور ندارد که ابتدا دل خود را باین قصد ها شاد کند تا علاقهٔ مال از
دل او تمام شود انوقت در صدد تصحیح قصد ونیت خود بر آید و
مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست وسبب آن دوستی
مال یا محبت لذتها وشهوتهای دنیویست که بمال بانها میتوان رسید
یا اشتراک طول یا بجهت نگاهداری وذخیره کردن از برای او واولاد است
یا بدون سبب خود مال را از حیثیت انکه مال است هم چنانکه می بینیم که بعضی
از پیران کار افتاده که مال انقدر دادند که ان چه امید بر عمر خود دارند
کفایت ایشان نمیکند واموال بسیار زیادی نمایند وفرزندی هم ندارند
که احتیاط او را کنند وبا وجود این شب وروز زحمت از پی تحصیل مال
وبروی هم نهادن او وبنا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت
گذرانند وبخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند بلکه
از دادن زکوة وخمس مضایقه نمایند وچنین کسی عاشق درهم ودینار است
ولذت او بداشتن مال است وبا وجود انکه میداند عنقریب میمیرد ودشمنان
مال او را غارت میکنند دیناری بمصرف دنیا وآخرت خود نمیرسانند
واین مرضیست که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری
زیرا که در این وقت مرض مزمن شده وقوت کم شده است وبدن ضعیف
شده ومقاومت با مرض نمیکند وچنین کسی در نهایت ضلال وگمراهی و

ومصداق خسر الدنیا والآخرة بلکه هر که فرق میان سنگ وزیاد تر از
قدر حاجت از مال نه بیند جاهل واحمق ونادانست قطعه زر از بهر
خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ وچه زر وچنین
کسی باید تامل کند که تفاوت مال که خرج نکنی وبکار تو نیاید با خاک
صحرا وآب دریا وسنگ وکلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه
تو گنجهای طلا ونقره مدفونست چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق وحال
اینکه اگر او را در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار او را بباد یغما خواهد
داد شعر خواه بنه مایه وخواهی بباز کانچه دهند بر تو ستانند باز
واگر سبب آن حصول حب شهوات وطول امل باشد باید معالجه انرا
بکند بانچه در حرص وقناعت گفتیم وانچه در علاج طول امل بیاید خود
واگر جمع مال بجهت اولاد وفرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی
وبیخردی زیرا که پروردگاری که او اولاد آفرید روزی نیز بجهت ایشان
مقرر کرده سعدی یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو
برده بود که من نان وبرگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور
هول ابلیس تا جان دهد همانکس که دندان دهد نان دهد توانا است
آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیده عبرت
بگشا وبنگر چه قدر کسان که از طفلی پدر از برای ایشان هیچ مالی نگذاشته
با وجود این بسیار حال وثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر
ایشان مانده بهتر وبیشتر است که کمتر کسی را می بینیم که انچه را دارد بواسطه
ارث پدر باشد وحال اینکه فرزند اگر صالح باشد خدا بر نیکو تر وجهی کار

سازی او میکند و اگر فاسق باشد و تبه روزگار باشد این مال را که تو
بتصدیع و زحمت جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا
خواهد نمود و مظلمهٔ او نیز عاید تو خواهد شد فصل چون مذمت
بخل را دانستی و معالجهٔ آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را دانستی
و یافتی که آن حد وسط میان بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف
کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن است اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی
باشد یا در طریقهٔ مروت و عرف عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است
که هر مصرفی را که ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح
باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف رساند که اگر یکی از اینها را
مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعی را ترک کند
بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین
و مضبوط است و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب
عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا
که می بینیم بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح است
که از فقرا قبیح نیست و چه از مضایقه کردن از قوم و خویش و همسایگان
مضایقه آن قبیح است در اجنبی این قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان
مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه
در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها
تفاوت دارد با مضایقه کردن در بارهٔ چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب
و نان و امثال آن با بعضی چیزها مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست
و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنکه باید

باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل
و طفل و کامل یکسان نیست و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب
شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از
اینها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه
کسی مال بسیار داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف مروت لازم است
بجا آورد و مال خود را بجهت روز بی نوائی و حوادث روزگار محافظت
کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام مردم بخیل نباشد لیکن در نظر خواص
از صنف بخیل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد
ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر
لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت
آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه عطا و
بخشش میکند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن
دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از ایشان سخی و جواد نیست
بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال اینها بمال خود میخرد فصل
اشاره شد باینکه بذل مال و عطائی که لازم صفت جود و سخاوت است
شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در
خصوص فضل و ثواب هر یک از اینها اخبار وارد شده و هر کدام را آداب
و شرایط ظاهر بیان اینها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از
آداب و نکتهای باطنیه آن میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند
چیز است اول زکوة و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است
کاشف مکنت و ثروت ثابت جاری و کثرت زاد مال اهل زراعت و تجار را

بهار نیست خزانه اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث پاسبان
و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمهٔ احتیاج و پریشانی پشتیبان و باین
جهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهندهٔ زکوة و ذم تارکان وارد
شده و حضرت حق تعالی میفرماید در مذمت تارکین زکوة الَّذِینَ
یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ
یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا
مَا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مَا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره
را جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مژده ایشان را بعذابی دردناک
در روزی که آنها را سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانی های
ایشان را و پهلوی ایشان را و پشتهای ایشان را و بگویند این چیزیست که برای خود
جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع میکند و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد
روز قیامت خداوند عزت او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و
ماری بسیار عظیم را بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از
مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد خود را بدهان
او میدهد مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوق میشود و بگردن
او می پیچد و اینست که خدا تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمة و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آن را نداده باشد خدا
تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس میکند که هر حیوان
سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زراعتی

زراعتی که خرما یا انگور یا غله که زکوة آن را نداده باشد خدا تعالی زمین
آن را تا هفت طبقهٔ زمین طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آن حضرت
فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است نه مسلمان
و فرمود که هیچ کس فقیر نشد و محتاج و گرسنه و برهنه نماند مگر بواسطهٔ
گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حق است بر خدا که رحمت خود را
منع نماید از هر که حق خدا را در مال خود منع نماید و قسم بخدائیکه خلق را
آفرید و ایشان را روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر
بندادن زکوة و فرمود که زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آن را
مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطهٔ آن داخل اهل اسلام میشود و خون او
محفوظ میگردد و از این گونه تشدیدات و تهدیدات در حق مانعین زکوة
در کتاب مبین و اخبار ائمهٔ راشدین بسیار و با وجود اطلاع بر آنها ادای
زکوة را سهل نگاه داشتن و از مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف
کسی خواهد بود اندکی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی
مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بی سعادت کسیکه میداند که پا بعرصهٔ
وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و
خود را مالک آن میداند همگی آن دادهٔ خدا و سعی که خود در تحصیل آن کرده
آن نیز بتوفیق و یاری خدا آری تخم بیچاره را چه یارای آنکه بی دستگیری
عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطرهٔ آبی بر زند
اهل زراعت پنداری که تخمی خود را از یک دانه ده دانه برمیدارند و ارباب
تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چرا خود
در بیع که این قدر بر خود چیند شعر ای که چندین بهنرمندی خود مغروری

وای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا با وجود این مراتب از جمله مالی که خداوند
عطا نموده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آن را در دنیا
و آخرت وعده نموده نمی‌دهند و نخواسته با ایشان داد زهی بی‌حیائی که
او خواسته و کی بدهد و از یک ده داده بی‌شرمی که از ده یکی را بخل
ورزند و چون شنید در امر زکوة را دانستی بدانکه سرّ در واجب کردن
زکوة بلکه در ترغیب بمطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خدا
پرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بجز خداوند یکتا
نباشد و ادعای محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی چندان فائده نمی
بخشد قدر محبت از گذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب
محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان مینماید و چون مال در نزد
اکثر مردمان محبوب و بجهت تمتع از آن انس با این عالم گرفته اند و از مرگ
گریزانند و در دعوای صدق و محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن
از یکی از محبوبها که مال است شده است و از این جهت خدای تعالی میفرماید
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی
آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریدار نمود که در عوض
بهشت با ایشان کرامت کند و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای
پروردگار و مردم در این خصوص بر سه قسم اند یکی طائفه که در دعوی
محبت و توحید کامل و صادق اند و از عهده عهد خود بر آمده و در دل
بجز دوستی یکی راه نداده است که دست از مال و متاع دنیا شسته و در
دنیا آبروی خود بسته و طائفه دیگر التفات بوجوب زکوة نمیکنند حتی
آنکه از بعضی از ایشان پرسیدند که صد درهم چه قدر زکوة واجب است

واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما بر ما دادن همه اموال
است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
که در چه قدر مال زکوة واجب میشود فرمود اما زکوة ظاهر در دو هزار
درهم بیست و پنج درهم است و اما باطن آنست که هر چه برادر مؤمن بآن محتاج
تر از تو باشد خود را اختیار نکنی و دویم طائفه هستند که از اموال دنیا
بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل از ذخیره
نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و این طائفه اگر چه
از طائفه اول پست ترند ولیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند
و جمیع انواع خیر را بجا میاورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند
و این پست ترین درجاتست و آن از مرتبه عوام است دویم از اسرار
وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت
رذیله بخل که از جمله مهلکاتست چه بدادن مال مکرر نفس عادت
ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا
چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است و عبادات بدن
شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است و چه قدر قبیح است
کسیکه دعوای اسلام میکند و فقیر بینوای مضطر برابر ببیند و در شکر
نعمت پروردگار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسیکه در راه خدا انفاق
مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه باید چون
بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را کند بداند که
شیطان از او غافل شده است و مهلت بدل او گذر را افکند و فرصت غنیمت
شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار است و عوائق

زمانی بیشمار دوم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد و آثار
احتیاج از ناصیهٔ او پیدا شد پیش از اظهار کردن با او انفاق کند و آبروی
او را محافظت کند و نگذارد که مضطرب بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال
آنچه میدهد قیمت آبروی است که ریخته است و احسان تام نیست حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد
و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی طلبید نه از آن حضرت و نه از غیر از آن شخصی
عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی
کمتر هم کفایت او میکرد حضرت فرمود خدا مثل ترا در میان مؤمنین بسیار نکند
من عطا میکنم و تو بخل میکنی هرگاه کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از
سؤال پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه از او گرفته ام زیرا که او را در معرض
این در آورده ام که آبروی را که در پیش خدای من در خاک میمالد بریزد سوم
آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد
و آن وقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه
ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و
مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جوادترین خلق بود و در ماه رمضان
مثل باد تند بود هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکاة و سایر حقوق
مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن
و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است هم چنانکه حضرت صادق
علیه السلام بان تصریح فرمودند و فرمودند که اگر مردی زکوة مال را بر دوش
کشد و بفقیر رساند حسن جمیل است از برای او و این در وقتی است که از شائبه
و تشویش ریا ایمن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند والا

والا پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم اینکه از منت نهادن بر فقیر
و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه بکسی می نماید از صفحهٔ خاطر محو سازد
تا در دفتر حسنات ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند
صدقهٔ او باطل و از جملهٔ صحف عاطل میماند هم چنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرمایند یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای
مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن از
سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند
و بر او منت نهد خدا ابطال عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و او را
بر گناه او بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست هم چنانکه داند
که بان فقیر احسان نموده و علامت ظاهریهٔ آن اینست که در نزد مردم زبان
باظهار آن نگشاید و اثر آن نقل کند و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از
عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بان شخص واقع شود و استبعاد
نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعادی نمود و چشم داشت ثنا و
تعظیم و فرمان برداری داشته باشد و ایذا آنست که او را سرزنش کند و
ملامت نماید و پردهٔ او را بدرد و روی باو ترش نماید و او را تخفیف
کند و از مجالست آن عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و
کسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد اما علاج
خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو
کرده که صدقهٔ او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است
پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که هم چنانکه در حدیث وارد است
دست فقیر در گرفتن صدقه نائب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد

همانا که بخدا رسیده است و از این جهت سنت است که آنکه صدقه میدهد
دست خود را ببوسد و دست خود را در بالای دست فقیر نگذارد بلکه
دست خود را بگشاید که فقیر بر دارد تا دست او که نائب دست خدا
باشد و از او چیزی قبول کند و با همه اینها خدا صدقه را چندین
مقابل عوض در دنیا وعده فرموده است پس اگر توقع و امید آن ندارد
زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع سازد و اگر چشم عوض از خدا دارد
پس بچه وجه منت بر فقیر میگذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله
کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف بتو دهد و تو در چیزی که بزید
میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند باعث
آن اگر عزت مال و عظیم شمردن چیزیست که بفقیر میدهد پس عجب
جاهلی است که چیز اندک فانی را در مقابل آن عوض خطیر باقی میگرد و
آنرا بزرگ میشمارد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن
کم قدری فقیر است در نظر او و خواری پس عجب مغروریست که خود را
بجهت خوف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد
و حال اینکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیز
تر است و نائب پروردگار است در گرفتن حقوق و بواسطه فقر خدا
عذرخواهی او خواهد نمود بیت در سفالین کاسه رندان بخواری
منگرید کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بینی که
این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید بیت
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
هان هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین در دیده را بدیده

بدیده خواری نگاه مکن که بسا فقیری که نه او را در سر دستار
و نه در پا افزار باشد موی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار
و پای او را از تخت کیانی ننگ است شعر گدایان که از پادشاهی نفورند
بامیدش اندر گدائی صبورند بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله
شهری بهم بر زنند و همین قدر در فضیلت فقر کافی است که خدا نعم
اغنیا و ارباب دولت را مسخر او ساخته تا بتصدیع و زحمت و رنج و
مشقت مال تحصیل نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج بفقیر رسانند
و اگر در دادن او کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم
فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی
از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت
و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که
دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه
عار داشته باشد صدقه را هدیه و تکلف نام کند و اگر طبعش گرفتن بدست
گران باشد بجهت وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که مظنه
متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از
زندگی دلگیر ننماید هشتم اینکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم
نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی
بنا کند و در نظر او وقعی نداشته باشد و هم چنان نداند که خدا را از
خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود هم
چنانکه در مبحث غرور میاید انشاء الله نهم آنچه در راه خدا بذل کند از جمله
بهترین مالهای خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد

زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست بد را در راه خدا دادن
خلاف ادبست و چگونه بنده خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد
و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی اگر مهمانی بکسی وارد شود انکس طعام
خوب را از برای خود و عیال خود نگاه بدارد و طعام زبون را بجهت مهمان
آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه اینچیز را تصدق میکند
بجهت خود پیش میفرستد و هر کس باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند
خداوند عالم میفرماید وانفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق بکنید چیزهای
پاکیزه را که تحصیل کرده و باز میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی بخیر و نیکی نمیرسید تا انفاق کنید در راه اینچیزهائی که دوست دارید
و در حدیث دیگر وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش
افتد و سبب آن اینست که آدمی بان یک درهم از مال حلال خوب خود بدهد
و دیگری صد هزار درهم را از چیزیکه بان محتاج نداشته باشد بدهد دهم
اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد این قدر بان فقیر بدهد که رفع
فقر او بشود و غنی گردد یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد
زیرا که بدستی که رسیده است که نائب دست خداست حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند که چون چیزی بسائل دهید آنکه چیز داده است دست خود
را بنزد دهان خود ببرد و ببوسد بدستیکه خدا خود صدقات را میگیرد
و بدست سائل میدهد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه
مومن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا رسد از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر آنکه دیگری را
موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد

مرد یا زن خرما یا نصف خرمائی را که تصدق میکند آنرا تربیت و پرورش
میدهم چنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میدهد و چون روز قیامت
بملاقات من رسد آنرا خواهم دید مثل کوه احد و بزرگتر دوازدهم
آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او
مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرمود
اندکی دست نگاه دار تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم
را میفرمود که چون بسائل چیزی میدهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه
بفقرا چیزی دهید یاد دهید ایشانرا که شما را دعا کنند که دعای ایشان
در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی
از عرفا گفته اند که توقع از فقیر از دعا میکند بعلت اینکه این نوع مکافاتی
خلاف طریقه ائمه است و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا
استحقاق منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد
و بهوس و شهرت و نام نیک بذل و بخشش بجا دست نگشاید زیرا که بذل
باین جهت چندان بر بخل فضیلتی ندارد بلکه هر دو از یک کرباسند و
خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش با صاحبان ملک و کرور
آب بدریا بردن است و باد در دمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال
سنگ بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه
غرض آنست که ارباب همت و کرم جهة شایستگی را در کسی منظور داشته
باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بی هنران نادان را
بر اهل هنر ترجیح ندهند و غائب مفلسانرا از منعمان ضرور تر دانند
و در دست گیری ضعفاء پیش از اقویا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم

بعضو صحیح ننهند چهارم آنکه ملاحظهٔ تربیت فقرا را بکنند وکسانیکه
ثواب عطا بانها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل
ورع وعلم وصاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله فرمود که باید نخورد چیز ترا مگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست که امثال
این اشخاص را امثال زکوة وصدقات واجبه عطا نکنند زیرا که آنها
کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه وصلهٔ ایشانرا وسعت
دهند مرویست که از ائمه راشدین علیهم السلام که مستحقین زکوة مستضعفین
شیعهٔ محمد وال محمد صلوات الله علیهم هستند که چندان بصیرتی نداشته
باشند اما کسیکه صاحبان دیدهٔ بینا ودر دوستی ما وبرائت از دشمنان
ما بمرتبهٔ بالا رسیده اند انها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترانند
بشما از پدران ومادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا از زکوة وصدقه
مدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند ولیکن عطا
کنید بر برادران صاحب بصیرت خود از وجوه برّ وهدایا ودامن ایشانرا
منزه کردانید از اینکه چرک اموال خود را بایشان بریزید وبهتر آنست که ادای
زکوة وصدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم
وبالمرّه از خداوند خواستن دور ندهد زیرا که همچنین اشخاص از
نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام فرمودند در بیان
ایهٔ مبارکه وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردمان ایمان
نیاورده اند مگر اینکه مشرکند فرمود که این مثل کسی است که میگوید اگر
فلان کس نبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمی بود فلان چیز بمن نمی
رسید یا عیال من ضایع میشد نمی بینی که این از برای خدا در ملکش شریک

شریک قرار داده است واز جملهٔ کسانیکه بذل وعطا بانها بهتر و
ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند
وپرده در کار خود فرو نهند واز ارباب آبرو وعزت باشند واز
اهل تحمل واستغناء بوده باشند وخواهند مردم ایشانرا غنی دانند
ودر فقرا اغنیا نمایند واز همه بهتر فقرای اقارب وخویشان ذوی
الارحامند وانفاق بایشان صلهٔ رحم است وثواب آنرا بجز خدا
کسی نمیداند ودر بعضی احادیث وارد است که صدقهٔ کسی قبول
نیست که خویش او محتاج باشد واو بدیگری بدهد ودر روایتی
دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت
داشته باشد با آدمی که آن موجب مخالفت نفس وبخلوص نیت اقرب
است فائده بدانکه هم چنانکه از برای دهندهٔ عطا آدابی است که
مذکور شد همچنین از برای فقیر نیز آدابی چند است اوّل اینکه انچه را
گرفت در آن اسراف نکند وبغیر مصارف ضروریه نرساند وحبس نکند
دوّیم اینکه شکر خدا را کند وحق آن شخص دهنده را نیز بشناسد واو
دعا کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسانیرا که سد
راه خیر میکنند شخصی عرض کرد چه کسان هستند فرمود این مردیست که
کسی باو نیکی کند واو کفران نعمت او را کند واین باعث شود که انشخص
بدیگری نیکی نکند سیّم اینکه هرچه باو دهند حقیر نشمارد ومذمت انکه
داده است نکند واگر عیبی از او مطلع شود بپوشاند واگر چیزی باو
ندهند او را نکوید واو را ملامت نکند چهارم آنکه از مالیکه مظنهٔ حرمت
داشته باشد وشبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال حلال

نیست یا بیشتر مالا و حرام است یا اخر از نیمکند جز قبول نکند پنجم انکه زیاده
تر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول ننماید ششم انکه علانیه و برملا
سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر بخواهد بدهد خجالت بکشد هفتم انکه
علما و پرهیزکارانرا از قبول زکوة و صدقه مضطر نکردند امتناع نمایند
هشتم اینکه امثال این اشخاص چیزیرا که بگیرند اشکار نکنند تا شرف و مروت
ایشان ضایع نگردد مگر انکه غرض اظهار شکر گذاری و صدق و بیان بندگی
و فروتنی خود باشد و هرکس بر نیت خود میرسد دویم از عطاهای واجب
خمس است که مال سادات عالی درجاتست چون خداوند عالم بجهت نسبت
بسید انام این طایفه والامقام را از سایر خلایق ممتاز کرد ذلت گرفتن
زکوة را برایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر
کرد تا از فقر و فاقه خلاص کردند پس فرمود واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان
کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا خلاصه معنی انکه بدانید که هر نفعی که
بشما عاید میشود خمس ان مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل
ساداتست و باید انرا بایشان برسانید اگر ایمان اورده اید بخدا و با انچه
بر بنده خود نازل کرده ایم و از این ایه مبارکه بعمومه مستفاد میشود که هر که خمس
خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا منکر و بیدین است پس لازم
ایمانست که ادمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج
نگذارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده که شفاعت من حتم است ثابت
از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند
که من در روز قیامت شفاعت ایشانرا ام کرد اگرچه گناه اهل دنیا را اورده باشند

باشند کسیکه ذریه مرا اکرام کرده باشد و کسیکه حوائج ایشانرا براورده
باشد در وقتیکه مضطر باشند و کسیکه ایشانرا ببدل و زبان دوست
داشته باشد و روایت که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار
ندا میکند که ای خلایق خاموش باشید که محمد صلی الله علیه و اله
خواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میکردند پس ان حضرت گوید
ای مردمان هر کس او را بر ذمه من حقی یا منتی باشد برخیزد تا او را تلافی
کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و حق است بر تو بلکه عطا
و منت خدا و رسول خداست بر ما ان حضرت فرماید که هر کس با ذریه
من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر نموده و
برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی ان کنم پس قومی که این کارها
کرده باشند برخیزند پس از جناب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب اید که
پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا از هر جا که خواهی از بهشت جای ده پس
حضرت ایشانرا در وسیله که از منازل ان حضرتست جای دهد و از انچه
در زکوة مذکور شد بعضی از اداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید
کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت و ایذا و بذل شمردن ان بکند
و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روز
گار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کند و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید
محتاجی نماید پندارد او را خریده بلکه افریده غافل از اینکه همه ملک و مال
جهان بلکه جمله عالمیانرا بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود اورده
اند و ارزاق کافه انام را از فیض وجود اباء کرام ایشان در عالم متواترات
و امطار برکات سموات با بروی اجداد امجاد ایشان برکشت زار اهل زمین

متعاطر سیم از عطاهای واجبه نفقهٔ اهل و عیال است و آن بطریقی که
در کتب فقه مذکور است که از جملهٔ واجبات و ثواب آن بحد و احصا نیست
حضرت پیغمبر صلعم فرمود کسیکه سعی کند در نفقهٔ عیالش مثل کسی است که در راه
خدا جهاد نماید و فرمود پارهٔ از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود
مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که را سه دختر باشد و خرج ایشان را
بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بهشت را برا او واجب میکند
مرویست که روزی حضرت رسالت پناه بخانهٔ سید اولیا آمد دید آنحضرت
نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النسا در پیش پاک نشسته حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود بشنوای ابوالحسن از من و نمیگویم مگر آنچه خدا امر
کرده است که بگویم هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن و یاری او نماید
مگر اینکه خدا میدهد باو بعوض هر موئی که در بدن اوست عبادت یکسال
که روزها روزه بگیرد و شب را بعبادت بیدار باشد و عطا میکند از
ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی و ایوب
باشند یا علی هر که در خانه مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند
خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار
شهید بجهت او ثبت میکند و بهر قدمی که برمیدارد ثواب حج و عمره باو
میدهند و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا
میفرماید یا علی یک ساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار
سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار مرتبه جهاد و
عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار
گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه
خدا

خدا بجهاد و بهتر است از اینکه توریة و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت
کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا
بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت
عیال کفارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر
حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند
یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا کسیکه خدا خیر دنیا
و آخرت را بجهت او خواسته باشد از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست
که عیال آدمی اسیران اویند پس اسرای خود را وسعت بدهید پس اگر نکند
ترس آنست که خدا نعمت را از او بگیرد حضرت امام رضا ع فرمود که باید
مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند
که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص
کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای
خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب نماید و از برای
عیال بغیر از حلال نیاورد و میانه روی کند در اخراجات نه بر عیال تنگ
گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند
و بهلاکت رسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود
یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از ایشان
بطعام خاصی مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که نمیخواهد
برای عیال بگیرد وصف آن را در پیش ایشان نکند و چون سفره افکند
همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند
بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است

اول صدقات مستحب است و ثواب آن بسیار است و فواید آن بیشمار است
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که بدرستیکه خدای
که بجز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مصیبت و سوختن و خانه
بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن حضرت همین سیاق هفتاد نوع از شر را
شمردند که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست
که هر کسی در سایه صدقه خود هستند تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود
که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه وی او را سایه می افکند
و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سائلی در شب سؤال کند او را رد مکنید
که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال کند بجهت امتحان
مرویست که بموسی وحی شد ای موسی سائل را رد مکن و اکرام کن بدادن چیز کمی
یا بسخن نیکی بدرستیکه بنزد تو میاید کسیکه نه انس است و نه جن بلکه از جمله
ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که بتو داده ام و سؤال میکند ترا
پس ببین که چه گونه رفتار خواهی نمود و از این جهت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ترغیب فرمودند برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار
باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف
میسازند فقر را و میافزایند عمر را و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم
مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید
بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی نمائید
بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میاید
یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ
چیز گران تر بر شیطان نیست از صدقه که بمؤمن داده شود و این صدقه ابتدا بدست

بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست
که مستحب است از برای بیمار که بدست خود چیز بسائل بدهد و آن سائل را
امر کند که برای او دعا کند و فرمود که هر که در وقت صباح صدقه
بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیث دیگر از آن
سرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری که در
آن روز از آسمان فرود میاید از او برمیگرداند و دفع مینماید و آن حضرت چون
نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن نان و گوشت
داشت و پول بود بدوش میکشید و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبرد و بایشان
تقسیم میفرمود و کسی او را نمی شناخت تا آن حضرت از دنیا رفت چون فقرا
دانستند و دیدند که آن تقسیم موقوف شد دانستند که آن حضرت بوده
و از آن حضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم
حضرت فرمود عطا کنی بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بدل تو میاید شخصی
از آن حضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیز میدهد که بفقراء بدهد
چگونه است حضرت فرمود ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از
ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد
شده است و در حدیث است که اول چیزیرا در آخرت که ثواب میدهند
تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست
دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند تشنه را از چهارپا
و غیر آن خدای تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزی که هیچ
سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائیکه آب باشد مثل کسی است که بنده

آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است
که نفسی را زنده کند و کسی که یک تن را زنده کند مثل آنست که همه مردم را
زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر ص پرسیدند که چه صدقه افضل
است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه بدنت صحیح باشد و امید
زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و بگذاری که جان بگلوی تو
رسد بگوی انقدر بفلان بدهید و این قدر بفلان و مخفی نماند که همچنانکه
مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل
و ثوابش اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر
آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا
کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان گرفتن افضل است و طایفه قایلند
بر اینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچ کدام از این دو قول علی الاطلاق
صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید متفقد
خود باشد و ملاحظه حال خود را کند و هر کدام که بقصد قربت نزدیک
تر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر
طبع او مایل باخفاء آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا
تشویش اینکه دیگر کسی باو چیزی ندهد چون مطلع شود که فقیر است یا امثال
این باشد آشکارا کند و اگر دل او میل باظهار آن داشته باشد و غرض او
رغبت کردن اغنیا باشد بچیز دادن باو مثلا اظهار نکند و همچنین اگر
بفهمد که آنکه داده است اظهار کند و شکر گذاری او را کند و مدح او را
نماید مطلقا اظهار نکند و شکرگذاری او را نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت
آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل

دل خود باشد و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه نماید زیرا که اعمال
جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده و شماتت شیطان
میشود و علم باین دقایق علمی است که در سینه است که یاد گرفتن یک مسئله
آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود
و بجهل بان عبادت تمام عمر میرود دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی
بجهت برادر مؤمن عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد یا غنی بجهت
اظهار محبت و تاکید دوستی این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع بلا
پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که باهم دوستی
کنید و هدیه بیکدیگر بدهید که آن کینها را برطرف میکند و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم
دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند
و هر چه داشته باشد تحفه بجهت او فرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن
و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که هیچ مهمانی نکند خیر در او
نیست و فرمود چون مهمانی بر قوم وارد شود روزی او با او از آسمان نازل
میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آن قوم را بیامرزد و فرمود
هیچ مهمانی بر قومی نازل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و
نیز از آن جناب منقول است که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه
بجهت ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمانی با روزی
خود میاید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه که

که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه بآنجا نمی آیند و از حضرت امیر المؤمنان ع
مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال
شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را بیامرزد اگرچه میان آسمان و زمین را
پر کرده باشد روزی آن جناب گریه از سبب گریه او پرسیدند
فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه در پیش
خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد
بقدر یک میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد
و آن حضرت را ابو ضعیفان یعنی پدر مهمانها گفتندی و جمیع اخبار که
در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی
میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر خود
را اطعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیراب نماید او را خدا او را هفت
خندق از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر دو خندق پانصد ساله
راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را
تا سیر کند احدی را از مخلوقات خدا قدر ثواب او نمیدانند نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل مگر خداوند عالمیان ومخفی نماند که مهمانی که این همه ثواب از
برای او رسیده نه این است که متعارف اکثر این زمانست که بقصد ریا یا افتخار
یا خودنمائی جمع از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین
میگذرانند و انواع محرمات را مرتکب میشوند بلکه مهمانی آنست که مقصود
از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل
مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار
آنست که فقرا و نیکان را مهمانی کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب

ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را
فراموش نکند و کسی را که بداند ناگوار است بر او مهمانی رفتن او را تکلیف نکند
و زود غذا را حاضر کند و حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست
مگر پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان
و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناهان
و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب
نقص آبرو و طعن مروت است و نه زیاده تر که تضییع مال و اسراف و با مهمان
گشاده روئی و خوش کلامی کند و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت
کند و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی چند است
از جمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی
و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده بدهد و بعد مسافت مانع و عذر
دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر فرمود حاضر و
غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه
بقدر یک میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر
قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بخوردن او خوشحال میشود افطار
کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که هر که روزه باشد و برادر دینی خود وارد شود
و نگوید روزه ام افطار کند خدا ثواب یکسال روزه برای او مینویسد
و باید غرض او از مهمانی شکم پرستی نباشد بلکه غرض اکرام برادر مؤمن خود
و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله ضیافت بالملاء
یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائی است سزاوار آنست که وعده

ندهد و همچنین اگر طعام او یا فرش او یا خانه او حرام باشد یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها اولی و عدم ندادنست و در بسیاری از صور آن حرام است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که سزاوار مومن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا شود و نتواند منع کند یا تواند منع کند ولیکن فایده و اثر نداشته باشد و کسیکه ناچار شود و بسفره ظالمی حاضر شود تا تواند که چیز نخورد و میل بغذاهای چرب و لذیذ نکند و از جمله آداب مهمانیست که چون داخل خانه میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جا که اتفاق شد بنشیند و اگر صاحب خانه با او جائی نماید همانجا بنشیند و مقابل دری که زنان از مقابل آن میگذرند ننشیند و بسیار نگاه بموضعیکه طعام از آنجا میآورند نکند و ابتدا باکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت کند و دیر بخانه میزبان نرود و ایشانرا انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان شود و در وقت کار و تهیه ایشان بر ایشان داخل شود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد غیر از آنچه واجبست و دویم عبارتست از آنچه از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند

بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مضمون آن اینست که خدا تعالی مقرر فرموده است در اموال اغنیا حقوق چند را غیر از زکوة هم چنانکه در قرآنست و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود لازمست بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار را بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماهی و باید مداومت کند بر آن و اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است و نیز از آن حضرت منقولست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مواخذه میشود زکوة است و اما آنکه در دادن ثواب بسیار است که خدا تعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را در روز درو بدن بصاحبش برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و فرمود در حدیثی که خلاصه آن اینست که در شب میوه نچینید و درو مکنید و تخم مکارید و ناقصها مدوشید که اگر چنین کنید فقرا را نصیب نمیماند پنجم قرض دادنست و آن نیز از ثمرات سخاوت و فضل و ثوابان بی نهایت است حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر اداء آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نمازاست تا آنرا بگیرد و از حضرت رسول ص مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که هر مومنی که بمومنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه دارد تا مال باو برسد

[illegible]

وسر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آن بکند و چون مطالبه نکند
ثواب صدقه دارد مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بران رسیده است
قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفع دنیوی
بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت
دادن قرض دار پست که نداشته باشد یا بحل کردن این نیز ثواب بسیار دارد
بلکه از جمله واجبات حضرت صادق ع میفرمایند که هر که خواهد خدا
سایه خود را براو بیندازد در روزی که هیچ سایه بجز سایه او نباشد
مهلت دهد نادار را یا از حق خود بگذرد در روزی پیغمبر خدا علیه و آله
فرمود که کیست که خواهد خدا تعالی او را از شعله آتش جهنم در سایه خود بدارد
و تا سه مرتبه فرمود در هر سه مرتبه مردم عرض کردند که ما یا رسول الله فرمود
آن کسی است که قرض دار خود را مهلت داده باشد یا از حق خود بگذرد و فرمود
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی
الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس
حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرض دار را که نداشته
باشد از برای خدا در نزد خدا در هر روز صدقه دادن مثل مال او ست
تا طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان
لازم است چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او قادر بر ادای آن نباشد
او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند و چون اغنیاء تنگ چشم این
زمان که اگر دیناری از فقیری طلب خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و
شب و روز آن بیچاره را تلخ میکنند و راه آمد و شد را بر او می بندند
و در محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند و بانواع ایذا و اذیت مینمایند وگاه

وگاه باشد او را مجروح مینمایند و شغل ذمه چند بر مقابل طلب خود بواسطه
دیت و جراحت میگیرند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا که حرام
بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودن در غیر آن چه مذکور شد
مثل پوشانیدن ایشان و سکنا دادن و امثال اینها و همه اینها را ثوابی بی نهایت
و فضیلت بی غایت است هشتم انچه را که آدمی بجهت حفظ آبرو و مراعات
حرمت خود دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمره
سخاوت و بسیار بخیلان که بواسطه بخل بانواع مذلت و خواری رسیده
و آبروی خود را بر باد داده و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت
حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینها ست از چیزهائیکه آثار آن
در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز بصاحب آن عاید
میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که مسجدی بنا کند
خدا تعالی در بهشت خانه برای او بنا میکند و نیز از آن حضرت مرویست که
شش چیز است که فیض و ثواب او بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی
که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که
بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری که مستمر سازد و بعد از
خود از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن
مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از او باو عمل نمایند صفت
ششم از صفات رذیله متعلق بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن
اجتناب نکردن است و آن نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات
و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده اند بسبب

مذمت
اکل حرام

ان بود واكثر مردمي كه از فيوضات وسعادات محروم مانده‌اند بواسطه اين بود
سدي از ان محكم‌تر در راه توفيق نيست و پرده از اين مانع‌تر بر چهره كمال نبايد
نيست وكسيكه تامل نمايد ميداند كه خوردن حرام اعظم حجابي است كه بنده را
از وصول بدرجه ابرار و قوي‌تر مانعي است از اتصال بعالم انوار سراج دل را
از ان تيرگي وظلمت وخباثت وغفلت حاصل ونفس انساني بواسطه ان باسفل
دركات هلاكت وضلالت واصل ميگردد. هو الذي اناها عهود الحمى
وهو الذي اهواها مهاوي الضلالة والردى. عهد پروردگار بواسطه ان
فراموش ودر چاههاي گمراهي وسرگرداني باشياطين بيابان هم اغوش ادي
دلي كه از لقمه حرام روييده شده باشد كجا وقابليت انوار عالم قدس كجا و نطفه
را كه از مال مردم هم رسيده باشد با مرتبه رفيعه اثر پروردگار چكار ديگر
پرتو لمعات انوار بدلي تابد كه بخار غذاي حرام ان را تاريك كرده و پاكيزه و
صفا از براي نفسي حاصل ميشود كه كثافات مال مشتبه ان را الوده ننموده باشد
واز اين است كه حاملين شرع واحكام وامناء وحي ملك علام نهايت تحذير
از او فرموده‌اند وبشدت هرچه تمامتر از او منع نموده‌اند از حضرت پيغمبر
مرويست كه بر در بيت المقدس فرشته هست كه هر شب ندا ميكند كه هر كه
بخورد چيز حرام را خدا از او قبول نميفرمايد سنتي را ونه واجبي را ونيز از ان
حضرت مرويست كه هركه باك ندارد از هر دري اورا داخل جهنم كند وفرمود
هر گوشتي كه از حرام روييده شده اتش سزاوارتر است بان ونيز فرمود كه هركه
مالي را از ممر حرامي بدست اورد وبان صله رحم بجا اورد يا تصدق كند يا
در راه خدا انفاق نمايد خداوند عالم همه را جمع ميكند پس ان را داخل اتش ميكند
وفرمود هركه مالي را از حرام كسب كند پس اگر ان را تصدق كند از او قبول نميشود واگر

از اينكه از هرجا مال را
تحصيل كند خدا را باك
ندارد از اينكه

۴

واگر بگذارد او را توشه راه جهنم او ميشود واز حضرت امام جعفر صادق ع
مرويست كه هرگاه كسي مالي از غير ممر حلال بدست اورد وبان حج كند
چون گويد لبيك اللهم لبيك خطاب رسد كه نه لبيك ونه سعديك
ودر بعضي اخبار وارد شده است كه چون روز قيامت شود بنده را
نزد ترازوي اعمال نگاه دارند واز براي ان اعمال حسنات مانند كوههاي
عظيم باشد پس او را در مقام حساب باز ميدارند واز او سوال ميكنند
كه مال خود را از كجا اورده است ودرچه مصرف رسانيده است ورعايت
عيال خود را چگونه نموده است وحقوق ايشان را بجا اورده است يا نه
تا بواسطه اين محاسبات همه اعمال حسنه او تمام شود وهيچ از براي او باقي نماند
پس ملائكه ندا ميكنند كه هذا الذي اكل عياله حسناته اين است انچنان كسي كه
عيال او حسنات او را خوردند وامروز باعمال خود گرفتار است ووارد شده
كه زن وفرزندان ادمي در روز قيامت بادمي ميا ويزند واورا در
موقف حضور پروردگار باز ميدارند وميگويند پروردگارا حق
ما را از اين شخص بستان بدرستيكه ما جاهل باحكام شريعت بوديم واو
ما را تعليم نكرد وغذاي حرام بما خورانيد وما عالم بان نبوديم پس هر كه
طالب نجات ومشتاق وصول بسعادات باشد بايد فرار كند از مال حرام
همچنانكه از شير درنده ومار گزنده فرار مينمايد واه در امثال اين زمان
كجا اين دست ميدهد وحال اينكه حلال بجز ابي روان نيست والحرمي
بيني همه دست عدوان ان را حرام نموده ومعاملات فاسده ان را فاسد
كرده هيچ درهمي نيست مگر اينكه در پي دستهاي غاصبين بان رسيده
وهيچ ديناري نه مگر اينكه مكرر بكيسه فاجرين داخل شده بيشتر اين زمينها

مغصوب واکثر مواشی وحیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیتی قوت حاصل
میشود هیهات هیهات تاجر بزاجی نبینی مگر اینکه معاملهٔ او با اهل ظلم وعدوان
وصاحب علی ذاتی نیابی مگر اینکه مال او مخلوط است با اموال حاکم وسلطان
وبالجمله حلال در امثال این زمان مفقود وراه وصول بان مسدود واین
افتی است که خانه دین از آن ویران وآتشی است که کاشانه ایمان از آن سوزان
است واین نه چنین است که مخصوص این عصر باشد بلکه ظاهر آنست که حال
اکثر اعصار چنین بوده واز این جهت حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که
خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا چون خوراک مضطر براست وبا وجود اینها
هم باید طالب نجات مأیوس از تحصیل حلال نشود ودست وشکم خود را
بهر غذایی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال
واضح وحرام واضح ومال مشتبه واز برای هر یک از اینها درجات بسیار است
زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر
چنانکه حرمت مالی که کسی بمعاملهٔ فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل
حرمت مال یتیمی که بقهر وعدوان گرفته شود نیست وهمچنین مال حلالی
اگرچه همه آن خوب پاک باشد ولیکن بعضی از بعضی پاکتر وهمه مال مشتبه
مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر پس همچنانکه طبیب میگوید
حلوا گرم است ولیکن در درجهٔ اول گرم است وبعضی در درجهٔ دویم وبعضی
سیم وبعضی چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجهٔ
اولی وبعضی در دویم وبعضی سیم وبعضی چهارم پس همچنین درجات
حلال در صفا وپاکی ودرجات شبهه در کراهت واموال حرام از
سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات او حلال نیست وحرام است مثل سگ

حلال و حرام

مثل سگ وخوک وامثال اینها دویم اینکه بجهت صفتی که عارض او شده حرام
شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت نقص
وخللی است که در گرفتن آن مال هم رسیده واز برای این اقسام بسیار است
مثل اموالی که گرفته میشود بظلم وعدوان وغصب ودزدی وخیانت
در امانات ومکر وحیله وتلبیس ورشوه وکم فروشی وربا وغیر اینها
از آنچه در کتب فقه مذکور است ودر خصوص هر یک ذم شدید رسیده
واین علم مقام بیان تفصیل وچون بسیار اشتباه میشود میان رشوه وهدیه
در این مقام اشاره بفرق آنها میکنیم پس میگوییم بدانکه چیزیکه بدین اسم ورسم
کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول چیزیکه از برای برادران دینی
خود بفرستد بقصد اظهار دوستی ومحبت وتاکید قواعد انس ومحبت و
هیچ غرضی دیگر نداشته باشد وشکی نیست که این هدیه است وحلال است
خواه بان قصد ثواب اخروی داشته باشد یا نه دویم اینکه مقصود او از
فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از
برای غنی دیگر بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی واین هدیه نیز نوعی است
از هدیه وحقیقت هبه است بشرط عوض وهرگاه آنچه طمع او منظور او بوده
باشد بجا آورد حلال است هم چنانکه مقتضای ادله ومفاد بعضی از اخبار است
بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد
بود هم چنانکه مرویست که اسحق ابن عمار بخدمت حضرت صادق ع عرض
کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد ومقصود او آنست که من عوض
باو بدهم من هدیه او را میگیرم وچیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است
فرمود بلی ولیکن بگذار که عطا نکنی براو واحوط اجتناب است از قبول آن در صورت

ندادن عوضی که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد
بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا برساند از قبیل
زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آن شخص که هدیه فرستاده
بطمع گرفتن از آن اهل استحقاق آن باشد و اگر این هدیه را نمیفرستاد باز
باو میداد در این صورت گرفتن آن حلال و احتیاط و اجتناب از قبول
آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار
معصیتی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد این هدیه نیست
بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن
ضرر ندارد چهارم آنکه غرض از هدیه فرستادن تحصیل دوستی و محبت
باشد ولیکن در دوستی و محبت منظور او این باشد که بواسطه جاه و مرتبه
از متوصل بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نبود او را
نمی فرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غیر شرعیه باشد یا غرض او
معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت
نیست زیرا که هدیه ایست که شبیه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر فرستاد
که زکوة قبیله ازد را جمع نمایند چون مراجعت فرمود بعضی از آنچه آورده بود
خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که
اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت
ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا هر وقت یکی از شما را
بعملی نصب میکنیم میگوید این از شما و این هدیه مراست چرا در خانه مادرش
نمی نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنابراین سزاوار هر والی و حاکمی و قاضی
و غیر اینها از عمال و سلاطین آنست که فرض کند خود را که بی منصب و شغل

و شغل و معزول از هر کار و بار در خانه مادرش نشسته است آنچه باو هدیه
در آنوقت عطا میکند حال اگر هم میفرستند بگیرد و آنچه را که نمی فرستند
از آن اجتناب کند فصل ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و
احتراز از آنست و آن یک معنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن
خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز
با ورع یک معنی دارد پس آن نیز بر دو قسم است و بر دو معنی اطلاق میشود پس
ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیک معنی که معنی اخص باشد و
اما در اینکه ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست
اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتیکه از
اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را در بعضی از
کتب سماویه وارد است که حق تعالی فرمود که اما اهل ورع را پس من شرم میکنم
که محاسبه ایشان را بکنم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیست شیعه
ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند نماید
پس بپرهیزید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست و نیست در میان
خدا و میان کسی خویشی و قرابتی و دوست ترین بندگان در نزد خدا پرهیز
کارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کسی
نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن
شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت و اینکه او را از حالتی که مکروه
دارد نقل کند بآن حالتیکه دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان
نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز

از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت
تقوی مگر اینکه بی مال او را غنی کرداند و از اینجا که خوردن مال حرام
واحتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی
و ورع بود آدمی مادامیکه در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن
و مأوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال وارد شده حتی اینکه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه
و فرمود هر که داخل شب شود در حالتیکه خسته باشد بجهت طلب حلال داخل
شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل از همه اجزا
طلب حلالست و در حدیث وارد است که عبادت ده جزء آن در طلب حلال
است و فرمود هر که از دسترنج خود بخورد چون برق خاطف از صراط
بگذرد و هر که از دسترنج خود بخورد خدا بنظر رحمت در او نظر کند
و هرگز او را عذاب نکند و هر که از دسترنج خود بخورد در روز قیامت
در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران خواهد گرفت و حضرت رسول
صلی الله علیه وآله چون مردی را میدید و او را از وی خوش میآمد میفرمود
که آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه
سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود معاش و مدارا میکند
و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازند روزی بعضی از
اصحاب از آن جناب طلب کرد که از خدا درخواهد او را مستجاب الدعوة
نماید حضرت باو فرمود خوراک خود را پاک کن تا دعای تو مستجاب شود
فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از
مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشند

باشند و احیاء اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکنی و آب
کشیدن از رودخوانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری از آن تصرف
نکرده باشد از کسانیکه مال او محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها
در کتاب احیاء اموات از کتاب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه
از کسیکه مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان
و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطیکه در کتاب جزیه و غنیمت
از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده یا مرده بدون
عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلالست
هرگاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد
و سایر شروطی را که در کتب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه
مضبوطاست جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل شود
و این نیز حلالست هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه
از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از
زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و اینها نیز حلالست هرگاه زمین
و آب و تخم حلال باشند و اینها مداخل حلالند که طالب نجات باید آن
چه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل جامع
الشرایط و هر مالیکه از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد
حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد از برای خود صرفه و کسبی قرار
دهد که معاش وی از آن بشود یا مستقلی یا مایه داشته باشد که دیگری
در آنها عمل نموده گذران وی از آنجا شود بعضی مردم که مایه و مستقلی ندارند
و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا العیاذ از آموختن بر تحصیل

معاش بر وجه حلال از اینها که اهل میورزند و محتاج میشوند تا آنکه آنچه
دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالباً یکی
از دو حرفه خسیسه را اختیار مینمایند که یکی اللصوصیت یعنی دزدی و
دیگری را گدائی نامند و هریک از این دو نوع اصناف مختلفه میباشد
اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر
متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و
بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت
اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند
و جمعی دیگر که از مال مردم باین نوع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل
نقب کندن و کمند انداختن و کیسه بریدن و داخل خانهها شدن و امثال
اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مریض
یا مفلوج می نامند یا آنکه طفل را بطریق میت بر سر راهها میخوابانند و بعضی
گریه و زاری را شعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیش نهاد خود ساخته
و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند
چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی
بخوشامد گوئی و تملق و چاپلوسی و چرب زبانی و گروهی شعبده بازی
مدار میکنند و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن
و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیل اند خوانندگان و مغنیان
و پاره دیگران ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله
گدائی خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه
خوانی یا پیش نماز را مایه تکدی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب

طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره حشیشها و گیاههای بیفایده را برده و خود
می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان بیعقلان را بآن فریب میدهند
و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر
خواب کردن در آورده نوعی دیگر که زبان نحو گوئی دارند خود را معرض
واعظی در میآورند و طامات و طرهات بر هم میبافند و غیر اینها از طوائف
گدایان که هریک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی
خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده از مبدء و معاد و مقصود آفرینش
و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال کسی یا عرض او
یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است بر پنهانی مال
مردم را خوردن و حبس مال مردم نمودن بدون عذر شرعی و کم فروشی
و غش و تدلیس و غیر اینها از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص
حرمت و مذمت هریک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد
این صفت دیانت و رستگاری در نزد خالق و خلق است شعر راستی کن
که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براست گوئی و اداء
امانت ببر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست فرمودند فریب مخورید
از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مردی اینقدر نماز کند و روزه بگیرد
بجا آورد که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را در وقت
راست گوئی و امانت گذاری و نیز از آن حضرت منقولست که ببین علی بچه
چیز در نزد حضرت رسول ص بآن مرتبه رسید و آن چیز را ترک مکن بدرستیکه
رسید علی در نزد رسول بآن که رسید براست گوئی و اداء امانت و فرمودند

سه چیز است که عذر واحدی در ترک آنها مسموع نیست اداء امانت به برو فاجر
ووفا بوعده ونیکی بوالدین خواه خوب وخواه بد و فرمود پدرم میگفت
که چهار چیز است با هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه سر تا قدم اورا
گناهان فرو گرفته باشد راست وامانت گذاری وحیا وحسن خلق
روزی بآن حضرت عرض کردند که زنی هست در مدینه که مردم دختر را
پیش او میگذارند که تربیت کند وبا وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیدم
که دو روزی براو ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود که آن زن راست
گوست واداء امانت میکند وانها روزی را وسیع میگرداند وهر که ملاحظه
احوال امینان کند وعزت واحترام ایشان مشاهده نماید وحال خیانت
کاران او رسوائی وفضیحت وتهی دستی وبی اعتباری ایشان را ببیند
البته ترک صفت خیانت را میکند وبتجربه ثابت وواضح است که هر که خیانت
کاری تنگ دست وپریشان روزگار وهر امینی دولتمند میباشد
صفت ششم خوض در باطل ومراد ازان حکایت کردن معصیتها وفجور است
مثل حکایت احوال زنان فاحشه ومجلس شراب ودفتر اهل فسق وفجور و
کیفیت اسراف وتکبر وتجبر پادشاهان وعادات بد ایشان وحکایت بد عقیده
اهل بدعت ومذهبهای فاسد وامثال اینها وچون انواع باطل ومعاصی
بیحد وحصر است ذکر آنها نیز بی نهایت است وکم کلامی است که چون در آن
گشوده شد منتهی بیکی ازانها نشود پس خلاصی ازانها نیست مگر باینکه آدمی
اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهم دین ودنیای خود از حضرت پیغمبر
مرویست که بزرگ ترین مردم از جهت گناه کسی است در روز قیامت که
بیشتر نقل باطل وحکایت معصیت را کند واشاره باین است قول خدای تعالی

خدا تعالی وَکُنّا نَخُوضُ مَعَ الخَائِضِینَ یعنی بودیم که فرو میرفتیم در باطل
با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر
از همه از جهت گناه کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی
بود از انصار که بمجلس کسانیکه ذکر معصیت میکردند میگذشت ومیگفت
وضو بگیرید که بعضی از چیزها که شما میگوئید از حدث بدتر است وخوض
در باطل چنانچه مذکور شد نقل کردن گناهانی است که گذشته است بمحض
خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن شده پس غیر این از غیبت وسخن
چینی وفحش ودشنام وامثال اینها صفت هفتم تکلم بما لا یعنی وفضول
یعنی سخنان بیفائده گفتن وتکلم بچیزی کردن که بکار دنیا آید ونه آخرت و
این اگر چه حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع
اوقات که سرمایه نجات میشود وآدمی را از ذکر خدا وفکر در صنائع
او باز میدارد وبسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن
قصری در بهشت از برای او بنا میکنند یا افکری دریای از دریاهای رحمت
الهی بر خواننده دلش گشوده میشود پس چه زیان کاری ازین بالاتر که آدمی
میتواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته بعوض آن کلوخی بردارد که هیچ
ازان منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا وفکر در عجائب قدرت اورا
ترک کند ومشغول نقل بیفائده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود
بسیار از دست او رفته آری سرمایه بنده اوقات اوست وچون اورا
بیفائده برساند وازان چیزی بجهت روز درماندگی ذخیره نکند
مایه عمر خود را ضایع کرده است شعر کاشکی قیمت انفاس بدانستندی
تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرندی علاوه براینکه غالب آفت که

که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و
دروغ و غیبت و امثال اینها و از این جهت مذمت بسیار در خصوص
ان وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید
شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او در بالین او نشست
و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بهشت بر تو ای فرزند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود تو چه میدانی بهشت بر او گوارا خواهد
شد شاید سخن بیفایده گفته باشد بعضی از صحابه میگفت که گاه هست مردی
با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر است از رغبت تشنه باب
سرد ولیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم
مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بی نهایت دارد و
ضابطه ان این است که تکلم کنی بسخنی که اگر انرا نگوئی و سکوت کنی گناهی
بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس
هر چه از این قبیل باشد لغو و ما لا یعنی است مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان
خود احوال سفرهای خود را و انچه در سفر دیده از کوهها و ابها و رود
خانها و واقعهائی که بتو روی داده و چیزهائیکه بنظر تو رسیده و میوهای
ولایات و هواهای انها و احوال مردمان انجا و امثال اینها و همه اینها امور
هستند که ترک انها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده در ذکر انها
نیست و ذکر انها از برای هیچکس نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادتی
در نقل نکنی و خودستائی و تفاخر منظور تو نباشد و متضمن غیبت
کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده
خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم

بما لا یعنی موجب کدورت دل ادمی میشود برهان ای برادر وقت تهیهٔ سفر
عقبی از ان تنگ تر و کاروان عمر را شتاب از ان بیشتر است که مسافرانرا
فرصت باز پس باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن
ادمی بیچاره را چون سفر اخرت راهی در پیش و مانند اجل رانندهٔ در
عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان لعین رهزنی در کمین
دیگر بچه دست و دل فارغ می نشینی و از گذشته و ایندهٔ خود سخن میگوئی
و بکدام دل خوش با هم نشینان هم عنان میگردی و بدانکه هم چنانکه سخنان
بی فایده گفتن و موجب خسران ابداست هم چنین سوال کردن از چیزیکه از
برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت ان بیشتر و مفسدهٔ ان شدید
تر است چه وقت خود را بسوال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده
که بجواب تو وقت خود را ضایع کند و این در وقتی است که چیزیکه از او سوال
کرده هیچ افتی نداشته باشد و اگر در جواب ان افتی باشد هم چنانکه در
سوالهای بیفایده است اثم و گناهکار نیز خواهی بود مثل اینکه از کسی بپرسی
که ایا روزه داری اگر گوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لا اقل ثواب
عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از اشکارا بیشتر است
و اگر بگوید نه دروغ گفته است و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد
بود و از این قبیل است سوال از چیزهائی که گاه هست در اظهار ان مانعی
باشد مثل اینکه کسی بر بگوئی اهسته سخنی بگوید بپرسی چه میگفتند و در چه
سخن بودید و مثل اینکه کسیرا ببینی میاید یا میرود بگوئی از کجا میائی یا بکجا
میروی گاه باشد نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی
دیگر که چرا ضعیف شده یا چه مرض داری و بدتر از همه در نزد مرضی شدت

مرض از ایمان کند و بدحالی او را اظهار نماید که همهٔ اینها علاوه بر اینکه سخن
لغو و بی فائده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که
سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذا یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد
همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتیکه داود زره می بافت
و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فائدهٔ آن چه چیز است خواست
بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد
برخواست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست و کم کسی است که آنرا
بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفائده یا حرص بر شناختن
چیزهای بیفائده یا خوش مشربی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن
وقت و بسر رسانیدن روز و شب را و همهٔ اینها از پستی و بی قوتی قوهٔ شهویه
و زیبائی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن
آن هم چنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است هم چنانکه مذکور
خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از
دهن او بیرون می آید محاسبهٔ او خواهد شد و اینکه سرمایهٔ کسب و سعادت
وقت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که بآن میتوان حور العین را دام
آورد و بهتر آنست که مهما امکن از مردم گوشه گیری اختیار کند و خود را بر
سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فائدهٔ کمی دارد بدارد تا زبان او عادت
کند بترک سخنان بی فائده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند
و ببیند اگر فائدهٔ دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی
دردمندان خود سنگی میگذاردند که متذکر باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند
فصل ضد تکلم و فضول بما لا یعنی خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانی

بسخنانی که با آنها احتیاج است و فائده بر آنها مترتب میشود و فوائد
خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود ذکر خواهد شد و اخبار
بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بی فائده و فضول وارد شده است هم
چنانکه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرویست که خوشا بحال کسیکه زیادتی
زبانش را نگاه بدارد و زیادتی مالش را بذل کند و ببین که چگونه کار را
برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند و روزی
آن حضرت فرمود که اول کسیکه از این در داخل میشود از اهل بهشت است
چون آنمرد داخل شد از او پرسیدن که ما را خبر ده به بهترین اعمال خود که امید
بآن داری گفت من مردی هستم کم عمل و محکمترین چیزیکه بآن امیدوار بخدا
هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفائده است و با بوذر فرمود که میخواهی
ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک و در ترازوی اعمال سنگین باشد عرض کرد
بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفائده شخصی از لقمان
پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت
کرده شده ام از آن و برخود نمی بندم چیز بیفائده را و آنچه در فضیلت ترک
کلام فضول و سخنان بیفائده وارد شده است در اخبار ائمهٔ طاهرین ع و
کلمات اکابر اهل دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد
از برای اهل بصیرت کافی است انشاء الله سبحانه مقام پنجم در بیان صفات
متعلقه بقوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذائل
و فضائل و آن صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن عبارت
از تمنای زوال نعمتی از برادر مسلم خود از نعمتهائی که صلاح او باشد و اگر
تمنای زوال نعمت او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد او را غبطه و

ومنافع خوانند و اگر زوال چیزی را که از کسی خواهد که صلاح او نباشد
آن را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی
که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کس نفهمد که این نعمت صلاح است
یا فساد و بسا چیزهائی که در نظرها هر کسی او را اصلاح پندارد و در حقیقت
وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری
که صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن نخواستن از برای برادر دینی مشروط
بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر این فی الواقع صلاح اوست
باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه
را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را از برای خود
مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست
که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و آنچه را از برای خود خواهی از
برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است
و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست شعر عقبه ای زین سخت تر در راه
نیست ای خنک آنکش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا
گرفتار و بعقاب اخروی مبتلا میسازد زیرا که حسود لحظه در دنیا از
حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم میشود
و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است و هرگز منقطع نمیشود
پس حسود بیچاره دائم محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد
بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میشود بجهت غیبتی
که حسود از او میکند و سخنی که نباید در حق آدمی گوید و وزر و وبال محسود را
بر دوش میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان عمل او نقل میکند و با وجود اینها

اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام ضدیت با
رب الارباب است زیرا که هر که را نعمتی و کمالی هست از رشحات فیض وجود
او و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله اوست پس مشیت و اراده او چنین
اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود
مسکین زوال آن را میجوید و این نیست مگر نقیض مقتضای ذات الهی را خواستن
و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند
سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر محسود را قابل و لایق
آن نعمت میداند و با وجود این زوال از خدا میطلبد این نقص بر خدا است
که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را
داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون
شکی نیست که آنچه را خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور
و مفاسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بد
ترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر
که کسی متألم باشد و در راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو
نداشته باشد و از این جهت آیات و اخبار بسیار در مذمت این صفت
وارد شده است چنانچه خدای تعالی در مذمت قومی میفرماید ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدا
تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت رسول مرویست که حسد
میخورد حسنه را هم چنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آن حضرت منقولست
که پروردگار عالمیان بموسی بن عمران فرمود که حسد مبر بمردم بر آنچه از فضل
من بایشان رسیده است و چشمهای خود را مینداز و دل خود را همراه آن مکن

بد رستیکه هر که حسد دارد و خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند
قسمتهائی را که من میان بندگانم تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از و
نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزیکه
از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود با یکدیگر حسد
بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه از برای نعمتهای
خدا دشمنانی هست عرض شد کیستند فرمود کسانیکه حسد میبرند بر مردم
برانچه از فضل خدا بایشان رسیده است در بعضی احادیث قدسیه
وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک
از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگانم کرده‌ام
و از حضرت ابی عبد الله روحنا فداه مرویست که آفت دین حسد و عجب
و فخر است و نیز از آن جناب روایت شده که حاسد ضرر بنفس خود میرساند
پیش از آنکه ضرری بمحسود برساند مانند ابلیس که بواسطه حسد لعنت را
از برای خود حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و
ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه
ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه سنگینی ترازوی محسود یعنی
اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی
قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرری
میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بالند
از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید
که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکما است که حسد جراحتی است
که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس

مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر
بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر اندوه و محنت و در وقت مردن نمی
بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت
و بدانکه صاحب این صفت همیشه خار و بیمقدار است و از اینست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرموده‌اند که الحسود لا یسود یعنی صاحب
حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود بغصه و الم گرفتار است
و از اینجهت است که سید انس و جان فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین
مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد
متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده‌اند که الحسود
مغموم یعنی حسد دارنده دائم بغم و اندوه مبتلا میباشد خلاصه اینکه صفت حسد
موجب عذاب و نکال اخروی است و مایه اندوه و ملال دنیوی باد مر اصفیا
از این ناپسند تو و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در
مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت
کافی است و این همه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی
نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بران ضرری
مترتب نمیشود مثل اینکه هرگاه نعمتی یا دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری
یا معصیت کاری برسد و او بدستاویز آن فتنه برپا کند یا اذیت بندگان
خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب طالب
زوال نعمت از و باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرری ندارد و داخل
حسد نیست و بران معصیتی مترتب نمیگردد **فائده** هم چنانکه اشاره
بان شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال

انرا نخواهد ولیکن مثل انرا از براي خود خواهد ولیکن مثل انرا از براي خود
خواهد بود این منافسه وغبطه است ومذمتي بران نیست بلکه ان در امور
پسندیده است واین است مراد از انچه انحضرت رسول صلعم مرویست که حسد نیکو
نیست مگر بر دو کس یکي انکه خدا او را مالي داده باشد وانرا در راه خدا صرف
کند ویکي دیگر علمي که خدا بکسي کرامت فرموده باشد واو بان عمل کند ومردم را
تعلیم نماید وسبب غبطه بردن شخصي محبت ان نعمتي است که از براي او حاصل است
پس اگر ان نعمت امر دیني باشد سبب ان غبطه محبت خدا ومحبت طاعت او است
واین امریست مستحسن ومرغوب واگر امور دنیوي باشد که مباح باشد سبب ان
محبت تنعم والتذاذ در دنیا است واگرچه حرام نباشد لیکن شکي نیست که باعث
پستي مرتبه وباز ماندن از مقامات بلند ومنازل ارجمند است واز براي
غبطه دو مرتبه است یکي انکه منظور ادمي رسیدن خود بنعمتي باشد که از
براي دیگري هم حاصل است بجهت تمشیت امر دین یا دنیاي خود وهیچ چیز
دیگر در نظر او نباشد واین هیچ گونه ناخوشي ندارد دویم اینکه علاوه بر
تمشیت امر خود بر خود نپسندد که کمتر از ان شخص دیگر باشد وخود را
بنقصان از و نکند واین مرتبه موضع خطر ولغزش است زیرا که با
رسیدن او بان نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از ان شخص میکند
تا بالا تر از و نباشد وکم شخصي است که خود را پست تر از شخصي تواند دید
وخود برتبه او نتواند رسید وبپستي مرتبه او را میل نداشته باشد واین خود صفت
حسد است که اخبث صفات وارذل ملکات است فایده بدانکه از براي حسد
چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگري باشد اگرچه
از زوال ان نفعي بحاسد نرسد واین خبیث ترین مراتب حسد است دویم اینکه

اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگري باشد بجهت اینکه خود همان نعمت بدست
حاسد اید مثل اینکه خوانه معني باز زن جمیله را شخصي داشته باشد ودیگري
هم انرا خواهد یا همان زن را طالب باشد وخواهد از دست او در رود وبتصرف خودش
در اورد وشکي در خباثت این مرتبه وحرمت ان نیست چنانکه خداي تعالي نهي
صریح از ان فرموده ولا تتمنوا ما فضل الله بعضکم علي بعض یعني انکه ارزو مکنید
چیزي را که خدا بان بعضي را ببعضي تفضیل داده سیم انکه میل نفس او انچه دیگري
دارد بوده باشد نه بخود ان چون از رسیدن بان عاجز باشد میل داشته
باشد که از دست او نیز در رود تا با هم برابر باشند واگر متمکن گردد که ان نعمت را
از دست ان شخص بیرون کند وتلف سازد سعي میکند تا بیرون کند چهارم انکه
مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت ان شخص قوت عقل ودین
او را مانع گردد که سعي کند در ازاله ان نعمت وبر نفس خود خشمناک شود از شاد
شدن بزوال نعمت او وصاحب این مرتبه را امید نجات هست ومیل نفس ان
اگرچه خوب نیست ولیکن خداوند از او عفو میفرماید فصل بدانکه باعث
حسد یکي از هفت چیز میشود اول خباثت نفس وبخل ذاتي بر بندگان خدا
بدون سابقه عداوتي یا منشا حسدي بلکه محض خبث نفس ورذالت طبع زوال
نعمت غیر را خواهد وبگرفتاري بندگان خدا بمحنت وبلا شاد وفرحناک
گردد واز راحت ورسیدن ایشان بمطالب خود ووسعت معاش ایشان متالم
ومحزون گردد اگرچه نسبت بوي هیچ ضرري متصور نباشد وچنین شخصي
هرگاه اضطراب احوال مردم وتنگي معیشت وادبار وافلاس ایشان را بشنود شکفتگي
در طبع او هم میرسد ومسرور وخوش وقت میگردد بلکه گاهي بي اختیار میخندد
وشماتت اغاز میکند اگر سابقا فیما بین ایشان عداوتي بلکه رابطه اشنائي

نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از
بندگان خدا را بشنود و بر انتظام امر او مطلع گردد بر او گران میاید و طبع
او افسرده میگردد اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در
نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خباثت ذات و رذالت جبلت است
و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده است
که گفته است کل العداوة قد ترجی اماتتها الا العداوة من عاداك من حسد یعنی هر قسم
عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن تو باشد از
محض حسد دویم عداوت دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا
که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد
و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه
از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی باو رسد و او قادر بر انتقام نباشد
طالب انست که روزگار انتقام او را بکشد و بلا باشد که اگر او را بر بلیه گرفتار
باشد از انجمع کرامات نفس خود خبث خود را پندارد و چنان گمان کند
که نفس زبون خود او را نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو رسد غمناک و
افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلهٔ در نزد خدا
نیست که انتقام او را بکشد و از این خیالهای مرضیه بگو سوای حسد در نفس
او هم نرسد سیم از اسباب حسد حب تنها و آوازه است بدون قصد مطلبی
دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را
طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت
یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و
نادرهٔ دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر

نظر او ست در اقصای عالم یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد اگرچه هرگز
یکدیگر را ندیده اند بلکه نخواهند دید و از بدگوئی او شاد میشود بلکه بردن
او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از
باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که
هر دو یک نفر را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یک
شهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگرچه عداوتی
میانهٔ آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگری زایل
شود تا اسباب تحصیل آن مطلب نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید
باین وسیله آن مطلب از برای وی حاصل شود و از این قبیل است حسد
زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای
خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین
پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یک شهرند
باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد
که یکی از امثال و اقران او یا کسیکه پست تر از او باشد از او بالاتر شود و چنان
گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد
و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل او نخواهد داشت پس باین جهت طالب
انست که نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است که هرگاه صفت تکبر
بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان
او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی او را نموده باشد و چون
نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از
متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیهٔ همسری با او خواهد داشت از این

جهت حسد بر او میبرد و زوال همت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار
با سید مختار از این قبیل بود چه میگفتند که چگونه تحمل میکنیم که بر ما مقدم شود
طفل فقیری یتیم و لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل
شد قران بر مرد عظیم الشان از اهل این دو ولایت و باین مرد تهی دستی نازل
نیاورد نازل گشت و اعظم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود
در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل این شخص
بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال نعمت را از او طالب باشد
و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتان بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا
بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر
کرامت گردیدید و مرتبه وحی و رسالت را یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر
این اسباب یا همه اینها در یک نفر جمع شوند و در اینوقت حسد نهایت قوت
میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن
خود را ظاهر میسازد و عداوت را اشکار میکند و گاه باشد که حسد چنان
قوت گیرد که صاحب آن نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و
طالب این باشد که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود
و این نیست مگر از جهل و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد
میان اشخاصی میباشد که با هم دیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر
جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این جهت است که غالب اوقات
که میانه اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسد نمیباشد زیرا که رابطه میان
ایشان نیست و از این سبب است که غالب اوقات که هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه
بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یک چیز و هر یک مزاحم دیگر میگردند پس علما

پس عالم بعالم حسد میبرد و عابد بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرند بعالم مگر
بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلکه طالب اشتهار در جمیع اطراف
عالم و امثال باین است که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که در این
فن با او شریک و نظیر است **و مخفی نماناد** که باعث و منشا همه اینها محبت دنیای
دنیه است و منافع آن است زیرا که بجهت تنگی دنیا و مقصود بودن منافع
آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال
بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون
او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا
علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم
بصفات و جلال و جمال او و شناختن عجائب صنع اوست حسد بدیگری
که با آنها عالم باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود و یک چیز
هزار هزار کس میتواند عالم بشوند و هر یک بمعرفت و دانائی خود شاد و فرحناک
میگردد و لذت او بواسطه لذت دیگری از علم خود کم نمیگردد بلکه بجهت
بسیار باعث زیادتی بهجت و لذت میگردد و هم چنین است مرتبه قرب بخدا
و محبت باو و شوق بلقای او و غیر اینها از نعمتهای اخرویه و از انچه گفتیم معلوم
شد که در میان علماء اخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت
نوع خود و بسیاری شریک متبهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای
اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود
ایشان از علم طالب مال و جاه و قرب سلاطین است چه مال جسمی است
که چون بدست کسی رسد دست دیگری از آن خالی میماند و دل مردم چون
از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد یا کم میشود و این سبب

نقصان جاه میشود پس باین جهت حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر
شخصی مالک روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگری چیزی باقی نماند که
دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست
و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از او نمیکند چنانچه اگر کسی عالم
ببعضی از علوم شود مانع آن نیست که دیگران هم عالم بآن گردند و از آنچه
مذکور شد روشن شد که حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست
که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمی نماید و باین جهت این صفت خبیثه
از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر اگر بر خود مهربان
و طالب راحت باشی نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی
که پایان که و زوالی نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون و منصبی را بگیر
که از عزل مصون باشد نظم خیز و وداعی بکن ایام را ° از پی دانه مکش این دام را °
خط بجهان درکش بیغم بزی ° دود شو از دود مسلم بزی ° ملکتی بهتر از این ساز کن °
خوش تر از این حجره دری باز کن ° و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت
و انس بآن مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او
پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو
منحصر باشد بنعمتهای خسیسه دنیویه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال
و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محرومی
شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب داده و ترا چون خود از مشاهده
انوار عالم قدس محروم ساخته و عنقریبست با بهائم و شیطان محشور خواهی
گشت و در اسفل سافلین با ایشان در غل و زنجیر خواهی بود چنانچه در این
دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته شعر دو مگس میکن پاهیی هلا تو

دکار
سوی دوغی زن مگسها را صلا ° ای نام نبرده ادراک بهجت و سرور و معرفت و
و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت
جماع را ننموده پس هم چنانکه فهمیدن مخصوص مردان صحیح المزاج است هم چنین
ادراک لذت بقرب خدا مخصوص بمردانی که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچ گونه داد و ستدی از یاد خدا شعر بیاد حق از
خلق بگریخته ° چنان مست ساقی که می ریخته ° اهل کام و ناز را در کوی رندان راه
نیست ° ره روی باید جهان سوزی نه خام بیغمی فصل چون دانستی که مرض حسد از
جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی و هم چنانکه مکرر مذکور
شد علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل است اما علمی که نافع است از برای
این مرض آنست که ابتدا تامل در بی ثباتی دنیا و فنای این عاریت سرا نمائی و یاد
مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را چندان قابلیت نیست
که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری قطعه دیدی این قدر نداری که بر او
رشک بری ° ای برادر که محسود بماند نه حسود ° تا چشم بر هم میزنی حسود و محسود
در خاک پوسیده و فاسد میگردند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده
و در آن عالم بکار خود در مانده آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد
و بعد از آن بتحقیق بدانکه حسد تو بر کسی که باعث ضرر دین و دنیای تو میشود
و بالعکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا بر او عاید میگردد اما
اینکه حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا
که آن صفت هم چنانکه گذشت صاحبش را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه
دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای
آفریدگار را که بر بندگان خود قسمت کرده و چنان پندارد که افعال او درست

نیست و در ملک خود بطریقهٔ عدالت رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد
با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطهٔ این فاسد میگردد چه جای
آنکه ضرر باو رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت
و ترک دوستی برادر مومن میشود و آدمی بواسطهٔ آن در شادی از نزول بلا
و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و تابعان ایشان از کفار و اعدای
دین میگردد و در محنت و راحت از برای کافر اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران
و اولیاء مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد
پس بجهت آنست که کسی مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه
و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطهٔ تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر
نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی در دل تو میگذارد و هر بلائی که از تو دفع میشود
همانا که بر جان تو می آید پس علی الدوام مهموم محزون و تنگ دل و خاطر
پریشان میباشی و انچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه
نادان کسیکه دین و دنیای خود را فاسد میکند و خود را در معرض غضب پروردگار
در آورده و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته
باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر
زیرا که هرچه را فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقرر فرموده است از
عزت و نعمت و کمال و حیات مدتها از برای آن مقرر داشته است و اگر جن و انس
جمع شوند که دقیقهٔ پیش و پس نمایند نتوانند شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجا نبرد
رگی تا نخواهد خدا نه تدبیر تقدیر او را مانع و نه حیلهٔ قضا او را دافع لا مانع
لما اعطاه و لا راد لما قضاه انچه او داد دیگری نتواند گرفت و انچه او حکم نمود کسی
نتواند رد کرد بیت سپهر دور قمر را چه اختیار در گردشند در حسب اختیار

اختیار دوست ٭ سری که نو گردد بلندی گرای ٭ با فکندن کس نیفتد زپای ٭
کسرا که قهر تو از سر فکند ٭ بپا مردی کس نگردد بلند ٭ لکل اجل کتاب و کل شیء عنده
بمقدار نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در نزد او قدریست
معین و اگر بجهد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی
نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسد بسیار نباشد و حسود بیچاره را
نیز حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چارهٔ آن ضرر بمحسودان او رساند
حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل
افتاده و نعمت خود را پاینده تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند
و چون دانستیکه بواسطهٔ حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانیکه حسد
مطلقا ضرر دنیوی بدیگری نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی
باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر
حاسد او را برین بدارد که غیبت او را کند یا تهمت بر او زند و سخنان ناحق
در حق او گوید و بدیهای او را ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را
از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و وزر و گناه او را در نامهٔ عمل خود
ثبت کند پس مفلس و تهی دست بیازار قیامت داخل شود هم چنانکه در دنیا
همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیائی حسود
بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مطالب مردم بدی حال دشمنان است
و اندوه و تألم ایشانست و حسود مسکین هر دم بواسطهٔ حسد بانواع بلا قرین
پس حسد آدمی بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر می آورد پس هر
حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی چنانچه
مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازالهٔ صفت حسد

از خود مینماید و اما علاج نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار و لوازم
خیرخواهی آن شخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را
برخلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی
تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی
در مجامع و محافل زبان بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن آن ترا ملالت
حاصل شود و نفس شوم ترا بر ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را
بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان
با او منع کند عطا و بذل زیادتی با او زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت
نمائی ملکه تو میگردد و مادهٔ حسد از تو قطع میگردد علاوه بر اینکه چون
محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او
جای میکند و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین
یافتی بدل او را دوست میگیری و شائبهٔ حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور
شد معالجهٔ کلیهٔ صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوص
هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس
و غیر اینها فائده بدانکه هم چنانکه اشاره بآن شد حسد تا آدمی را بر آن میدارد که
اظهار آن کند و در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان
بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او کند بنحوی که حسد او ظاهر
شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد
اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب باشد و بمصیبت و الم
او راغب است و از این جهت هم مطلقاً بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که
این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است

و ملوم است و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است
بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر
میگردد که مادامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و بال آنها متخلص نشود
اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد
از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باین صفت
مکروه داشته و اگر گاهی اثر حسد از برای او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر
شود در مقام عتاب خود برآید در این صورت مطلقا گناهی بر او نیست
و غضب او بر خود مقابل آن حسدی که در باطن اوست خواهد بود و تدارک
این مکافات ظلمی خواهد بود و اما بر اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر
معصیتی مترتب نمیگردد زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون است و
تغیر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت باو مساوی
و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه
نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار
بر در و دیوار خانهٔ دل ایشان پرتو افکنده و اشعهٔ لمعات محبت و انس راسخ
نقش آن ثابت و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده بیت چنان پر شد فضای سینه
از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهدهٔ جمال ازل واله و مدهوش
و از بادهٔ محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش حریفان خلوت سرای آیات
بیک جرعه تا نفخ صور مست بربط خاص بر جمیع مخلوقات آگاه گشته و نسبت
آفرینش را بآفریننده بی پرده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه
از رشحات وجود یک کس و همهٔ کائنات قطره از دریای فیض وجود آن
ذات مقدس اند تمامت را دکان کارخانهٔ وجود را یک دایه پرورده و جمله

اطفال آفرینش را از یک پستان شیر میکند تشنه لبان عالم کون را آب خورش
از یک چشمه رحمت و نهنگان محیط امکان را خلعت وجود از یک کسوه است
و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شود بنا باشد بجائی رسند
که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه بچشم بندگی یک مولا
نظر میکنند و میگویند   صلح کل کردیم با کل بشر تو بما بد میکنی نیکی نگر
هیچکس را بچشم بدی نگاه نمیکنند اگرچه از او هزار بلیه با ایشان رسد
زیرا که بهمه کس منکرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدء کل ملاحظه مینمایند
و باین سبب هرچه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود میپسندد چه
هر کرا دوستی است هم چنانکه بر بلای او شاد است بهرچه از منسوبان او باو
برسد نیز خوشنود است شعر نه از خوارش غم دامن دریدن * نه از
تیغش هراس سر بریدن فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که
عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین
و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکات و
هر که طالب خیرخواهی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که با ایشان برسد شریک
است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده باشد و از اخبار ثابت
که هر که با عمال صالحه بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشان را دوست داشته باشد
در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد هم چنانکه وارد شده که المرء یحشر
مع من احب هر کس محشور خواهد شد با آنچه را دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر
عرض کرد که متی الساعه قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه آماده کرده
از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول
او را دوست دارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخبار بکه

و اخبار دیگر در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده است بسیار و خارج
از حد شمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عظیم ترین
مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت راه روترین ایشانست در
زمین از برای خیرخواهی خلق خدا و نیز از آن حضرت فرمودند که باید هر یک
از شما خیرخواهی برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن
خود در حضور و غیاب او و از حضرت پیغمبر ص منقولست که هر که سعی نکند
در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت
نموده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع وارد است که خدا
خصم او خواهد بود شخصی روایت کند در خدمت حضرت رسالت پناه ص
نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است
پس مردی از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول
نماز شد و فردای آن روز نیز آن سرور همان سخن را فرمود باز همان مرد در آمد
روز سیم نیز بدستور چون آن حضرت از مجلس برخواستند یکی از اصحاب از
دنبال آن مرد انصاری رفته و سه شب نزد او بسر برد و از و بیداری
و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه خواب رفتی ذکر خدا کردی و هم چنان
خفتی تا برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه
گوید چون سه شب گذشت و برا گفتم که من از پیغمبر ص در حق تو چنین
سخنی شنیده ام خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری
ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده است و از اهل بهشت
گردانیده انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه

جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌بینم و بر خیر و خوبی که خدا
بوی عطا کرده باشد حسد نمی‌برم آن شخص گفت همین است که خدا ترا باین مرتبه
رسانیده و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی‌آید مرویست که حضرت
موسی علیه السلام مردی را در زیر عرش دید از زیادی مقام و مرتبهٔ وی نمود
و گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو
ساکن گردیده خدا تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمی‌برد مخفی نماناد
که غایت نصیحت و خیر خواهی آنست که آنچه از برای خود دوست دارد از برای
برادر دینی نیز همان را دوست دارد هم چنانکه در احادیث بسیار بان تصریح
شده صفت دویم اهانت و حقیر شمردن بندگان خداست و شکی نیست که
این صفت مذموم در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاک صاحب آنست از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی فرمود که هر که اهانت رساند
بیکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آن
سرور منقولست که پروردگار عالم جل شأنه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است
هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدا تعالی
باز نمی‌ایستد از پست کردن و دشمنی او تا او رجوع کند از آنچه بان مؤمن کرده است
و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بندهٔ او را فی الجمله
ادراک کند و ربط خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت
بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الجمله تحقیر خالق اوست و همین قدر
در مذمت این عمل کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دائم متذکر این معنی بوده
باشد و اخبار و آثار دیگر که در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته

داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود
نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی دنیا و آخرت
نگردد مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان
خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است در حدیث قدسی وارد
شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند
مؤمن مرا و از حضرت رسول ص مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت
کند با برادر دینی خود بنوعی کم از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمهٔ بهشت خدمتکار
از برای او قرار میدهد و از حضرت صادق ع مرویست که هر که خواری از روی برادر
مؤمن بردارد خدا تعالی ده حسنه برای او می‌نویسد و هر که بروی برادر خود تبسم
کند از برای او حسنه ثابت میشود و فرمود که هر که برادر خود را مرحبا گوید خدا
تعالی تا روز قیامت برای او مرحبا می‌نویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود
آید و او را اکرام کند خداوند عزت را اکرام کرده است و روزی باسحق بن
عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر بتوانی احسان کن و هیچ مؤمنی احسان
با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر آنکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح کرد
ساخت و از جملهٔ امور دیگر که آدمی را با اکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت است
و هر که بهم نظری مردم را می‌بیند مردمان نیز بان نگاه میکنند و او را می‌بینند آری
هر کسی هر چه کارد میدرود شعر همین نیک پند است اگر بشنوی ٭ که گر خار
کاری سمن ندروی ٭ و بدانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدر
سزاوار ایشان از صحیحهٔ اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف
مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهند از آنجمله اهل علم و فضل و صلاح
و ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شده در اکرام و تعظیم این دو طبقه

جلیله وارد شده است از انجمله پیران و محاسن سفیدان اهل اسلام است که
زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است حضرت پیغمبر صلی الله
فرموده که هر که مراعات کند فضل بزرگ تر از خود را بجهت زیادتی سن او
و احترام کند او را خدای تعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ و پیر و تعظیم او تعظیم
و بزرگ شمردن خداست و فرموده از ما نیست هر که احترام نکند پیران
ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار
است بزرگ طایفه و کریم قوم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که هر گاه کریم قوم و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله
طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احسان و احترام ایشان
متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان
اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مرویست
که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان
یا مال خود و فرموده که چهار نفر را من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت
اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشد یکی آنکه اکرام کند ذریه
مرا دویم اینکه حاجت ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان
در وقتیکه مضطر باشند چهارم اینکه بدل و زبان با ایشان محبت و
دوستی کند و فرموده اکرام کنید ذریه خوبان مرا از برای خدا و بدان
ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان
بینهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کفایت میکند **صفت**
ظلم بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بان اشاره شد ظلم در اصل لغت گذاردن

کار بیجا کردنست و تعدی از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل
و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم
و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن
بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را
بغیر حق تصرف کردن یا گرفتن یا غیر اینها از کردار و گفتار دیگر که باعث اذیت
غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه از آیات و اخبار و
متعارف مردم ذکر میشود این معنی اوست و باعث این ظلم اگر عداوت
باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص یا طمع در مال
باشد از جمله رذایل شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع
جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی و عذا
ان اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره
از قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار بسیار ذم عظیم و تهدید
بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه کافیست
که خدا میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ
تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ
هَوَاءٌ خلاصه معنی اینکه گمان مکن که خدا غافل است از گروه ظالمون و ستمکاران
نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای
عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه سر میچسبد و همه مردمان
در آن روز نشانان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون
نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد
ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را برهم گذارند و دلهای

هند
ایشان از شدت و فزع بریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد
بود و باز میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد
که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکجا خواهد
بود آری بازگشت ظلم با آتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود ستم
برهنه گان خدا و چشم آمرزش در روز جزا نیست مگر از حمق و سفاهت
نظم مکن بد که بینی بد ای یار نیک ◦ نیاید ز تخم بدی بار نیک ◦ دهقان
سالخورده چه خوش گفت با پسر ◦ کی نور چشم من بجز از کشته ندروی از
متمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق مرویست که بدترین خلق
در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و براستی رفتار
نکند و در حدیث دیگر از انس و در مرویست که ظلم و جور کردن در یک
ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود هر که از انتقام
و مکافات ظلم بترسد از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام
هر ظلمی را میکشد و مکافات ظلم را باو میرساند بیت چه بد کردی مباش
ایمن ز آفات ◦ که واجب شد طبیعت را مکافات ◦ از جانب خدا وحی شد
که با اهل ظلم بگوی که مرا یاد نکنند چه بر من واجبست که یاد کنم هر که مرا یاد
کند و یاد کردن ظالمین را بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامیکه حضرت
سید سجاد را زمان وفات رسید با امام محمد باقر ع فرمود زنهار ای فرزند
ظلم نکنی بر کسی که داد رسی غیر از خدا نداشته باشد شعر چو او را چون کسی دیگر
نباشد ◦ دست بد درگاه ملک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی از انتقام می ایستد
هان هان ای آنکه زمان اختیار مردم در دست داری بیچاره گان بیکس را
میازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برمی آید شعر دردمندان بلا زهر هلا هل

هلاهل نوشند ◦ قصد این قوم خطا باشد همین تا نکنی ◦ منجنیق آه مظلومان
بصبح زود گیرد در حصار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس
نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد و در مال و یا
جان او مردی مدتی والی موضعی بود بخدمت والی ولایت امامت عرض کرد
که آیا توبه از برای من هست فرمودند تا حق هر که بر ذمه تو دارد باو برسانی
و نیز از آن حضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظلم میکرد بیش از آن چیزیست
که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق ع که در تفسیر آیه
ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراطست که از آن نمیگذرد در بنده که
در گردن او مظلمه باشد و فرمود که هیچ ظلمی شدید تر و بدتر از ظلمی نیست که بر
کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و نیز فرمود که هر که بخورد مال
برادر خود را بنا حق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره
از آتش دوزخ را و از آن جناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرمود
فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این مرد
جبار و باو بگوی که من ترا والی نداشته ام از جهة ریختن خون بیگناهان و گرفتن
اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم از برای آنکه صداهای مظلومان را
از درگاه من باز داری و نالهای ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که
باحدی شود اگر چه از جمله کفار باشد آری حکم شبانی دارد که آفریدگار
عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی
در حفظ و حراست ایشان اهمال نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان
کوتاه میفرمایند و در روز محاسبه حساب ایشان را جزو جزو می طلبند بیت
میازار دهقان بیک خردله ◦ که سلطان شبانست دهقان گله ◦ چه بر خویش

بپسندید از او • شبان نیست گرگ فریاد از او • شهی که حفظ رعیت نگاه
میدارد • حلال باد خراجش که مزد چوپانیست • و گرنه داعی خلق است زهر مارش
باد که هرچه میخورد از جزیه مسلمانیست • و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود
که هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را تا خویش نیابد
چون بدی باو کند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم انچه میکارد میدرود و
هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر
اگر بد کنی چشم نیکی مدار • که هرگز نیارد گز انگور بار • نه پندارم ای خوان
کرده جو • که گندم ستانی بوقت درو • عجب نیست از ابنای این زمان که انواع
ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه بر گردد
و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات بر آید و ناله
ایشان از ثریا بگذرد و زبان شکوه خالق و خلق را میگشایند و کسانیکه اکنون تعدی
مظلوم را میکردند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین
ظلمی بر ما میشود و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی
و غم بیچارگی نمیخوری شعر ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند • بانگ و فریاد برآری
که مسلمانی نیست • و غافلست از اینکه هر ظلمی که از هر کسی سر زد البته روزگار آنرا
و شر آنرا باو میرساند هم چنانکه حضرت صادق ع فرمودند که هر که ستم کند خدا
وند عالم مسلط میسازد باو کسیرا که ستم کند باو یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او ظلم
کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که ستمکاری زیردستی را بیازارد و دست
آن بیچاره از مکافاتش عاجز باشد و حضرت مالک الملوک بان مطلع باشد و
در صدد انتقام او بر نیاید شعر مکن جبر بر زیردستان ستم • که دستی است
بالای دست تو هم • ستمگر جفا بر تن خویش کرد • نه بر زیردستان درویش کرد •

کرد • مها زورمندی مکن با کهان • که بر یک نمط نه بماند جهان • راوی
گوید که چون حضرت فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا
ظلم را بر اولاد او و اولاد او مسلط میسازد فرمودند که خدا میفرماید و لیخش الذین
لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا یعنی
آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولاد دیگر از ایشان بمانند بی دست و پا
و بر ایشان ترسناک و از خدا پرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد
حقیر در جامع السعادة فرموده است که ظاهر اینست که مؤاخذه اولاد بسبب
ظلم پدران مخصوص اولاد است که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولاد ذریه
از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد
و بعضی از علما در سر این گفته اند که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید
مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن در قیامت افتد و این انتقام هم
از برای ظالم فائده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهة اینکه
چون اینرا شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد
از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة اینکه از اطلاع این
شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا از برای
او حاصل میشود نظم لب خشک مظلوم را گو بخند • که دندان ظالم خواهند
کند • پس انچه باولاد او و اولاد او میشود از ظلم اگرچه بر او ظلم است و لکن در
معنی نعمتی است از خدا بر او که فائده از برای دیگران نیز دارد پس هر کرا
اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود
نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و ثواب و عقاب روز قیامت
داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب از قومیکه مرگ را بچشم خود

وجود
می بیند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکند و با
این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفاء می نماید و از حکم حاکم
عادل ‹ اخذه مالك الملوك › و سطوت و قهر جبار سموات و ارضین
خوف نمیکند و از رسوائی در روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و
سایر امم گذشته و اینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات پروردگار
و تهدیدات خدا هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم
الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم اشد است از
ان روزی که ظالم بر مظلوم دارد شعر تحمل کن از ناتوان ای قوی ٭ که روزی
توانا تر از وی شوی ٭ زنهار ای ظالم دست نگاه دار که دستی بالای دست
تو هست بر خود بترس که توانا تر از توئی در کمین است زه بر شکر است و
بر میفکن تیغ است قوی سپر میفکن روز قیامت را یاد اور و زمان مؤاخذه
را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد
جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب ان را مهیا کن برای که اینکه زمام اختیار
بندگان خدا را در دست دارید و خلعت معتبری و سروری در بر کرده اید
یاد اورید روز را که در دیوان اکبر ملوك و سلاطین عدالت گستر بخلعت
زیبای امرزش ارجمند و و هاج کرامت سربلند کردند مبادا شما لباس یاس
در بر و خاك مصیبت بر سر اشك حسرت از دیده ببارید و دست ندامت
بر سر زنید شعر خطا بین که در دست ظالم برفت ٭ جهان ماند و با ظالم
برفت ٭ و چون از فکر اخرت و حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای
خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیوی بر ظلم و ستم را مستذکر گردید و بدانید
که عاقبت ان نیست مگر اینکه قوة و شوکتی که حضرت رب العزة داده و بشامت ان

ان باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سزاوار ای کشور و ولایت فرمود
که هیچ سلطانی نیست که خدا او را قوة و نعمتی داده باشد و او بدست یاری ان
قوة و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا لازم است که ان
قوة و نعمت را از وی باز گیرد نمی بینید که خدا میفرماید ان الله لا یغیر بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا تغیر نمیدهد انچه با طائفه هست
از شادی و دولت یا رنج و محنت تا اینکه ایشان بنیات و اعمال خود را
تغیر نه دهند و هم از سخنان هدایت بنیان ان حضرت است که بالظلم
نزول النعم یعنی بسبب ظلم زایل میگردد و نعمتها به نکبت مبدل میشود و نتیجه
ان احوال ملك و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی
بواسطه عدالت پاینده و بظلم و ستم نمی ماند خانه بر ملك ستمکار نیست دولت
باقی بر ان کم ازاری شعر پایداری بعدل و داد بود ٭ ظلم شاهی چراغ باد بود
ادمی بسا باشد که ستمکار ظلم بیدادی بر بیچارگان کند که در بیچاره خویش
از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته باشد تا جا در شکوه داد خواهی
بدرگاه پادشاهی برود که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غم خواری
مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان عدلش بداد گدای بی سر و پای
خسرو تاجدار یاد رسا فتاد ابسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ
سیاستش برای خواطر پریشانی سلطان و الاشانیرا پالهنگ عجز در گردن
فکنده بپادار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود
نه پیچد که شحنه غضبش با وی در نه پیچد و ستم کیشی اشکی از دیده درویشی
فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیاد دولت وی را از هم نریزد نظم بخفتگان
مظلوم را هش بترس ٭ ز دود دل صبحگاهش بترس ٭ پریشانی خواطر داد خواه

برانداز داز مملکت پادشاه ستاننده داد انکس خداست که نتواند از ما
داد خواست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بتر رسید از ظلم
کردن بد دستیکه دعای مظلوم باسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد
گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان باحذر بودی
فرموده بود که این دو بیت بر بساط او نقش کرده بودند که روز و شب
در نظر او بود لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی
الندم ۰ تنام عیناک والمظلوم منتبه ۰ یدعو علیک وعین الله لم تنم
یعنی زنهار ظلم مکن که در وقت توانائی که الحوان پشیمانی است زیرا
که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم بادیده بیخواب
لب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا
و ناله مظلومان را شنواست زود باشد که شحنه عدلش بحمایت ان مظلوم
تیغ قهر کشیده سزای ان در کنار تو نهد شعر اگر ز بردستت بر اید زپا ۰
حذر کن ز نالیدنش بر خدای ۰ گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است ۰ توانا تر از
تو هم اخر کسی است ۰ سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزه شیر مردان
انقدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان میترسم و با وجود اینها هم خود ظلم و ستم
باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین
فرموده اند که افة العمران جور السلطان خرابی معمورها از جور و ستم پادشا
هانست و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود
ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در ان مرز کشور مخواه ۰ که دلتنگ بینی
رعیت ز شاه ۰ دگر کشور اباد بیند بخواب ۰ که بیند دل اهل کشور خراب ۰ علاوه
برانچه مذکور شد نام ان ستمکار در اقطار و اطراف بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل

و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی
و رسوائی دود و دمان او میماند و در روزگار بدی او را یاد میکنند و چه زیان
کاری از این بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی اید ز جور ۰ بزرگان
رسند این سخن را بغور ۰ نفور بر چنان ملک دولت بود ۰ که لعنت بران تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار ۰ بماند برو لعنت پایدار ۰ و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم
مذموم و فاعل ان در دنیا و اخرت معذب و ملوم است همچنین هر گاه اعانت
کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط نماید که او را ظلم کند و او هر چه
دعا کند باجابت نرسد و بظلمیکه بر و میشود اجری از برای او نباشد و فرموده است
هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمت
و بر امدن مقاصد او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که هر که ظلم کند و هر که یاری ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر سه
ظالمند و در ظلم شریکند مرویست که روزی سید رسل ص فرمودند شر الناس المثلث یعنی
بدترین مردم مثلث است عرض کردند مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی
کسی را در نزد پادشاه و امراء و حکام جور کند تا او سه نفر را هلاک کرده اول خود را
بجهت معصیتی که نموده دویم ان پادشاه یا امیر را بجهت ظلمیکه بان مظلوم نموده سیم ان مظلوم را
در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرموده هر که همراه ظالمی
برود از برای اعانت و یاری نمودن ان و داند که او ظالم است انکس از اسلام بیرون رفته و
داخل کفر شده و نیز از ان جناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند
ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی انکس که قلمی برای
ایشان تراشیده و یا دوات بجهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از اهن جمع سازند و در اتش
جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم یعنی عدالت

بمعنی اخضرات کتاب این غلام المؤذن المسکین الفقیر
الحاج حسین